



شماره هشتم و نهم | دی و بهمن ماه ۱۳۹۱
سال اول اقیامت ۵۰۰ تومان

دین در دانشگاه

دانشجویان چگونه خدایی است؟
حوزه دانشجویی

رومان مونتسکوزیس دانشگاهی؟
سبب دانشگاه ما چیست؟

تابلوی ورود ممنوع علم جدید در برابر خدا
مرکز معارف

حکایت تشکی و آب شور
دین در وقت حاله؟



أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

آیا همین کافی نیست که پروردگارت خود بر همه چیز شاهد و گواه است؟

(فصلت، آیه ۵۳)



Hey, brother! Do you think
there's a life after birth? Do you believe in Mom?
-Nah, I don't believe these things, I'm an atheist.
I mean, have you ever seen Mom?!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سال اول شماره هشتم و نهم
دی و بهمن ۱۳۹۱



با تشکر از: دکتر نابی، دکتر ملائک، دکتر دژاکام،
دکتر آزادگان، شیوا بیات، محمد حسین پرتویان،
یوسف بیگ باباپور و مدووش شاعرا

mohajer.sharif@chmail.ir

شماره ارسال پیامک: ۰۹۳۸-۳۴۸۰۹۳۱
MohajerSharif.blogfa.Com

دین در دانشگاه

مسأله «دین و دانشگاه» هنوز تازه است! دینداری معاصر در حصار ایمان، علم، تظاهر حوزه دانشجویی: درمان موفق سکولاریسم دانشگاهی؟ دین در وقت اضافه! نه به مخاطب اشراف داریم نه به دین! پارتک دینداران یا مجتمع فراغتی دانشجویان؟! بشتاید به سوی رستگاری... خدای دانشجویان چگونه خدایی است؟ با تبدیل طبیعت به خلقت، تعارض علم و دین حل نمی‌شود! تابلوی ورود ممنوع علم در برابر خدا!! قبله دانشگاه ما کجاست؟ دانشگاه اسلامی کدوم وره؟ از این وره، از اون وره! میهمان

۲
۴
۱۰
۱۲
۱۵
۱۹
۲۲
۲۴
۲۸
۳۶
۴۰
۴۶
۴۹
۵۱
۵۴
۵۶
۵۸
۶۰
۶۲
۶۵
۶۸

رابطه متقابل فیزیک و فلسفه
آیا دانشجوی دیندار ممکن است؟
جایگاه شریعت و شعار الله در دارالعلم
شبهه آموزشی حوزه کارآمدتر است یا دانشگاه؟
مرکز معارف: کنکولی آشفته در خور آموزش آکادمیک
حکایت تشنگی و آب شورا!
گروه معارف در بوته نقد برهان
به رنگ ارغوان چشم دریده جمهوری اسلامی!
کو داستایوسکی انقلاب؟

بازتاب

مسأله اصلی مملکت اصلاً در حوزه مهندسی نیست آن دو ماری که بر دوش نظام آکادمیک کشیدید، امثال ساج و قلمچی هستند! درباری رشته آینده سازی که آینده سازی نمی‌کند آن‌هایی که می‌روند وطن فروش نیستند! آن‌هایی که می‌مانند آشنایی با علم الحیل: دانش ابزار سازی تمدن اسلامی قرن سوم عقب مانده نیستند کار همگانی

۷۲
۷۵
۷۸
۷۹
۸۱
۸۴

ماهانامه فرهنگی، انتقادی دانشگاه شریف
سال اول شماره هشتم و نهم | دی و بهمن ۱۳۹۱
مدیر مسئول: محمدرضا علی عسگری
دبیر تحریریه: محمد محمد حسین بادامچی
هیئت تحریریه: جواد درویش، محمد قائم خانی، نیما نریمان، محمد حسین بنا، حسن نیلی، سینا عزیزی، رشید قانعی همکاران این شماره: علی سراج، یحیی مهدیانی، مهدی انصاری، یاسر میرزایی، عباس خانبیگی، علی محب تبریزی، حسین کامکار طراح و صفحه آرا: افشین نظری

مسئله

[دین و دانشگاه هنوز تازه است!]

[یادداشت سردبیر]

لئو تولستوی نویسنده شهیر قرن نوزدهم روسیه، در جایی درباره معنای پیشرفت در دنیای جدید یا آنچه خود متمدن شدن می‌نامد، می‌نویسد: «اگر دین در قرون وسطی، با فساد اخلاقی دین کاتولیک فقط پیروان خود را که اقلیتی از توده بشر بودند، مسموم کرد، امروزه برق، راه آهن و تلگراف تمام جهان را ضایع کرده است. هر کس این وسایل را از آن خود کرده است، همه یکنوع رنج می‌برند و همه یکسان وادار به تغییر نوع زندگی خود می‌گردند. همه ناچارند مهمترین جنبه زندگی خود، برداشت خود از زندگی، و دین خود را تسلیم کنند. ماشینها، برای ارسال چه پیامی؟ کتاب، کاغذ، برای نشر چه اخبار و اطلاعاتی؟ راه آهن، برای رفتن به کجا و دیدار چه کسی؟ میلیونها نفر یکجا تابع یک قدرت مافوق شده اند، برای انجام چه کاری؟ بیمارستانها، پزشکان، درمانگاهها، داروخانهها، عمر را طولانی می‌کنند به چه منظور؟... افراد و ملتها چه آسان خود را یک تمدن واقعی می‌پندارند. با خاتمه تحصیلات، با تمیز نگه داشتن ناخن‌ها، مراجعه به دوزنگی و سلمانی، تمدن شخص کامل می‌شود. و از لحاظ ملتها تمدن یعنی راه آهن هر چه بیشتر، دانشگاه هر چه بیشتر، کارخانه صنعتی هر چه بیشتر، کشتی جنگی هر چه بیشتر، استحکامات نظامی هر چه بیشتر، روزنامه و کتاب هر چه بیشتر، حزب هر چه بیشتر و پارلمان هر چه بیشتر.

با تأمین اینها تمدن ملت به کمال رسیده است. بنابراین افراد و همچنین ملت های زیادی می توانند به تمدن دل ببندند، ولی نمی توانند به آگاهی حقیقی و روشن ضمیری دست یابند. دست یابی به تمدن آسان است و به سهولت مورد قبول قرار می گیرد، ولی رسیدن به آگاهی حقیقی مستلزم کوشش سخت و دقیق می باشد. بنابراین آگاهی حقیقی همواره مورد تحقیر و تنفر اکثریت قرار می گیرد، زیرا چهره دروغین تمدن را برملا می کند. «تولستوی در پس مظاهر دنیای جدید به دنبال گمشده ای می گردد که بدون آن صحبت از تمدن شدن دروغی بیش نیست. گمشده ای که بدون آن برق و راه آهن و تلگراف و بیمارستان و روزنامه همه ابزارهایی بی هدف و سرگردان خواهند بود و جز بر محنت آدمی نخواهند افزود. گوهر گمشده ای که تنها «آگاهی حقیقی» راه شکافتن حجاب زندگی تمدنانه روزمره و جستجو به دنبال آنست.

اما افزون بر این نگاه انتقادی تولستوی به پیشرفت ظاهری یا آنچه ما توسعه می خوانیم - که دست ما به شماره پیشین مهاجر قرار گرفت -، تولستوی به نکته ی بسیار مهم دیگری هم اشاره می کند و آن «تغییر نوع زندگی، برداشت از زندگی و دین با بهره گیری از مظاهر دنیای جدید» است. او به جد معتقد است که ما برای ورود، بهره گیری و همراهی با چرخش امور در دنیای صنعتی و در حال توسعه باید دین داری سنتی و نگرشهای دینی سابق را وانهییم و با تطبیق با وضع جدید، باورها و ارزشها و در یک کلام «دین» خود را تسلیم اقتضانات جدید جامعه کنیم.

یکی از این مظاهر قدرتمند دنیای جدید که حدود هفتاد سال است که میهمان جامعه ما گشته «دانشگاه» است. دانشگاه نه تنها نوع زندگی همه ما ایرانیان را متحول کرده بلکه به واسطه اهمیت معرفتی اش کلیت سازمان و معماری اجتماعی ما را نیز دچار تغییرات بنیادین نموده است. نفوذ بالا و شأنیت اجتماعی بی نظیر این نهاد وارداتی که بویژه به واسطه ارزش و اهمیت ذاتی «علم» بدست آمده بیش از پیش باب این پرسش را می گشاید که چگونه می توان در دانشگاه، دیندار بود؟ یا به عبارت بهتر «دینداری دانشگاهی» چه ویژگیهایی دارد؟

این پرسش نه تنها بنا به تذکر تولستوی «که برای مدرن شدن باید دین خود را تسلیم کنی» بصورت کلی درباره تمام مواجهه های ما با مظاهر دنیای جدید موضوعیت می یابد، بلکه به واسطه شأن ویژه علم تجربی دانشگاهی که بزرگترین دست آورد غرب و بنیان هویتی جهان جدید است، اهمیت دوچندانی می یابد. مهاجر این بار از «دین در دانشگاه» خواهد گفت تا تنها نهبیی باشد به عمل زدگانی که مسائلی از این دست را نخ نما و منسوخ تلقی می کنند و ادای دینی باشد به گوشه نشینانی که از سالها پیش تا کنون اینچنین به وضع کنونی ما اندیشیده اند... که خود خوب می دانیم که ریزه خواران خوان آن بزرگانیم.

مسئله
دین و
دانشگاه
هنوز تازه است!



دینداری معاصر در حصار علم، ایمان و تظاهر



عقل گرایی شیعی در مقابل ایمان گرایی، دنیاگرایی و ظاهرگرایی

برداشت اول: ایمان گرایی

به این جمله دقت کنید:

«ایمان دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که اندیشه و علم و عقل پایان می‌یابد. به چیزی که از راه اندیشیدن به دست بیاید نمی‌توان ایمان ورزید.»^۱

این جمله سورن کی‌یرکگارد فیلسوف شهیر دانمارکی در کتاب «ترس و لرز» است. کی‌یرکگارد را پدر اگزیستانسیالیسم و پدر ایمان‌گروی افراطی یا فیدنیسم می‌دانند. او معتقد است «ایمان» و «استدلال» در تناقض‌اند و به تبع آن عقل و ایمان را نمی‌توان یکجا جمع کرد. هر چقدر عقل‌ورزی انسان تقویت شود از ایمان او کم می‌شود و برای اینکه انسان، مؤمن واقعی باشد، باید عقل و استدلال را کنار بگذارد.

سرمقاله

جواد درویش /
کارشناسی ارشد فلسفه علم /
ورودی ۸۳ مهندسی شیمی /
javad.darvish@gmail.com



اما کتاب «ترس و لرز» هم کتاب جالبی است. کمی یرکگارد داستان تصمیم تاریخی حضرت ابراهیم (ع) در به قربانگاه بردن فرزندشان را از نگاه ایمان‌گرایانه خود طرح می‌کند. او ابراهیم (ع) را الگوی آرمانی خود در ایمان و اعتماد به خدا می‌داند و مدام به حال ایشان غبطه می‌خورد.

قصه از بیان این جمله، طرح موضوع نوعی از دین‌ورزی است که امروز در فضای پست مدرن غربی و در فضای فکری و فرهنگی ایران بیش از گذشته، مطرح می‌شود. دین‌داری عاری از عقل و استدلال، دین‌داری عاری از متن دین، دین‌داری عاری از قرآن و حدیث، دین‌داری برآمده از احساس و عاطفه و میل شخصی؛ دین‌داری که اقتدای پیروان آن به «م‌حی‌الدین ابن عربی» به عنوان پیامبر این دین و «مثنوی معنوی» به عنوان کتاب آسمانی آن است.^۱

هرچند سابقه این مکتب را باید از آثار افلاطون و نوافلاطونیان متأخر و بعدها در بین متصوفه جستجو کرد، ولی مسئله مهم این است که این مکتب امروز از برج عاج فلسفه و عرفان نزول کرده و در فیلم‌ها و رمان‌ها و مقالات ژورنالیستی، جریان نیرومندی را دنبال می‌کند. فعلاً قصد نقد و قضاوت راجع به مبانی این مکتب را نداریم، ولی عجلالتا لازم است برای ملموس شدن بحث و دوری از کلی‌گویی، به چند مورد از شواهد احیاء این گرایش در حوزه فرهنگ و اندیشه اشاره کنیم.

سال ۷۹ نشریه کیان یک شماره به موضوع ایمان دینی اختصاص می‌دهد و در آن اندیشمندان بزرگی (همچون سروش، مجتهد شبستری، ملکیان و ...) به زبانی ساده و شبه ژورنالیستی سعی در تئوریزه کردن ایمان فارغ از عقل یا به تعبیر خودشان «پرواز در ابرهای ندانستن» می‌کنند. در همان سال رمانی با عنوان «روی ماه خداوند را ببوس» از مصطفی مستور منتشر می‌شود که استقبال بسیار خوبی از آن می‌شود. این کتاب داستان کسی است که به اعتقادات خود شک می‌کند و در طول داستان، نویسنده نشان می‌دهد از هیچ راهی جز احساسات و ایمان غیراستدلالی، نمی‌توان به وجود خدا معتقد بود. این کتاب تا الآن ۴۱ بار تجدید چاپ شده است. بعد از این در دهه ۸۰ سیل ترجمه کتاب‌های پائولو کولتو و به دنبال آن دالایی لاما و استقبال شدید مردم عادی از این کتاب‌ها را شاهد هستیم.

در سال‌های اخیر هم فیلم‌ها و رمان‌های زیادی حول این موضوع خلق شده است. فیلم تحسین برانگیز «هر شب تنهایی» ساخته رسول صدرعاملی، چنین رویکردی دارد. این فیلم داستان زنی را به تصویر می‌کشد که به خاطر بیماری در اوج بی‌اعتقادی به معجزه، راهی مشهد مقدس می‌شود. او در طول داستان از راه ارتباط با مردم ساده و سطحی روستایی که ایمانی صادقانه و پاک به امام هشتم دارند، آرام آرام به امام معتقد می‌شود. گرایشی هم اخیراً به سمت آیین فوت و جوانمردی در آثار هنری مشاهده می‌شود که بی‌ارتباط به همین سنخ ایمان‌گرایی غیر عقلی نیست. سریال پرمخاطب «راستش را بگو» و رمان پرتیراژ «قیدار» در همین راستا قابل تحلیل است.^۲

برداشت دوم: دنیا گرایی

واژه سکولار، سکولاریسم، سکولاریزاسیون و ... از پرسامدترین واژه‌هایی است که در فضای فکری ایران معاصر به گوش می‌رسد. بهترین معنایی که برای این واژه بیان کرده‌اند، «دنیا بی شدن» است. ریشه یابی تاریخی و فلسفی نزاع بر سر قلمرو دین مجالی دیگر می‌طلبد ولی به حتم یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخی در تحلیل ریشه این موضوع رنسانس است. رنسانس ضرورت باز تعریف قلمرو دین را نشان داد و در تعریف جدید خود سعی کرد پای دین و نقش خدا را از امور دنیوی قطع کند. در این بین عرصه سیاست و عرصه علم بیش از سایر امور دنیوی دچار دین زدایی شد و بیش از سایر امور محل نزاع گردید. عرصه سیاست را به اهلهش واگذار می‌کنیم! اما در باب علم سخن بسیار است.

دکتر مهدی گلشنی در کتاب «علم، دین و معنویت در آستانه قرن بیست و یکم» می‌نویسد: «نیوتن به «خدای رخته پوش» ایمان داشت. خدایی که وقتی فیزیک او قادر به تبیین پدیده‌ها نبود، وارد عمل می‌شد! اما آرام آرام نقش همین خدا هم در اروپا از بین می‌رود و حدود ۱۰۰ سال بعد از نیوتون، وقتی لاپلاس کتاب فیزیک خود را به ناپلئون هدیه می‌دهد، با این سؤال مواجه می‌شود که چرا نامی از خدا در این کتاب برده نشده؟ و لاپلاس در جواب ناپلئون می‌گوید نیازی به استفاده از این فرض برای حل مسائلتم نبود...»

طرف مردم و حتی مذهبیبون مخالفتی با ورود این علوم نمی‌شد. بعضی مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی که دغدغه بازگشت به تمدن شکوهمند اسلامی و قدرتمند شدن جهان اسلام را داشتند، با این علوم از این حیث موافق بودند که باعث افزایش اقتدار و شکوه اسلام می‌شود. عده‌ای از روحانیون و علما هم بنا به روایات و آیات متعددی که تشویق به فراگیری علم و حکمت می‌کنند (از جمله روایت «اطلبوا العلم ولو بالصریح»)، به دانش جدید اقبال نشان دادند؛ لذا این علوم بدون کم‌ترین بازبینی، نیازسنجی داخلی و جرح و تعدیل، و با هزینه شدن دین پای آن، وارد کشورمان شد.

بعد از ورود این دانش‌ها و معلوم شدن بعضی پیامدهای آن که فقط یکی از آنها به حاشیه رفتن دین به خاطر ذات سکولار و تمامیت‌خواه علوم غربی بود، علما به تب و تاب این افتادند که در مقابل این علم چه کنند. از طرفی نقصی در این علوم نمی‌دیدند و از طرف دیگر نمی‌توانستند بنشینند و ببینند که دین به حاشیه برود. در این فضا اولین واکنش‌ها کارهایی بود که مهندس بازرگان و عده‌ای دیگر مثل محمدتقی شریعتی انجام دادند؛ یعنی سعی در تطبیق دین بر علم جدید. بازرگان کتاب «مطهرات در اسلام» را نوشت و سعی کرد اثبات کند چیزی که علم جدید آن را میکروبی می‌نامد پیش از این در قرآن بوده و... همچنین محمدتقی شریعتی در کتاب تفسیر نوین «نار الله الموقده» را بنا به قول طنطاوی به «اشعه ایکس» تفسیر کرد!۵

این دفاع‌های نسنجیده نه تنها چیزی از ابهت از دست رفته دین را برنگرداند که بیشتر موجب انزوای آن شد. تا اینکه انقلاب اسلامی اتفاق افتاد و به یک‌باره دین با تمام شکوه و عزت خود به صحنه جامعه برگشت و همه شئون زندگی مردم را پر کرد. این بار نوبت علم جدید بود که مجبور شود خود را با دین هماهنگ کند. علم به حاشیه رفت و در کنج کلاس‌ها و کتابخانه‌های دانشگاه‌ها تحت فشار قرار گرفت، تا اینکه انقلاب فرهنگی اتفاق افتاد. انقلاب فرهنگی سال ۵۸ حاصل اختلاف و زاویه‌ای بود که بین فرهنگ عمومی و فرهنگ علمی باز شده بود. اما به خاطر اقدامات صوری و ظاهری در شورای عالی انقلاب فرهنگی آن زمان، کاری از پیش نرفت و تا امروز هرچه انقلاب جلوتر رفت فرهنگ علمی غربی‌تر و سکولارتر شد...

این فرهنگ سکولار علمی در همه عرصه‌های جامعه اثرات خود را نشان می‌دهد، از مدیریت و اقتصاد کشور تا رسانه و هنر و حتی ورزش و سرگرمی، اما مهم‌ترین جلوه آن همانا در دانشگاه‌ها و نظام آموزشی کشور است. یعنی همان‌جا که مسقط الرأس این فرهنگ بوده است!



و واقعاً حق با لاپلاس بود! کاری که بیکن، دکارت و کانت در معرفت‌شناسی انجام دادند و شالوده‌ای که برای علم مدرن ریختند، علم را به کلی از حضور خدا بی‌نیاز می‌کرد و این را بزرگ‌ترین دستاورد بشر امروز و جلوه تام عقلانیت می‌دانستند و معتقد بودند با فرارسیدن دوره بلوغ بشر که دوره مدرن باشد، نیاز به هرگونه شی‌ماوراء الطبیعی در تحلیل مسائل علمی از بین رفته است.^۴

اما ورود این علم با مبانی غیر دینی و در علوم انسانی بعضاً ضد دینی به ایران هم داستان جالبی دارد. این علوم در بدترین زمان و به بدترین شکل وارد ایران شدند. در دوران قاجار که اوج دوران سرسپردگی و افول علم و فرهنگ در سرزمین ما بود و این خود انفعال و نیاز شدید به علوم روز را در ما ایجاد کرده بود، عده‌ای از اشراف و درباریان برای آموزش علوم جدید راهی خارج از کشور شدند. حاصل این سفرها پرورش امثال میرزا ملکم خان بود که معتقد بود «در تمام صنایع از باروت گرفته تا کفش‌دوزی محتاج سرمشق غربی‌ها بوده و هستیم». در این شرایط و به وسیله این افراد فنون نظامی و طب مدرن و بعد آرام آرام علوم انسانی و فلسفه غربی وارد ایران شد. از سوی دیگر با توفیقات علم جدید و تولیداتی که در صنعت و تکنولوژی داشت و رفاه و امنیت زیادی که فراهم آورده بود، عمدتاً از

برداشت سوم: ظاهر گرایی

مرحوم شهید آوینی به یک نکته تکان دهنده ای در کتاب فتح خون اشاره می‌کند که عنوان این بخش از آنجا گرفته شده است: «ظاهر دین، منفک از حقیقت آن، هرگز ابا ندارد که با کفر و شرک نیز جمع شود و اصلاً وقتی که دین از باطن خویش جدا شود، لاجرم به راهی این چنین خواهد رفت»^۶ همچنین ایشان در همین کتاب می‌نویسد: «کسانی که اجسامشان به جانب قبله نماز می‌گزارند، اما ارواحشان هنوز همان اصنامی را می‌پرستند که ابراهیم شکسته بود. اجسامشان به جانب قبله نماز می‌گزارند، اما ارواحشان با باطن قبله که امامت است، پیکار می‌کنند.»^۷

ظاهر گرایی به معنای پیشی گرفتن عمل بر نظر و تقدم اقدام بر فهم، آفت همیشگی جماعت متدین و مذهبی بوده و امروز این آفت برای جامعه مذهبی ایران از همیشه بیشتر است. اصولاً این عامل به عنوان نتیجه وقتی بروز می‌کند که دو مقدمه حاصل شود: اول اینکه نیازها و اقتضائات فضای عمومی بیشتر از نیازها و اقتضائات شخصی باشد و دوم اینکه: مبانی و اصول منبعث از دین و مکتب، به طور کامل استخراج نشده و یا فهم نشده باشد. مثلاً فیلمی مانند «خراجی‌ها» وقتی در سینما ساخته می‌شود که اولاً سینمای ما خالی از آثار مقوم انقلاب اسلامی باشد و ثانیاً مبانی سینمای دینی در سازنده فیلم جا نیفتاده باشد. (به تعبیر فلاسفه قابلیت قابل و فاعلیت فاعل هر دو در ظهور یک پدیده دخالت دارند)

پدیده ای مثل انقلاب اسلامی ایران نیازهای عمومی به حضور دین را همانطور که در بخش قبل اشاره شد، در اعلی درجه اش بالا برده بود! در کنار آن سؤال بی محتوایی همچون سؤال از «دستاوردهای انقلاب اسلامی» - که جوابش را هم غالباً انتظار است در امور عینی و ملموس داده شود- این نیاز را تشدید کرده بود؛ لذا مقدمه اول فراهم بود. در کنار این انتظارات زیاد، نظریه پردازی دینی در جزئیات امور مربوط به حکومت اسلامی صورت نگرفته بود و مسائلی مثل جنگ تحمیلی و تهدیدات مختلف نظامی، فرهنگی و ... این فرصت را در سال‌های بعد از جنگ هم فراهم نکرده بود. یعنی مقدمه دوم هم فراهم بود، فلذا ظهور پدیده ظاهر گرایی اصلاً دور از انتظار نبود.

ظاهر گرایی دینی سعی می‌کند خلاء ناشی از حضور حقیقی دین در جامعه را با صورتک بزرگ کرده ای از شاعران دینی پر کند. اگر دستش به سینمای دینی نمی‌رسد، لاقفل بودجه ای را برای به تصویر کشیدن صحنه نماز در فیلم‌ها اختصاص دهد! اگر مدیریت دینی ندارد، لاقفل

مرحوم شهید آوینی به یک نکته تکان دهنده ای در کتاب فتح خون اشاره می‌کند: «ظاهر دین، منفک از حقیقت آن، هرگز ابا ندارد که با کفر و شرک نیز جمع شود و اصلاً وقتی که دین از باطن خویش جدا شود، لاجرم به راهی این چنین خواهد رفت» همچنین ایشان در همین کتاب می‌نویسد: «کسانی که اجسامشان به جانب قبله نماز می‌گزارند، اما ارواحشان هنوز همان اصنامی را می‌پرستند که ابراهیم شکسته بود. اجسامشان به جانب قبله نماز می‌گزارند، اما ارواحشان با باطن قبله که امامت است، پیکار می‌کنند.»

مدیران نمازخوان و آشنا با احکام رساله را در گزینش انتخاب کند! اگر علم دینی ندارد، لاقفل در دانشگاه یک مرکز معارف و حوزه دانشجویی قرار دهد!

البته تا اینجا جای ماجرا مشکلی نیست، مشکل از وقتی آغاز می‌شود که به همین وضع عادت می‌شود، به همین «لاقفل‌ها» یعنی همین شرایط حداقلی خو می‌کنیم و مجاز بکار رفته - یعنی صحنه نماز و مدیر آشنا به احکام و مرکز معارف-، جای حقیقت- یعنی سینمای دینی و مدیریت دینی و علم دینی- را می‌گیرد! و با هر حرکتی برای تغییر این وضع مقابله می‌شود.

جمع بندی: هم گرایی!

آنچه در سه بخش گذشته آمد سه جریان غالب دین داری در عصر حاضر و نسل حاضر است. دین داری غیر عقلانی، دین داری دنیایی و دین داری ظاهری ... این هر سه به رقم تفاوت‌های زیادی که دارند در چند چیز باهم مشابهند:

اولاً هر سه، دین را حداقلی قرائت می‌کنند و به آن عمل می‌کنند. در هیچ کدام دین به کار دنیای شخص دین دار آنطور که شایسته است نمی‌آید. مسائل زندگی علمی و اجتماعی فرد دین دار از جایی غیر از توصیه ها و تجویزهای دینی، تمشیت می‌شود؛ و به طور خلاصه خدا در هر سه مورد از حیات شخص دین دار غایب است. متدین ایمان‌گرا اگر چه سعی می‌کند عمیقاً خدا را به یاد داشته باشد و او را مقدس بدارد، ولی از آنجا که این تقدس فقط برای ارضای یک حس آرامش درونی و انفسی است، و هیچ خاصیت آفاقی ندارد، غالباً با هر چیز دیگری که این آرامش درونی را ایجاد کند جایگزین می‌شود.

حکمت متعالیه که از متن جریان عقل‌گرایی شیعه سر برآورد، ظرفیت بزرگی را ایجاد می‌کند تا انسان در راه دین‌ورزی به جانب هیچ‌یک از جریان‌های سه‌گانه‌ای که در این مقاله مطرح شد، نلغزد و بین عقل و نقل و ایمان، هیچ‌کدام را فدای دیگری نکند. ایمان قوی داشته باشد بدون اینکه عقل و استدلال را کنار بگذارد؛ با تجربه و مشاهده و استدلال راه خود را پیدا کند، بدون اینکه از مسیر دین و معنویت خارج شود؛ و به متن آیات و روایات عنایت عمیق داشته باشد بدون اینکه عقل و ایمان را تعطیل کند

حتی اگر یک جام شراب یا یک موسیقی آرام باشد؛^۸ متدین دنیاگرا خدایش دست بسته است،^۹ اصولاً یا نمی‌خواهد یا نمی‌تواند در امور دنیایی دخالتی کند. از این منظر به تعبیر مهندس بازرگان «خدا و آخرت تنها هدف بعثت انبیاء» است. متدین ظاهرگرا اما می‌داند خدا دستش باز است و می‌داند دین برای همه عرصه‌ها برنامه دارد، ولی نمی‌داند چطور و چگونه! مثل کسی که می‌داند با چوب می‌توان میز ساخت ولی نمی‌داند چگونه باید ساخت؛ و لذا در عمل فرقی با دو گروه قبل نمی‌کند، نهایتاً کار هر سه عملاً به انکار خدا در امور دنیوی می‌رسد.

ثانیاً هر سه از منبع ارزشمندی به نام «عقل» استفاده لازم و حداکثری را نمی‌برند. عقل برای آنها نه منبع شناخت است نه ابزار شناخت. متدین ایمان‌گرا که اذعان دارد برای حصول ایمان واقعی باید از عقل فاصله گرفت، متدین دنیاگرا فقط از یک جنبه عقل که عقل تجربی باشد بهره می‌برد و از جنبه اصلی آن که ذاتی انسان است و مقوم شناخت است یعنی عقل تجریدی استفاده نمی‌کند و به خاطر همین در شناخت خود دچار لغزش می‌شود. متدین ظاهرگرا هم به شنیده‌ها بیشتر اعتماد می‌کند تا تفکر و تعقل شخصی، در شناخت حقایق و کسب معارف هم سعی می‌کند مقلد باشد!

ثالثاً هر سه در جهل نسبت به معارف دینی از جمله کتاب و سنت قرار دارند. به مطالعه، فهم و تأمل در معارف اصیل و دسته اول دین‌گرایی ندارند. متدین ایمان‌گرا به جای کتاب و سنت، به قلبش رجوع می‌کند و وحی منزل را به جای مطالعه سعی می‌کند تجربه شخصی کند؛ متدین دنیاگرا متن مقدس (!) فلاسفه و دانشمندان علوم جدید از جمله در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی را ترجیح می‌دهد؛ و متدین ظاهرگرا شاید رجوعی به متون اصیل دین داشته باشد ولی فقط از باب تِمَن و تبرک است، نه درک و فهم!

نتیجه‌گیری: عقل‌گرایی شیعی

اشاره: بحث ما در این مقاله کامل نمی‌شود مگر اینکه بعد از طرح و نقد گرایش‌های فعال دین‌ورزی^{۱۱} در فضای فعلی جامعه، گرایش مطلوب و مورد نظر را هم بیان کنیم. لذا در این بخش با طرح جریان عقل‌گرایی شیعه به عنوان جریان مطلوب، بحث مقاله را به پایان می‌بریم.

مباحث عقلی و استدلالی در دنیای اسلام از نیمه قرن اول هجری آغاز شد. اوایل، بحث‌های عقلی به علم کلام محدود بود و شامل مسائلی مانند «جبر و اختیار»، «مسئله عدل»، «حسن و قبح» و ... می‌شد. و در این میان دو فرقه کلامی قدرتمند بنا به اختلاف دیدگاهی که در مسائل فوق داشتند، ایجاد شد: اشاعره و معتزله

اشاعره عالم را جبری می‌دیدند، به عدل الهی قائل نبودند و حسن و قبح اعمال را شرعی می‌دانستند، در نتیجه مشی کلی اشاعره عقل‌گریزی و متن‌گرایی بود. در مقابل، معتزله بنا به جهان‌بینی متفاوتی که داشتند به اختیار انسان قائل بودند، به عدل الهی اذعان داشتند و حسن و قبح اعمال را ذاتی و عقلی می‌دانستند، لذا عقل‌گرایی رویکرد کلی معتزله بود ولی عقل‌گرایی معتزله تاجایی جلو می‌رفت که گاهی عقل، مستقل از وحی و مستقل از متن دین تلقی می‌شد.


در کنار این دو فرقه کلامی، گروهی به نام متصوفه از اوایل قرن دوم ایجاد شدند. این گروه به معنویت و سیر و سلوک انفسی گرایش داشتند. عقل‌گریزی و ترجیح احساسات و احوالات شخص عارف بر توصیه‌ها و تجویزهای دین، از ویژگی‌های این فرقه بود.

هر سه جریان اشاعره، معتزله و متصوفه در فضای اهل سنت نشو و نمو کردند. ویژگی‌های این سه جریان اهل سنت بی‌شبهات به سه دسته دین‌گرایی که در بخش‌های قبل طرح و نقد کردیم نیست. ظاهرگراها در عمل شبیه اشاعره، دنیاگراها (با تسامح) شبیه معتزله و ایمان‌گراها شبیه متصوفه هستند.

در مقابل اینها مکتب کلامی و فلسفی شیعه وجود داشت که به نوعی به تلازم میان عقل و شرع قائل بود و معرفت انسان را مقدمه ایمان او می‌دانست. مرحوم شهید مطهری در مقدمه کتاب عدل الهی و همچنین در مقدمه جلد پنجم کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، بطور دقیق مرز اختلاف میان مکتب تشیع با جریان‌های فلسفی و کلامی اهل سنت را نشان می‌دهد که در اینجا مجالی برای بیان آنها نیست.

تلازم عقل با شرع و ایمان با معرفت در مکاتب فقهی و کلامی شیعه ایجاد شد. اما در نهایت جمع میان «قران و برهان و عرفان»^{۱۲} که همواره غایت القصوای فقها، متکلمین و حکمای مسلمان بود، در بهترین صورت بندی خود در نظریه «حکمت متعالیه» ملاصدرا، به وقوع پیوست. ملاصدرا سفرهای چهارگانه‌ای را برای فرد حکیم در آفاق و انفس تصویر می‌کند که برای طی آنها عقل و شرع و عرفان هر سه در کنار هم به کمک او می‌آیند.

حکمت متعالیه که از متن جریان عقل‌گرایی شیعه سر برآورد، ظرفیت بزرگی را ایجاد می‌کند تا انسان در راه دین‌ورزی به جانب هیچ‌یک از جریان‌های سه‌گانه‌ای که در این مقاله مطرح شد، نلغزد و بین عقل و نقل و ایمان، هیچ‌کدام را فدای دیگری نکند. ایمان قوی داشته باشد بدون اینکه عقل و استدلال را کنار بگذارد؛ با تجربه و مشاهده و استدلال راه خود را پیدا کند، بدون اینکه از مسیر دین و معنویت خارج شود؛ و به متن آیات و روایات عنایت عمیق داشته باشد بدون اینکه عقل و ایمان را تعطیل کند. این ظرفیت بزرگ، نیازهای ما را چه در بعد فردی و چه اجتماعی مرتفع می‌کند. دین، همانطور که قرآن می‌فرماید: «کافه للناس»^{۱۳} است و انسان وقتی عقل و ایمان را برای فهم دین و عمل به آن بکار می‌گیرد، راه صعود به ملکوت و اعلی درجات کمال انسانی را پیدا می‌کند.

انقلاب اسلامی ایران همانطور که بنیان‌گذار آن معتقد است^{۱۴} یکی از دستاوردهای همین ظرفیت بزرگ جریان عقل‌گرایی شیعی است و مسلمانانها و اقتضانات نظام اسلامی از جمله، الگوی پیشرفت اسلامی، علوم انسانی اسلامی، سبک زندگی اسلامی و ... هم از دل همین ظرفیت قابل استخراج است. 

بی‌نوشت:

۱ کی‌یرکگارد، ترجمه رشیدیان ۱۳۷۸ ص ۸۱

۲ تذکر این نکته لازم است که حقیقت کلام ابن عربی و مولانا لزوماً منطبق بر این گرایش نیست، بلکه کلام این بزرگان استعداد نوعی برداشت منطبق بر این گرایش را دارد و لذا جریان غالب ایمان‌گروی در ایران، مبانی خود را مستند به قرآنی خاصی از ابن عربی و مثنوی مولوی می‌کند.

۳ مواردی که ذکر شد فقط بخش کوچکی است از گرایش به ایمان‌گروی که در میان آثار فرهنگی و هنری به چشم ننده خورده است. حتماً موارد واقعی بسیار بیش از اینهاست.

۴ نگاه کنید به نظریه معروف اگوست کنت که در آن حیات بشر را به سه دوره تقسیم می‌کند. دوره اول دوره دین و الهیات است، دوره دوم دوره فلسفه و دوره سوم دوره علم که انسان به بلوغ رسیده و نیاز به مفاهیم ماوراء الطبیعی ندارد.

۵ محمد تقی شریعتی، تفسیر نوین، ص ۳۳۱

۶ سیدمرتضی آوینی، فتح خون، فصل ۴ ص ۵۲

۷ همان، فصل پنجم، ص ۶۴

۸ برای بررسی دقیق نگاه کنید به نظریات نیچه در باب حقیقت و هنر

۹ آیه ۶۴ سوره مائده می‌فرماید: و قالت اليهود یادله مغلوله..

۱۰ بنگرید مقاله «خدا و آخرت هدف بعثت انبیا» که متن سخنرانی مهندس بازرگان در سال ۱۳۷۱ است.

۱۱ ذکر این نکته هم لازم است که این سه جریان مطرح شده لزوماً تمام جریان‌های دین‌ورزی در جامعه را پوشش نمی‌دهد. بلکه از نگاه بنده لااقل میتوان آنها را در زمره مهمترین جریان‌ها به حساب آورد.

۱۲ تعبیر علامه حسن زاده آملی

۱۳ آیه ۲۸ سوره بیا

۱۴ ر.ک مصاحبه حسنین هیکل با امام خمینی، ۲ دی ۵۷

حوزه دانشجو

درمان موفق سکولاریسم دانشگاهی؟



صابر منادی / دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه علم شریف
ورودی ۸۷ فیزیک

saber.monadi@gmail.com

نأملی در جایگاه دین در زندگی دانشجویی

از شروع دانشگاه و دانشجویی کمی بیش از نیم قرن می گذرد. همه ما هم کم و بیش چند سالی است که با نام دانشجو در جامعه شناخته می شویم. دانشجویی هویتست که اقتضانات خاص خود را دارد، دانشجو جوانیست که به اطراف و مسائل زندگی با نگاه عقلانی و انتقادی می نگرد. دنیا را با عقل خود می سنجد البته که، بین خودمان باشد، بشدت هم متأثر از اطراف و جهان خاص خود است. به هر حال عقلانیت یک شناسه آن است. از طرف دیگر این دوران، شروع درگیری و ارتباط نزدیک با زندگی واقعیست. دانشجویی که تا قبل از ورود به دانشگاه زندگی اش در مدرسه و خانه و حداکثر جمعی رفاقتی خلاصه شده بود، حالا با ابعاد گوناگونی از زندگی مواجه می شود. دیگر درس و دانشگاه یک بعد از زندگی اوست. بعضاً در این دوران مشغول کاری برای گذران خرج و مخارج خود است، خانواده در مواجهه با مشکلات روی او حساب ویژه باز می کنند، دیر یا زود باید با انتخاب همسر خانواده‌ای تازه ایجاد کند. هر کدام از اینها مسایلی را ایجاد می کنند که از جوان دانشجو انتظار می رود پاسخی درخور و حساب شده برای آنها بیابد. خود جمع کردن این همه کار در کنار هم، طوری که در وقت محدود همه را بدون کم گذاشتن بتوان به بهترین شکل انجام داد، نیاز به مهارتی دارد که باید آن را در خود ایجاد کند. تازه اینها فقط معضلات شخصی است.

دانشجو در دانشگاه، نگاهش به جامعه و اطرافش متفاوت می شود. سرنوشت جامعه برایش مهم می شود. روبروی سنن و فرهنگ جامعه علامت سؤال قرار می دهد، حتی برهه‌ای به هنجارهای خانوادگی و اجتماعی بی توجه می شود و دنبال دلیل برای انجام آنها می گردد. تصمیمات سیاسی برایش حساسیت زاست و در قبال آن واکنش نشان می دهد و از این قبیل، مسایلی است که دغدغه های اجتماعی دانشجوست و هر کدام فایلی مجزا در ذهن وی به خود اختصاص می دهند. از طرفی هم با مسایل زندگی تخصصی خود درگیر است. پیرامون اثری که با رشته و فعالیت خود بر جامعه می گذارد، آینده کاریش، تعیین ادامه مسیر تخصصی اش، مسایل کلان حیطه فعالیتش و حتی گاهی به تغییر جهت زندگی تخصصی می اندیشد.

حالا دانشجو می ماند و کوله‌باری از مسایل و سؤالات گوناگون. با همان نگاه عقلانی-انتقادی خود برای پاسخ و راهکار این مسایل و مشکلات می اندیشد و از تجربه خود استفاده می کند. اما مگر اندیشه و تجربه یک جوان تا چه حد می تواند پاسخگوی چنین مسایلی باشد و حتی اگر پاسخگو بود از کجا می توان اعتبار آن را سنجید و به آن اطمینان کرد. این است که جا برای پاسخ های از پیش ارائه شده که همان مکاتب فکری هستند، برای وی باز می شود. اینجا آشفته بازاری از نقل ها و نسخه های مختلف است. در این بین دانشجو-علی الخصوص اگر ریشه های مذهبی خانوادگی هم داشته باشد- با


ادعایی از دین مواجه می‌شود که با تمامیت خواهی کامل، دعوی پاسخگویی به تمام سؤالات و سامان دادن به ابعاد مختلف زندگی را دارد. و نه تنها مسایل فردی که ادعای سامان دادن به تمام عرصه های حیات اجتماعی زندگی را هم دارد.

اینها دعوی‌هاییست که اهل دین و هرکس که طالب باشد به وضوح می‌تواند رد آن را در قرآن و گفتار بزرگان اسلام بیابد. وضوح مطلب طوریت کمتر می‌تواند در حیطه نظر، چنین ادعایی را به چالش کشید. ولی وقتی پای عمل می‌رسد، آنچه از دین اسلام به سطح دانشگاه و جامعه می‌رسد، عمق کافی برای پاسخگویی به چنین ادعای بزرگی را ندارد. همین موضوع باعث می‌شود که خیلی از دانشجویان حتی مذهبی، در عمل دین شان منحصر به رابطه فردی با خدای عالم شود و اثر این خدا که همان دین باشد در ابعاد زندگی فردی و اجتماعی آنها، بسیار حداقلی ست و این همان سکولاریزم است. امروز در دانشگاه و جامعه این سکولاریزم خواسته یا ناخواسته دامان خیلی از ماها را گرفته و اگر دوباره با دقت ابعاد حیات فردی و تخصصی و اجتماعی‌مان را بنگریم، درمی‌یابیم که دین حداکثر توصیه‌هایی اخلاقی و بدون انسجام برای ما دارد نه راهکارهایی برای ابعاد گوناگون حیات فردی و اجتماعی‌مان!

خلاصه آنکه عدم ارائه عمیق و دقیق دین که مطابق با ابعاد گسترده زندگی فردی و اجتماعی و تخصصی دانشجویان باشد و با رویکرد عقلی و انتقادی وی همخوانی داشته باشد، یکی از دلایل فردی شدن و عزت‌نشینی دین در دانشگاه است. حال سوال این است که در مقام ایجاب چه راهکاری برای حل این معضل وجود دارد؟ بدیهیست که نمی‌توان از چند واحد درس عمومی محدود انتظار پاسخگویی به چنین دعوی بزرگی را داشت. این درس حتی با فرض خوب ارائه شدن، بسیار مقدماتی، در زمان کم و با در نظر گرفتن شرایط مخاطب عام دانشگاه است. در مقام جواب اگر قبول داشته باشیم که تحمل چنین مسئولیت سنگینی جز از گرده کسانی که زندگی تخصصی شان را صرف اینکار کرده اند و به قولی استخوان خرد کرده‌ی این راه هستند، بر نمی‌آید، به یقین قصور کم کاری در این حیطه را باید گردن حوزه های علمیه انداخت، چراکه حداقل در شرایط امروز جامعه ما، نهادی که عهده دار مسئولیت تبیین تخصصی دین اسلام است، روحانیت و حوزه های علمیه اند. هرچند جامعه دانشگاهی ما هم به خاطر مطالبه نکردن از آنها برای چنین نقشی بی تقصیر نیست. ایجاد حوزه های دانشجویی در دانشگاه به نظر می‌آید قدمی دربی رفع چنین نیازی بوده است. منظور ما اینجا از حوزه دانشجویی، چند کلاس و واحد بیشتر از مرکز معارف برای شناختن کلی از دین نیست. بلکه نهادی ست که عهده دار ارائه تبیینی از دین در راستاری پاسخگویی به نیازهای متنوع زندگی دانشجویست. این حوزه ها باید برای زندگی فردی دانشجو و اثر گذاری های

تخصصی وی در حیطه های فعالیتش برنامه و حرف داشته باشند و همچنین بتوانند توضیحی از مدل هایی که دین برای اداره جامعه از سیاست و اقتصاد و جایگاه علم و فناوری در حرکت آن گرفته تا آینده و چشم انداز بلندمدت جامعه ارائه کنند. به عبارت دیگر پاسخگویی همان سه حوزه ای باشد که در بالا به عنوان اساسی ترین انتظارات یک دانشجو از آیینی الهی و جامع و کامل بیان شد. چنین حوزه ای هرچند نیاز به دین شناسانی متخصص از دل حوزه های علمیه دارد اما باید در امتداد زندگی دانشجویی و با در نظر گرفتن اقتضانات خاص آن باشد نه یک موجود بیگانه از دانشگاه که با همان نگاه طلبگی به مخاطبان خود می‌نگرد و برای آنها برنامه می‌ریزد.

ما تا اینجا تنها قصد بیان «باید» های حوزه دانشجویی را داشتیم، نه پرداختن به «بود» های آن. به عبارت دیگر ما تنها به ترسیم آرمان چنین حرکتی پرداختیم در حالی که حوزه های دانشجویی ده سالی در کشور و دوسه سالی در دانشگاه‌هایی چون شریف و تهران و امیرکبیر و علم و صنعت قدمت دارند و در این مدت انتقادات و محاسنی داشته‌اند که پرداختن به آن مجال دیگری می‌طلبد. تنها برای اشاره به عنوان یکی از مخاطبین حوزه دانشجویی شریف در این دو سال، می‌توان چنین قضاوت کرد که رویکرد کلان مسئولین حوزه دانشجویی شریف همین اهداف را دنبال می‌کند، هرچند که در عمل نقدهایی به آن وارد است.

امید است در آینده نزدیک با توسعه و رشد و اصلاح حرکت‌های این چنینی، شاهد سامان یافتن زندگی دانشجویان در بعد ذهنی و عملی با معیار دین مبین اسلام و تربیت نسلی بالنده از دانشجویان باشیم. قطعاً مسیر اصلی اصلاح دانشگاه و جامعه یا به عبارتی بهتر منطبق کردن آنها با اصول اسلامی از همین راه می‌گذرد، چراکه برای ما در این سالها اثبات شده اگر جوان، با انگیزه و در مسیر صحیح و با ابزارهای دقیق و کارا حرکت کند هیچ مانعی وی را برای رسیدن به هدف باز نخواهد داشت. 

بی‌نوشته:

۱. به عنوان شاهدهی بر این مدعا می‌توان به تحقیق جناب آقای بادامچی در این رابطه اشاره کرد که در پیمایشی از دانشجویان دانشگاه شریف، نقش دین را در رفتارهای اجتماعی دانشجویان بسیار کم رنگتر از حضور دین در رفتارهای فردی آنان تشخیص داده است. رجوع شود به کتابچه مقالات همایش ۲۳ سال رهبر دانشگاه خودباوری، مقاله نقش دین در رفتارهای فردی و اجتماعی دانشجویان



محمدحسین بنا /
کارشناسی ارشد فیزیک / بودی ۸۴ فیزیک /
mohamad.bana@yahoo.com

دین در وقت اضافه!

تأملی در فرجام آموزش دویاره در دانشگاه و حوزه دانشجویی

مقدمه اول:

نبی اکرم (ص) می فرماید: **أَفْ لِكُلِّ مُسْلِمٍ لَا يَجْعَلُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ يَوْمًا يَتَفَقَّهُ فِيهِ أَمْرَ دِينِهِ وَيَسْأَلُ عَنْ دِينِهِ**

این روایت شریف نبوی و دهها روایت دیگر با همین مضمون در کتب حدیث و مجامع روایی ما بایی را تشکیل می دهند دال بر این معنی است که تفقه در امر دین و سؤال از امور دینی بر هر مسلمانی فرض و واجب است. در نتیجه از باب وجوب مقدمات ضروری هر امر واجب، زمینه سازی و مهیا کردن شرایط و لوازمی که هر گروه و دسته از مسلمین بتوانند به تعلم و تفقه در امور دینی بپردازند نه تنها امری پسندیده و نیکو بلکه واجب است و اگر این زمینه مهیا نباشد، آن طایفه ای از مؤمنین که از جهت تفقه در دین و انذار قوم خویش جهاد در میدان های دیگر را ترک کرده و به مجاهده در این زمینه پرداخته اند باید نسبت به قصور خود به امام عصر (عج) پاسخ گو باشند. یک نمونه ارزش مند از این امر مربوط به دورانی است که کسبه و تجار در همان محل کار خود مکاسب می خواندند و پر واضح است که علم و عمل در این قضیه می توانست فضای تجارت و کسب و کار و در کل فضای معاش مردم را از نقض حدود الهی و آلوده شدن به حرام و شبهه مصون نگه دارد و در نتیجه جامعه را از سقوط و هلاکت نجات دهد.

مقدمه دوم:

در دوران جدید و بعد از قرون وسطی تمدنی در مغرب زمین شکل گرفت که علم مرکز و محور آن بود و این علمی که در مرکزیت این تمدن وظیفه راهبری و هدایت انسان ها و جامعه را به مقصود و غایت مطلوبشان که تحقق بهشت زمینی بود را داشت در نسبت با علم در دیگر تمدن ها و به خصوص تمدن اسلامی^۲ صرفاً اشتراک لفظی است. این علم جدید هر چند حدوثا وابسته و مسبوق به علوم تولید شده در دیگر تمدن ها بود اما در بقای خود ماهیتا به چیز دیگری تبدیل شد و اسلامی دانستن یا مورد تأیید اسلام بودن این علوم را

اگر از جهت شرایط حدوث و منشأ و مبدأ این علوم بدانیم مرتکب همان خلط و مغالطه ای شده ایم که طرفداران یونانیت و الحادی بودن فلسفه و عرفان اسلامی به آن دچار هستند. علم در تمدن جدید تبدیل به دین و فلسفه و ایدئولوژی شده است و دانش مندان پیامبران دنیای معاصر هستند و علم مدعی ارائه برنامه کامل برای حیات آدمی از آغاز تا پایان در راستای حداکثر تمتع مادی از عالم و بهینه کردن ارضای غرائز زمینی اوست. البته این بحث به این معنی نیست که در دنیای امروز و علی الخصوص در ممالک توسعه یافته دین و انسان متدین وجود ندارد بلکه بحث بر این است که دیگر دین در مرکز این عالم نیست و به حاشیه رانده شده و غایت شکل گیری تمدن جدید مشابه غایت فردی انسان جدید دیگر عبودیت و بندگی خدا و تحقق کلمه توحید نیست و گر نه مبرهن است که اکثریت مردمان این کشورها را متدینین مسیحی تشکیل داده اند که هر یک شنبه به کلیسا می روند و حتی خیلی از دانش مندان جهان متجدد هم اهل غسل تعمید و مناسک دینی هستند ولی این اعمال دیگر مناسک بندگی خداوند نیستند و دین داری برای انسان امروزی متجدد عارضه ای غیر ضروری است که با حذف آن در اصل حیات فردی و اجتماعی اش خللی وارد نمی شود.

نکته دیگر که در این زمینه باید به آن اشاره کرد مربوط به روابط و نهادها و ارکان دنیای متجدد است که همه در نسبت با غایت انسان مدرن شکل گرفته اند. از آن جا که علم مهم ترین رکن و عنصر قوام بخش عالم متجدد است نهاد اصلی مرتبط با آن یعنی دانش گاه هم در قلب این عالم قرار دارد و از آن جا که دانش گاه برای تولید علم به معنی جدید آن شکل گرفته در نسبت جدی با آن قرار دارد و اساسا نهادی مدرن است هر چند اگر ادعا شود که بعضی از معتبرترین این دانش گاه ها ریشه در حوزه های علمیه داشته اند باز هم نمی توان قانع شد که این دانشگاه ها مقلوب نشده و هنوز نسبتی با عهد دین داری غربیان دارند.^۳



ذی المقدمه:

ما امروزه به عنوان مردمانی که روزگاری صاحب تاریخ و تمدنی بوده اند و در حال حاضر از شکوه و مجد گذشته دور افتاده و دست بر قضا در همین روزگار خود با بسط تمدن غرب در سرتاسر عالم مواجه هستیم درگیر مسائلی هستیم که ریشه در این برخورد تمدنی دارد. یکی از مهم ترین این مسائل نسبت علم - به عنوان قوام بخش دنیایی که به سمت ما هجوم آورده - با دین - به عنوان عنصر اصلی حیات فردی و اجتماعی ما - است و یکی از شئون جدی این مسئله نسبت دانش گاه با اسلام است. در این مقابله مفاهیم جدیدی مثل دانش گاه اسلامی و وحدت حوزه و دانش گاه سال هاست که در ادبیات ما شکل گرفته اند. امروزه ما در ادامه و سیر این درگیری و تعامل بین علم مدرن و دین دایر مدار امور ما دچار امور عینی مستحده ای شده ایم که به سرعت در حال رشد و تکثیر هستند. به عنوان مثال عبارتی که امروزه دیگر خیلی به گوش ما آشنا است و تقریباً به آن عادت کرده ایم عنوان "حجت الاسلام و المسلمین دکتر" است که شاید حتی در حد دو یا سه دهه پیش شنیدن آن منجر به تعجب و فکر کردن در ماهیت و حقیقت آن می شد ولی امروزه دیگر به حدی این عنوان به نرخ شاه عباسی تبدیل شده که جناب مقام ریاست یکی از بزرگ ترین و معتبرترین دانش گاه های کشور در اقدامی نوآورانه و خلاق تصمیم می گیرد که به مرجع تقلید ما دکتری افتخاری بدهد تا باب عناوین "آیت الله المعظم دکتر" و "دکتر امام" هم در فضای فکر و اندیشه ما باز شود.

یکی دیگر از مسائلی که عمری به نسبت کمتر دارد و از استحداث آن کمتر از چندین سال می گذرد، شکل گیری فعالیتی در حاشیه دانش گاه به نام حوزه دانشجویی است. در نگاه اول به حق این فعالیت ارزش مند تلقی می شود و اساساً چرا فردی که دچار عدم سلامت نفس نیست باید برایش اصل مسأله محل پرسش واقع شود. هر انسان دین دار منصفی حکم

می کند که چقدر خوب است که بهترین جوانان ما در بهترین دانش گاه های ما در کنار مجهز شدن به علم روز که حداقل از جهت رفع نیاز مسلمین یادگیری آن واجب کفایی است، به معالم دین خود هم واقف می شوند و ساعاتی از هفته خود را در همان محیطی که آموزش علوم دقیقه می بینند به یادگیری فقه و اصول و تفسیر و حدیث و فلسفه و عرفان بپردازند و اگر استاد اخلاقی هم در این بین باشد آرمان متخصص متعهد عینیت یافته است، خصوصاً اگر این فعالیت در یک دانش گاه صنعتی جریان داشته باشد که در دسر چالش های احتمالی بین علوم انسانی و مبانی دینی هم وجود ندارد و ظاهراً به راحتی می توان بین علم و دین جمع کرد. این ایده اگر محقق شود حتماً هم خوب است و هم منتج به نتایج مطلوبی می شود و دانش گاه را می تواند به سمت تربیت دکتر چمران ها به عنوان خروجی سوق دهد. اما سؤال اصلی در همین جاست که آیا این دست ایده های قابل احترام امکان تحقق عملی دارند و در عمل تأسیس نهادی مثل حوزه دانش جویی چه تأثیری در تبدیل دانش گاه به دانش گاه تراز اسلامی و هم چنین تربیت خروجی های نهاد دانش گاه دارد.

این که در قسمتی خاص از دانش گاه در روزهایی خاص از هفته تعدادی دانش جو را مجتمع کرده و به آن ها آموزش علوم حوزوی بدهیم با این کیفیت در عمل می تواند منجر به چند نوع نتیجه شود. اولین نتیجه تبدیل علوم حوزوی و علوم دینی به عنوان رشته ای در کنار دیگر رشته های دانشگاه است و همان طور که یک فرد می تواند هم زمان در مهندسی مکانیک و ریاضیات کارشناس شود و در همه عمر به این دو مدرک خود بیالذ می تواند مدعی شود که دانش جوی هم زمان شیعی و فقه است و در نهایت امر به فقیه شیعی دان تبدیل شود و یا به متکلم ستاره شناس تبدیل شود.

اتفاقاً مشابه این دست امور را ما در تاریخ خودمان هم داشته ایم و به عنوان مثال شیخ بهایی را در عین فقیه بودن مهندس و معمار هم می دانستند. اشکال کار در این قسمت مربوط به ماهیت علوم جدید است و همین قضیه است که مسئله را دشوار می کند. در قدیم خواجه نصیر اگر هم مهندس و ستاره شناس بود و هم متکلم و فیلسوف همه این علوم در جان و وجود او پیوند داشت و خواجه چهار چند شخصیتی نبود، اما امروزه با توجه به این که بین علم جدید و دین در برخی موارد حتی تضاد و تعارض هم وجود دارد جمع کردن این ها در کنار هم در وجود یک شخص منطقی امکان پذیر است مگر این که وجود او را چند قسمت کنیم.

دومین نتیجه ای که امکان دارد به عنوان یک آسیب جدی دامن گیر این جریانات شود تبدیل دین و علوم دینی به فراغت آخر هفته است. در طول هفته زندگی متناسب با علم جدید و نهادهای مرتبط با آن مثل دانشگاه و حداکثر با رعایت تا حد امکان برخی حدود و ضوابط شرعیه و آخر هفته زندگی متناسب فضای دینی مسجد و علوم مرتبط با دین می تواند نتیجه عملی این جریان باشد. این نوع برخورد معادل دین حاشیه ای و در کنار است که تنها برای سبک شدن روح و آرامش می توان آخر هفته ها به کلیسا رفت. به عنوان یک محک برای اینکه این مدل برخورد با دین در دانش گاه در نهایت می تواند دین را تبدیل به عارضه ای غیر اصیل در وجود فرد کند، می توان نبودن حوزه دانش جویی را برای طلبه هایش بررسی کرد. اگر این نبودن اصل حیات فرد را تحت تاثیر قرار دهد می توان نتیجه گرفت که حوزه دانش جویی نماد دین در حاشیه نیست.

شاید بعنوان پاسخ گفته شود که اساساً کارویژه حوزه دانش جویی دین در دانش گاه و دانش جویان نیست، بلکه حوزه زمینه ای مهیا برای دانش جوی دین داری است که علم را از جایگاه نظام کامل زندگی و تبدیل به دین شدن ساقط کرده و آنرا به عنوان ابزاری در خدمت گرفته و تنها می خواهد با تفقه در دین، اموری از دین را که برای زندگی ایمانی در دانش گاه و فعالیت تخصصی پس از آن لازم است بداند. در واقع در این نگاه علوم حوزوی خواندن دانش جویان عملاً مانند مکاسب خواندن کسبه است. اما دقیقاً مسأله همینجاست که سنخیت بی زینس من بورس باز بازار آزاد بین المللی امروز با مکاسب چقدر است؟ این بحث در صورتی که دانش گاه به معنی دقیق کلمه اسلامی می بود درست است اما نکته در همین جاست که جایگاه حوزه دانش جویی در دانش گاه با وضعیت امروزی آن چیست و حضور آن در حاشیه دانش گاه موجود چه آسیب هایی می تواند داشته باشد که اگر به آن ها فکر نشود باعث نتایج نامطلوب از امر مطلوب آموزش علوم دینی در محیط دانش گاه می شود.

در آخر باید به این نکته اشاره شود که اصل این امر که در دانش گاه ظرفیت پذیرش نهاد حوزه دانش جویی ایجاد شده و جریانی از دانش جویان دغدغه مند نسبت به این مسائل به وجود آمده، بسیار مبارک است و نشان از ورود دانش گاه در کشور ما به یک مرحله جدیدی از بلوغ شده است و هدف این نوشتار صرفاً بیان این نگرانی جدی و قابل استدلال است که این امر شریف تبدیل به جریانی برای تربیت "مهندسان مسلمان آشنا با علوم دینی و باورمند به فکر ترقی و توسعه" نشود که در جای خود می توان نشان داد اینان خطرناک ترین جریان از جریانات سکولار هستند و انقلاب اسلامی در آخرین مرحله از بسط خود با اینان درگیر است.



دومین نتیجه ای که امکان دارد به عنوان یک آسیب جدی دامن گیر این جریانات شود تبدیل دین و علوم دینی به فراغت آخر هفته است. این نوع برخورد معادل دین حاشیه ای و در کنار است که تنها برای سبک شدن روح و آرامش می توان آخر هفته ها به کلیسا رفت.

پی نوشت:

۱. اف بر هر مسلمانی که در هفته ای که از او می گذرد روزی را برای تفقه در امر دین و سؤال از دین قرار ندهد. (المحاسبین جلد ۱ صفحه ۲۲۵ باب وجوب طلب علم)
۲. که البته از صدر اسلام هیچ وقت جریان های کفر و نفاق اجازه ندادند تمدنی که به معنای حقیقی کلمه اسلامی باشد محقق شود و تلاش در جهت زمینه سازی برای تحقق آن از اهم وظایف مؤمنین است
۳. هر چند نگارنده در صحت و مطابق با واقع بودن همه تصویر سراسر سیاهی که از عهد قرون وسطی در دوره جدید ارائه شده تردید جدی دارد اما به هیچ وجه قصد دفاع از دین مسموخ و تحریف شده و ابزاری در دست اربابان کلیسا را ندارد و هدف صرفاً تذکر نسبت به ماهیت مدرن دانش گاه است.
۴. هر چند که ما هنوز هم در مورد این مفاهیم و امکان و شرایط و لوازم تحقق شان به جد نیندیشیده ایم و حاصل این ساده انگاری ما سطحی زدگی مفرط در عمل است که در نتیجه آن هم متأسفانه دیگر بعضی از این مفاهیم از معنی تهی شده و افاده معنی نمی کنند.

اشاره: جناب آقای علی دژاکام از صاحب نظران نام آشنای حوزه دین پژوهی، فلسفه و کلام کشورمان است که بسیاری وی را با کتاب «تفکر فلسفی غرب از دیدگاه شهید مطهری» و نشریه «قیاسات» در دهه هفتاد می شناسند. وی دانش آموخته حوزه علمیه است و از سال ۷۳ به تدریس، پژوهش، و فعالیت مدیریتی و مطبوعاتی در پژوهشگاه های مختلفی همچون فرهنگ و اندیشه اسلامی، فرهنگ و معارف اسلامی و پژوهشهای بنیادین نهاد رهبری پرداخته است. وی همچنین نویسنده پرکار است که کتابهای «آزادی و دینداری»، «دانی و دینداری»، «نواندیشان مسلمان»، «شریعتی و باز فهمی دین»، «آئینه موعود»، «موعود اهل سنت»، «مه عاشق کتش»، «خدایی که همین نزدیکی است»، «فلسفه اسلامی و فلسفه غربی» را به رشته تحریر درآورده است. حضور ایشان در نهاد رهبری دانشگاه شریف را به فال نیک گرفتیم تا در گفتگویی به بررسی عملکرد مراکز معارف اسلامی دانشگاه ها در افزودن دین به دانشگاه بنشینیم.

ارزیابی انتقادی مرکز معارف اسلامی دانشگاه در گفتگو با دکتر علی دژاکام

نه به مخاطب اشراف داریم نه به دین!

جواد درویش

بعضی ها فکر می کنند که در حال حاضر، طرح دین و دینداری در دانشگاه یک مسئله نخ نما شده و بی فایده است؛ در دوره ای مطرح و تمام شده است و دیگر موضوعیت ندارد. یک دسته هم می گویند، مسئله ی مهمی بوده است که حل شده و راه حل آن هم درس های معارف است. می شود گفت که نقطه شروع موضوع کلی دین و دینداری در دانشگاه، با قدمتی سی ساله به انقلاب اسلامی و وضعیت تازه ی بعد از آن برمی گردد. به گونه ای که ظاهراً ما با خود صورت مسئله بیگانه شده ایم و حرف های اول انقلاب را فهم نمی کنیم. دیدگاه شما درباره نسبت دین با دانشگاه چیست و آیا الان هم این مسأله موضوعیت دارد یا نه؟

- بسم الله الرحمن الرحيم. اولاً نسبت دین و دانشگاه بعد از انقلاب شکل نگرفت. شاید تعبیر دقیقی نباشد که ما فکر کنیم قبل از انقلاب، دین و دینداری در دانشگاه حضور نداشته و بعد از انقلاب مطرح شده است. به سابقه دانشگاه که توجه کنید، می بینید که قبل از انقلاب هم متدینینی مثل مرحوم بازرگان، مرحوم مطهری، مرحوم شریعتی و خیلی های دیگر در دانشگاه وجود داشتند که اساساً دغدغه های اصلی شان دین و دینداری بود و لذا بحث حضور دین در دانشگاه را به جهت نظری و عملی مطرح کردند. مسجد ساختند، فعالیت های دینی کردند، انجمن های اسلامی را تشکیل دادند، فعالیت های مذهبی پررنگی نمودند. اتفاقاً بخشی مهمی از جریاناتی که نتیجتاً به انقلاب ختم شد، به دانشگاه و به بجه های مذهبی و متدینی که در دانشگاه فعالیت می کردند بر می گشت.

حتی بین متدینین یک نگاه منفی هم نسبت به دانشگاه وجود داشت.

- بله. قبل از انقلاب، نسبت به دانشگاه هم نگاه مثبت وجود داشت و هم نگاه منفی. اصل بحث ذیل یک بحث دیگر است که همان سنت و تجدد است. بعضی نگاه افراطی داشتند، بعضی نگاه تفریطی و بعضی هم میانه. بله متدینینی بودن که قبل از انقلاب دانشگاه را بر نمی تافتند و به بچه هاشان اجازه ورود به دانشگاه نمی دادند. چون دانشگاه را محل فسق و فجور و غرب زدگی و غرب گرایی می دانستند. اما نگاه یک طیف قابل توجهی از متدینین و حتی عالمان دینی که روشن تر بودند و جزء نواندیشان دینی محسوب می شوند، مثبت مطلق یا منفی مطلق نبود. بعد از شکل گیری انقلاب و انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه ها و اینکه اساساً حکومت، حکومت دینی بود و رسالتی در امر دین بر دوش داشت که مهم ترینش تبیین دین و دینی کردن جامعه و دیندار کردن مردم بود، دانشگاه مدنظر قرار گرفت.

سعی شد به این پرسش که چه باید کرد تا دین در دانشگاه حضور بیشتر و بهتری داشته باشد، و دینداری تحقق پیدا کند پاسخ معقول و منطقی داده شود. به همین خاطر بحث معارف دینی در دانشگاه مطرح شد. سپس آرام آرام ساختاری تعریف شده در آموزش عالی پیدا می کند. اینکه کارکرد قبل از انقلاب بهتر بوده یا بعد از انقلاب، بحث های جداگانه ایست که باید شکل بگیرد.

غرض پشت این اتفاقات چه بوده است؟ مطالبه اصلی صرفاً این بوده است که دانشجویان برای آشنایی، در کنار آموزش هایشان، یکسری آموزش های دینی را هم داشته باشند یا موضوعات جدی تری بوده است؟

- به نظر می رسد نگاه اولیه، صرفاً نگاه آموزشی نبود. به همین دلیل قبل از اینکه مرکز معارف و غیره شکل بگیرد، نماینده هایی از طرف حضرت امام و بقیه مراجع، در دانشگاه ها حضور داشتند. نگاه اولیه این بود که چون ما می خواهیم یک جامعه دینی، ایده آل، آرمانی، و در واقع یک انسان آرمانی و دینی بسازیم، باید در دانشگاه حضور پیدا کنیم. چون دانشگاه بخش مهم تأثیرگذار جامعه است و جدای از آن نیست. آرمان، ساختن انسان ایده آل و جامعه ایده آل دینی بود. حالا برای رسیدن به این آرمان چه باید کرد؟ یکی از کارهایی که می شد در این زمینه انجام داد، آموزش دین است. برای دیندار شدن، مردم باید آموزش هم ببینند. لذا آموزش دین و بحث معارف، برای رسیدن به آن آرمان قاعدتاً باید شکل می گرفت. صرف آموزش هدف نبود. اینطور نبود که یک درس به درس هایی که بود اضافه شود. دنبال این نبودند که بچه ها فقط معارف را یاد بگیرند و حفظ کنند. بعدش چه؟ از اینکه حضرت امام می فرمود دانشگاه کارخانه انسان سازی است، معلوم می شود که به دنبال ساختن انسان الهی بودند.



ولی هیچ وقت به نهاد دانشگاه مربوط نمی شد.

- بله، به شکل کلی وجود داشته و توسط متدینین به شکل خودجوش هدایت می شده است، منتها به عنوان اینکه نهادی در ساختار دانشگاه قرار بگیرد، نبوده است. اگرچه به نظر، بعضی ها تلاش می کردند که این اتفاق بیفتد. مثلاً در بحث اسلامی سازی علوم، کسی مثل سید حسین نصر قبل از انقلاب پیگیر چنین قضیه ای بوده است. دغدغه ها در این مورد وجود داشته است، منتها چون نظام غیر دینی بوده به همین سادگی قبول نمی کرده که در کنار ساختار دانشگاه، یک بخش متولی امر دینداری قرار بگیرد. در هر صورت نسبت دین و دانشگاه یک نسبت قدیم است. اساساً یکی از چالش های قبل از انقلاب بین متدینین و غیر متدینین در دانشگاه همین بود.

یک مسأله‌ای اینجا وجود دارد که فراتر از وضعیت ما در دانشگاه است و به کل جامعه ما بازمی‌گردد و آن تعریف ما از «دینداری» است. ما به کسی که در کنار کارش - که هویت اصلی او را می‌سازد مانند دانشجو، کارگر، مدیر، کاسب - معلومات دینی هم داشته باشد، می‌گوییم دیندار. چرا کلمه دینداری را به معلومات رسانده‌ایم؟ آیا این نگاه که اگر ما یک مجموعه‌ای از معلومات دینی را به کسی ملحق کنیم، مسأله دینداری دیگر حل می‌شود، درست است؟ بعد از آن پرسش بعدی مطرح می‌شود که بر فرض هم که برای دیندار کردن دانشجو تنها چیزی که در دسترس داریم این است که مجموعه‌ای از حرف‌ها و معلومات و معارف را به دانشجو بدهیم، آن چیزی که امروز باید به دانشجو گفته بشود، چیست؟ اصلاً منطق دسترسی به آن چیست؟ چه چیزی الان نیاز است؟

- اول اینکه ما باید بین دین و دینداری تفکیک قائل شویم. دینداری در معنای عام نسبت علمی و عملی ماست با دین. در بحث دینداری یک سری معلومات و اطلاعات و مفاهیم را باید بدست آورد، بدون فهم این‌ها که نمی‌شود دینداری کرد. یک نسبت عملی هم داریم. وقتی این دو تا نسبت با دین برقرار شد، می‌شوید دیندار. قطعاً کسانی که بحث دینداری و دین را در دانشگاه مطرح کردند، متوجه این نکته بودند که دینداری فقط یکسری معلومات نیست. اگر ما هویت یک آدم را ثابت نگه داریم و بعد یکسری معلومات به او بدهیم، دیندار می‌شوید؟ قطعاً خیلی از این بزرگانگی که در این حوزه حرف زدند و کتاب نوشتند، می‌فهمیدند که دینداری فقط یکسری معلومات و اطلاعات نیست. دوم اینکه دینداری و دیندار شدن جامعه و دانشگاه به نوع تلقی ما از دین باز می‌گردد. چون ما تلقی‌های مختلفی می‌توانیم از دین و دینداری داشته باشیم. بر چه اساسی می‌خواهیم دین را وارد دانشگاه کنیم؟ با کدام شاخص‌ها استاد، کارمند، دانشجو و دانشگاه را دینی می‌دانیم؟ رویکرد ما به دین می‌تواند سنتی، مدرن، فقهی، فلسفی، اخلاقی، عرفانی و... باشد. بنابراین ما امروز باید تلقی مان را از دین و دینداری مشخص کنیم. اساساً آیا با دادن یکسری اطلاعات، گذاشتن یکسری کلاس‌های معارف، آدم‌ها دیندار می‌شوند یا نه؟ آیا چیزهایی که ما به آن‌ها معارف اسلامی می‌گوییم، معارف اسلامی هستند یا نه؟ خود همین کتاب معارف اسلامی که سال‌های سال تدریس می‌شود، چقدر معارف اسلامی است؟ حاوی معارف اسلامی است یا حاوی معارف متفکران مسلمان؟

واقعیت این است که آن مقداری که من می‌فهمم و تجربه دارم، هیچ نگاه جامعی نسبت به این موضوع وجود ندارد. نویسندگان کتاب‌ها، فهم خودشان از جامعه و ذهنیت و فهم خودشان از دین را نوشتند. نه نسبت به مخاطب اشراف کامل داریم و نه به دین. یک سیستم، یک ساختار، یک نظام معرفتی دینی نداریم. لذا یک بخش‌هایی از دین را که فکر می‌کنیم دین است گرفته‌ایم و فکر می‌کنیم مشکلات و مسائل بچه‌ها با دادن این‌ها درست می‌شود و دیندار

می‌شوند، فلذا ارائه می‌دهیم. هم این ناقص است و هم آن. در عین حال برای دیندار شدن جامعه مؤلفه‌های دیگری هم وجود دارد. برای دیندار شدن جامعه فقط یکسری اطلاعات کافی نیست. دانشجو از تکرار مباحث خسته است. من خودم وقتی سر کلاس می‌روم، به بچه‌ها می‌گویم که «کدام یک از شما در وجود خدا شک دارید؟» می‌گویند: «استاد! خود شما شک دارید؟» بچه‌ها براهین فلسفی را نمی‌فهمند. بدتر شک می‌کنند. می‌گویند «نکند چنین چیزی وجود داشته باشه!» مشکل اساسی این است که ما یک هندسه معرفتی از معارف دینی نداریم. این اولین مشکل ماست که مضرات زیادی هم دارد. حداقلش این است که از دین‌گزینش می‌کنیم. برای همین در هر دوره‌ای، یک چیزی از دین برای ما پررنگ شده است و حساسیت بیشتری نسبت به آن پیدا کرده‌ایم. این مشکل را متفکرانی مانند مرحوم مطهری خوب فهمیده بودند و لذا از مسخ معارف دینی صحبت می‌کردند و رنج می‌بردند و در این راه، بسیار هم تلاش کردند و زحمت کشیدند، ولی خب راهشان ابرتر ماند.

محصولاتی که از طرف نهادهای دینی، مخصوصاً حوزه به جامعه عرضه می‌شود، که به نظر می‌رسد مرکز معارف هم یک گوشه‌ای از همین ماجراست، چیست؟

- به نظرم این یک بحث آسیب‌شناسی است که باید مجزا بحث بشود؛ آسیب‌شناسی دین و دینداری در جامعه، حداقل در ایران معاصر. در این حوزه آسیب‌های بسیار زیادی داریم. هم در امر دین‌شناسی و هم در امر دینداری. اینکه چرا امروز در حوزه این همه تولید شکل می‌گیرد ولی ما همچنان تشنه هستیم؟ در کنار نهر زندگی می‌کنیم ولی سیراب نمی‌شویم. مشکل کجاست؟ من معتقدم یک فاصله‌ی عمیق بین دانش دینی حوزوی ما با نسل جدید وجود دارد که نمی‌گذارد نسل امروز ما با دانش دینی حوزوی ارتباط برقرار کند. دانش حوزوی ما یک پشتوانه چند صد ساله دارد که در جاهایی هم واقعا غنی است، منتها ناظر به این زمان و دنیای جدید نیست. دانش دینی حوزوی ما برای مخاطب امروز ما نیست. اگر چه اینها امروز نشسته‌اند و دارند می‌نویسند، ولی معلومات و روش و زبان و ادبیات و مفاهیم و پیش‌فرض‌هایشان همه، بعضاً به چند صد سال پیش برمی‌گردد! نسل امروز تشنه است، تشنه حقیقت، تشنه فهم، تشنه معرفت. فرض کنید کسی مثل آیت‌الله جوادی آملی که فرد مفسر فیلسوف فقیه مجتهد و یکی از شخصیت‌های برجسته علمی و اخلاقی و معنوی ماست، جوان ما امروز چقدر می‌تواند با اندیشه‌های ایشان ارتباط برقرار کند؟ شاید حوزه نیازمند یک واسطه‌هایی است بین نظریه پردازها و نخبگان و تولیدکننده‌های اندیشه دینی و مصرف‌کننده‌ها. کسانی که بتوانند اندیشه‌های علما را تبیین کنند. ما هیچوقت این نقش واسطه را نداشتیم. اگر هم داشتیم اینقدر بی‌سواد بودند که نتوانستند آن کار را بکنند.

نویسندگان کتاب ها، فهم خودشان از جامعه و ذهنیت و فهم خودشان از دین را نوشتند. نه نسبت به مخاطب اشراف کامل داریم و نه به دین. یک سیستم، یک ساختار، یک نظام معرفتی دینی نداریم. لذا یک بخش هایی از دین را که فکر می کنیم دین است گرفته ایم و فکر می کنیم مشکلات و مسائل بچه ها با دادن این ها درست می شود و دیندار می شوند.

یعنی اندیشه های ناب را آنقدر مبتذلش کردند که اصلاً کسی نپذیرفت. لذا شما امروز دانش حوزوی دینی دارید ولی نسل مخاطب نمی تواند استفاده کند. کسی مثل آقای مطهری چرا موفقتر است؟ به دلیل ویژگی هایی است که دارد. نوع فهمی که دارد خیلی مهم است، که قشر دانشجو، روشنفکر و غیره می پذیرندش. نوع تلقی ای که از دین دارد خیلی مهم است. در معاصرین آقای مطهری چه کسی را پیدا می کنید که «اسلام و مقتضیات زمان» بنویسد؟

بعضا آن اساتید مرکز معارف که متوجه می شوند و می خواهند تا حد مخاطب پایین بیایند، کار را کلا به سمت جواب به شبهات می برند.

اول اینکه قرار نیست در ۱۴، ۱۵ جلسه، دانشجویان دین شناس بشوند. دوم اینکه واقعیت این است که این نگاه، نگاه اشتباهی است. من خودم خیلی موافق این نگاه شبهه محور که چند سالی است باب شده، نیستم. چرا عنوان شبهه بگذاریم؟ چرا کلاس پاسخ به شبهات می گذاریم؟ گویا کسی که شبهه مطرح می کند، اساساً آدم مشکل داری است. او اصلاً نمی پذیرد که مشکل دارد. می گوید «من چه مشکلی دارم؟ من سؤال دارم، می خواهم به سوال جواب بدهید.» بگوییم پرسش. خیلی از بچه ها پرسش هایی دارند، سؤال هایی دارند، دغدغه هایی دارند. واقعا خیلی چیزها را نمی فهمند. بگذاریم بپرسند، انگ شبهه نزنیم. پرسش شده میکروب. ولذا باعث شده پرسشگری و نقادی از جامعه رخت بریند و این برای جامعه دینی سم مهلک است و به معارف دینی آسیب می زند. باید تلاش کنیم با رفتار و زندگی و منش خوب مردم را دیندار کنیم.

اساساً یکی از آسیب ها این است که ما بیش از اندازه از دین حرف زدیم. آنقدر حرف زدیم که دیگر مخاطب ما احساس می کند حالش دارد خراب می شود. چون از در و دیوار نظام دین و تبلیغات دینی می بارد. در آسانسور، در کلاس، تلویزیون، خانواده، رفیق و... بعد هم ذوقی، سلیقه ای، غیر روشمند، غیر منسجم و فهم های عجیب و غریب. همه این ها به دانشگاه ریزش می کند. دانشگاه که جدای از جامعه نیست. لذا عملکرد عالمان دینی و متولیان دین در این قضیه مهم است. مسائل اقتصادی و خیلی چیزهای دیگر هم وجود دارد ولی مسأله اصلی و اساسی فهم دین است. در فهم دین مشکلاتی داریم. لذا وقتی ما داریم از دین در دانشگاه حرف می زنیم، از چه چیزی صحبت می کنیم؟ از چه نوع دینداری ای در دانشگاه حرف می زنیم؟ بله می توان با فهم دین برای خودمان یک شاخص هایی بگذاریم. لذا اولاً بحث دین و دانشگاه را نباید از جامعه جدا کنیم. دوماً اینکه وقتی از دین و دینداری در دانشگاه حرف می زنیم، دقیقاً مشخص کنیم که منظور ما از دین چیست، کدام تلقی از دین و دینداری است.

بعضی با توجه به اوصافی که هم در فهم دین و هم در مخاطب شناسی گفتیم، یک نظریه بدیلی در بحث دینداری ارائه می دهند که همان «حوزه دانشجویی» است.

حوزه دانشجویی برای مخاطب خاص طراحی شده است. کسانی که آنقدر تشنه هستند که می آیند حقیقت دین را یاد بگیرند. اینکه حوزه دانشجویی چقدر از خود حوزه فاصله دارد، چقدر مدرن تر و امروزی تر و پاسخگو تر است، باید بحث بشود. یک وقت شاید شکل قضایا را عوض کنیم ولی در همان زمین ساختار بازی کنیم. حوزه دانشجویی برای مخاطب خاص است. البته ما در بحث دیندار شدن جامعه باید سناریوهای مختلف را بنویسیم تا مخاطبین مختلف را جذب کنیم. یک عده از طریق حوزه جذب می شوند، یک عده از طریق تلویزیون، یک عده از طریق منبر و... قاعدتاً نمی شود با یک روش مردم را جذب کرد. باید از روش ها و سناریوهای مختلفی استفاده کرد. حوزه هم یکی از این روش هاست که تا حالا بد هم کار نکرده است. برای کسانیست که علاقه مندند و وقت می گذارند و دین جزء دغدغه هایشان است. البته باید خروجی را هم ارزیابی کرد. باید دید خروجی های حوزه دانشجویی چه شاخص هایی پیدا کرده اند. مؤمن تر شده اند، عاقلتر شده اند، عالمتر شده اند، مؤدبتر شده اند؟ باید یاد بگیریم که تربیت دستوری نیست، علم تنها نیست، باید بدانیم که کدام متغیر را اگر دستکاری کنیم اتفاق مهمی می افتد.



موزهی دین، پارک دینداران یا مجتمع فراغتی دانشجویان؟!



محمد قائم خانی /
دانشجوی کارشناسی ارشد مکانیک / اورودی ۸۲ مکانیک /
ssumqkh@gmail.com

نوحه‌ای بر کالبد بی‌جان مسجد دانشگاه

«کارگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی مستقل را نگفت»، «اصلاً کاری به مراکز رشد نداشت»، «انگار نه انگار که پژوهشکده هم لازم است»، «به کتب و دروس هیچ اهمیتی نداد»، «هیچ بحثی از خوابگاه نکرد»، «پس بخش‌های خدماتی چه؟» حتماً بخشی از شما در ذهنتان به کاستی‌های سوالات بند بالا فکر کردید؟ شاید سوالات دیگری هم از همان ابتدا به ذهن برخی رسید. احتمالاً عده بسیار کمی چنین نقد کردند که برای چنین کار بزرگی، اصلاً برنامه و طرح و راهبرد نداشتیم. و البته مطالب دیگر. شما از کدام دسته بودید؟ اول شروع کردید و بعدش فکر کردید؟ یا ابتدا فکر کردید و سپس کار را شروع کردید؟ شما چطور آدمی هستید؟

شما چطور آدمی هستید که اصلاً مسجد به ذهنتان هم خطور نکرد؟ جای مسجد کجاست؟ اول کار یا آخر کار؟ اول باید مسجد دانشگاه را ساخت یا اول دانشگاه را؟ چرا مسجد؟ اصلاً چرا باید به مسجد فکر کرد؟ از آن‌ها نبودید که بگویید «حالا به جایی می‌ذاریم دیگه». یا با خود تو هستم، بله با تو. «مسجد به چه درد می‌خوره؟» نه، ولی از زمره «مسجد را بهترین جای دانشگاه می‌ذارم». که بودی، نبودی؟ نمی‌گویم با مسجد بدی، ولی واقعاً نمی‌خواستی مسجد را آخر سر بسازی؟ نمی‌خواستی مسجدی بزرگ، زیبا، باشکوه و با امکانات زیاد بسازی؟ نمی‌خواستی همه مسئولان دانشگاه را برای افتتاح مسجد دعوت کنی؟

فرض کنید «بازی استراتژیک دانشگاه» (یک چیزی تو مایه‌های سیم سیتی مثلاً!) ساخته شده است. بازی استراتژیک دانشگاه چیست؟ هنوز ساخته نشده است، ولی فرض کنید این مقاله را بعد از آن که ساخته می‌شود می‌خوانید. فرض کنید «بازی استراتژیک دانشگاه» ساخته شده است و شما اولین کسی هستید که می‌خواهید بازی کنید. چه می‌کنید؟ به سناریویی که برایتان در نظر گرفته‌اند، توجه نکنید. مراحل و ارزیابی و ارزش‌های بازی را دور بریزید و سعی کنید با ذهن خالی به این سوال پاسخ دهید که «چه می‌کنید؟» از کدام ساختمان شروع می‌کنید؟ یکی از دانشکده‌ها یا ساختمان اداری؟ کدام دانشکده؟ کدام ساختمان اداری؟ شایدم جزو گروه‌های طرفدار محیط زیست هستید و از فضای سبز شروع می‌کنید؟ شاید هم طرفدار توسعه انسان محورید! آغاز کارتان جذب اساتید و ثبت نام دانشجویان است؟ اول کدام رشته؟ مدیران دانشگاهی را چطور انتخاب می‌کنید؟ از میان اساتید یا بیرون از آن‌ها؟ نکنند مثل همه از پول شروع می‌کنید؟ شاید بروید محل درآمدی برای دانشگاه بیابید تا آینده را تضمین کند. چه مقدار از بودجه را، دولتی و غیردولتی، به آموزش اختصاص می‌دهید و چند درصد را خرج چیزهای دیگر می‌کنید؟ اصلاً حال و حوصله‌ی این بازی را دارید یا حتی نمی‌خواهید چشمتان به آن بیفتد؟

اصلاً علمی که ذهنمان را شکل داده، می گذاشت از مسجد شروع کنیم؟ مسجد دانشگاه، کجای علم است؟ خیلی هنر کنی، برای سوپاپ اطمینان رفتارهای ناهنجار دانشجویان، به فکر ساخت مسجد می افتی. تازه اگر من نمی گفتم، یک از هزار هم به فکر ساخت مسجد نمی افتادید. تا حالا ته دلت صد بار داده زده ای که «مسجد چه دخلی به علم دارد؟» باور کنم که فارغ از این علمی که بر ذهنت چنبره زده، می گذاری دانشگاه از مسجد شروع شود؟ لازم نیست کتمان کنی چون آخرش خودم هم همینطوری فکر می کنم. مسجد در بهترین حالتش، برای ما تزئینی است، همان طور که نماز تزئینی است. در بازی همین طوری فکر می کنیم، چون هم اکنون هم همین طوری فکر می کنیم. الان هم که به مسجد می آییم، علمت را پشت درش می گذاریم. نمازمان را در مسجد می خوانیم و برمی گردیم و علممان را برمی داریم و سر کلاس می رویم. مسجد را اندازه بازی هم قبول نداریم، باور کن! من هم مثل توام. من و تو مثل همه ایم، همه‌ی اهالی علم در این دانشگاه. مسجد را اندازه بازی هم قبول نداریم، باور کن!

مسجد را اندازه بازی هم قبول نداریم که وضعش می شود این دیگر! اصلاً هیچ جای ذهن ما را اشغال نمی کند. برای مایی که مسجد را مدخل اثر در هیچ چیز نمی دانیم، همینی هم که هست، از سرمان زیاد است. اصلاً دانشگاه مسجد می خواهد چه کار؟ یک نمازخانه بزرگ داشت بهتر نبود؟

ولی ای کاش مرد بودیم و بر اساس همین اعتقادی که علممان برایمان ساخته است، عمل می کردیم. ای کاش علم را بیرون در مسجد نمی گذاشتیم و با خودمان داخل می آوردیم. داخل می آوردیم تا با مسجد دعواش شود. با علممان ببرد یا مسجد. ای کاش...

ای کاش مسجد موزه نبود. موزه چگونه جایی است؟ موزه جایی برای نفس کشیدن سنت است. بالاخره مدرنیته هم برای نفس کشیدن و سرگرمی اوقات فراغت و اطلاعات عمومی، به سنت نیاز دارد. برای همین جایی کنترل شده به اسم موزه برایش درست می کنند. موزه عین باغ وحش است. چرا آدم های مدرن، این قدر به باغ وحش علاقه و نیاز دارند؟ باغ وحش به چه نیازی پاسخ می دهد؟ موزه هم همان طور است و به همان نیاز پاسخ می دهد. انسان مدرن از طبیعت بریده، نیاز به طبیعت دارد. از این رو، طبیعت را به دو شکل کاملاً مصنوعی، داخل شهر می آورد. پارک و باغ وحش. پارک که خطر تجاوز ندارد، بی حصار است ولی باغ وحش نه. در اصل کار فرقی نمی کند.

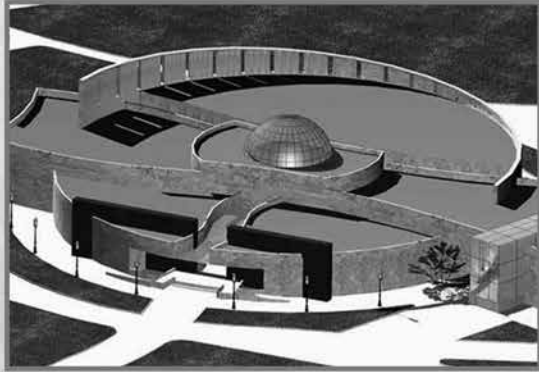
هر دو زندان طبیعت اند، زندانی برای نمایش! موزه هم همین طور. موزه در هر جامعه‌ی مدرنی، زندان سنت است، زندانی برای نمایش! زندانی که هر وقت کسی دلش برای سنت تنگ شد، سری به آنجا بزند و حالی ببرد. ای کاش مسجد موزه نبود.

در جامعه مدرن دانشگاه ما، موزه سنت نمی تواند نیاز دانشجویان را پاسخ دهد. مثلاً موزه علمی درست کنند برای تفریح. نه، آن خطرناک است. دانشجو نباید هیچ چیزی از سنت علمی ما بداند، حتی در موزه، حتی در زندانی کنترل شده. برایش خطرناک است. در عوض به موزه دیگری نیاز دارد. موزه ای که در آن دین را زندانی کنند و تحت کنترل، به دانشجویان نشان بدهند. تا احساس نیازشان به دین مرتفع شود و هوس ها فروکش کند. «چرا چرت و پرت می گویی؟»

قبول دارم. حرفم درست نبود. شما که داشتید می خواندید و خیلی وقت فکر نداشتید، ولی بعضی فهمیدند. فهمیدند و اعتراض کردند. «مسجد دانشگاه خیلی هم خوب است. این همه مؤمن در آن نماز می خوانند. هیئت می گیرند و برای ابی عبدالله (ع) عزاداری می کنند. این همه بحث و حدیث و قرآن. این همه...»

قبول دارم. حرفم درست نبود. مسجد، موزه دانشگاه نیست؛ مسجد، پارک دانشگاه است. موزه فقط به درد دیدن می خورد، اما پارک نه. می شود در پارک راه رفت و نفس کشید و ورزش کرد و... می شود در پارک، با طبیعت حال کرد! مسجد، پارک دانشگاه است. می شود در مسجد دانشگاه، نماز خواند و عزاداری کرد و قرآن خواند و حدیث شنید و... می شود در مسجد دانشگاه، با دین حال کرد!

پارک هم مانند جنگل، درخت دارد، بوته دارد، گل دارد، پرنده دارد، آب دارد، ... دارد. چیزهای دیگری هم دارد... اهل جنگل هستید؟ تا به حال در چند جنگل پیاده روی کرده اید؟ اگر یک بار و فقط یک بار در جنگل قدم زده و نفس کشیده باشید، می دانستید که هیچ پارکی با هیچ جنگلی قابل مقایسه نیست! جنگل تجسد طبیعت است و پارک، بیکر بیمار طبیعت تحت کنترل شهر! تا به حال مسجد واقعی دیده اید؟ از مساجد واقعی اول انقلاب، چیزی شنیده اید؟ هیچ کدام از مساجد دانشگاه ها، با هیچ کدام از مساجد واقعی اول انقلاب قابل مقایسه نیستند! در مساجد واقعی اول انقلاب دین بود و در مساجد فعلی دانشگاه ها، صورتکی رنگ پریده از دین. ای کاش علم را بیرون در مسجد دانشگاه نمی گذاشتیم و با خودمان داخل می آوردیم تا با دین دعواش شود که با علممان ببرد یا دین. کاش...



مسجد زنده، امام جماعت زنده می خواهد. امام جماعتی که بر مشی دین حرکت کند. امام جماعتی که بتواند مسجد را در آن مسیر حرکت دهد. مسجد را حرکت دهد و با آن، کل دانشگاه را حرکت دهد. امام جماعت اگر بر خط مشی دین حرکت کند، گروه مؤمنین در مسجد تشکیل می شود. گروه مؤمنین نمازگزار، غیر از نمازگزاران انبوهی است که تک تک خدا را باور دارند. غیر از نمازگزاران بسیاری است که علمشان را پشت در مسجد می گذارند و بعد از بیرون رفتن، دوباره برش می دارند. غیر از نمازگزارانی است که وقتی خیلی انقلابی می شوند، فاتحه ای هم برای شهدای مدفون در مسجد می خوانند. غیر از... اصلاً من چه می گویم؟ تفاوت مسجد زنده با مسجد کنونی از زمین تا آسمان است. یک مسجد زنده مانند مسجد النبی (ص)، در ده سال، برای یک جهان کفر، پایگاه وحی ایجاد می کند. یک مسجد زنده...

ما که زنده ها را ندیده ایم، مسجد هم برایمان با نمازخانه یکی می شود. نجس نباشد تا بشود در آن نماز خواند، همین و بس. خیلی که خارج از عرف رفتار کنیم، زنده ها را در شیبستان مسجد از نفس افتاده مان دفن می کنیم و اصلاً یادمان می رود که این اکسیر سازها، می توانند ما را زنده کنند! مگر ما چند سال زنده ایم که به این مسجد بی نفسمان دل خوش کنیم؟ چه کسی باید در این خانه ی خدا، روح بدهد؟ غیر از روح خدا، کس دیگری می تواند؟

هنور دم مسیحایی روح خدا به مسجد دانشگاه نخورده است! یا برای مسجد استرجا و فاتحه بخوانید، یا دم مسیح را دریابید!!

اصل دعوا بر سر مسجد، بین علم است و دین. همین علمی که برای هر چیزی حوزه های ساخته و متخصصش را تربیت می کند. همین علمی که در بهترین حالت، یک ربع را برای حوزه خصوصی دانشجویان خالی می کند تا اگر دلشان خواست، سری هم به خدای ساعت ساز بی کار عالم بزنند! علمی که دست خدا را بعد کوک کردن بسته و ساعت را تحویل گرفته تا خدای مسجد و کلیسا و کنیسه به دردسر اداره عالم نیفتد. علمی که پرده دار کعبه سکولاریسم است و اغیار را به شمشیر می زند. این علم خدای یک ربعی را دوست دارد؛ خدایی که به راحتی در محراب نمازخانه جا شود. اگر مرد بودیم و احساس نیاز به نماز را خدمت علم مقدسمان عرضه می کردیم، به جای مسجد، یک نمازخانه بزرگ برایمان می ساخت تا همه یک ربع کامل را با خدای بی کارمان حال کنیم! همان طور که چندین آمفی تئاتر و کاباره و بار و کازینو و... می ساخت تا هر دانشجو با رب خودش حال کند! اما حیف، حیف که همین قدر هم مرد نیستیم. مرد نیستیم و منافقانه، دین خودمان را به جای اسلام در خانه ی خدا جاخوش کرده ایم. نفاق همه جا را گرفته است. مسجدی به بزرگی شعارهایمان ساخته ایم که به اندازه یک نمازخانه هم نمی تواند سرویس بدهد! ای کاش جرأت داشتیم تست مردی بدهیم. نفاق راه گلولی... ولش کن! ما را چه به نفاق و مردی و تست و... اگر حرف گوش می کردیم، مدیریت علمی برایمان مجتمع چندمنظوره تفریحات، سرگرمی و معنویات می ساخت و روی سردرش می نوشت که «آغوش محبت دین برای همه باز است!» با الگوگیری از طبیعت هم می ساخت؛ در طبقه بالای بالا، بار را می ساخت. طبقه ی دوم مرکز معارف را می گذاشت! پایینش نمازخانه می ساخت توپ! سالن تئاتر، سالن اپرا، سالن سینما، پایین ترش هم کازینو، سپس دو طبقه فروشگاه، بعدش هم خانه ی فلان و کاباره و... ما حتی جگر گوش کردن به حرف علم را هم نداریم. نفاق ذلیلان کرده و جرأت صحبت درباره مسجد را هم نداریم. باید تست مردی بدهیم، همین!

اگر ایمان داشتیم و به دین اعتماد می کردیم، مسجدی بنا می شد که در آن نماز اقامه شود نه اینکه نماز خوانده شود. نماز که اقامه شود، علم هم مجبور است سر تعظیم فرود بیاورد. مسجد را اگر دین اداره کند، همه با مسجد کار خواهند داشت؛ چون مسجد با همه کار خواهد داشت. علم با مسجد کار خواهد داشت؛ چون مسجد با علم کار خواهد داشت. دین مسجدی زنده خواهد ساخت که به همه حیات می بخشد؛ از نمازگزاران و پیش نماز بگیرد تا دانشجویان و اساتید کلاس ها را. اکنون، مسجدمان زنده نیست. نفس می کشد اما فقط زندگی نباتی دارد؛ آن هم در حدی که نمیرد.

بیکن به مثابه پیامبری جدید

بشاید به سوی رستگاری، این جمله (بخوانید آیه) لب مطلب کتاب «آتلانتیس نو»، نوشته فرانسویس بیکن است. در این کتاب بیکن به پیروانش وعده بهشت می‌دهد اما نه بهشتی آسمانی، بلکه بهشتی بر روی همین کره خاکی. او از احیای ملک سلیمان خبر می‌دهد، ملک و ملکوتی که این بار نه با کمک غیب و نه با حمایت لشکری از جنیان برپا می‌شود بلکه با پدیده‌ای به نام علم تجربی رقم خواهد خورد. علمی که شاه کلید ورد به ملک سلیمان و بهشت روی زمین است.

فرانسویس بیکن را احتمالاً می‌شناسید، او را پدر علم تجربی لقب داده‌اند. فیلسوف برجسته قرن هفدهم که پس از رنسانس با انتشار کتاب «ارغنون جدید»، در مقابل ارغنون ارسطو قدم علم کرد و روش استقرایی را به جای روش قیاسی نشانده. بیکن پس از رنسانس و سقوط کلیسا، در قامت یک پیامبر ظاهر شد: «جنشی که به وسیله بیکن آغاز شد جنشی دینی یا نیمه دینی بود و بیکن پیامبر دین علم سکولار به شمار می‌آمد. او به جای نام خدا، طبیعت را قرار داد اما بقیه چیزها را تقریباً دست نخورده باقی گذاشت. الهیات، یعنی دانش خداشناسی، با دانش طبیعت شناسی تعویض شد. قوانین طبیعت جایگزین قوانین خدا شدند. به جای قدرت خدا نیروهای طبیعت قرار داده شد. و در یک مرحله متأخر مشیت الهی و داوری الهی با انتخاب طبیعی تعویض گردید. به جای لوح قضا و قدر الهی پیش بینی طبیعت قرار داده شد. به طور خلاصه علم مطلق و قدرت مطلق خدا جای خود را به قدرت مطلق طبیعت و دانش عملاً مطلق علوم تجربی داد.»^۱

این عبارات نه ادعای من است و نه حرف‌های یک روحانی یا کشیش مذهبی، این کلمات عین عبارات فیلسوف شهیر اتریشی، کارل پوپر است. آنچه که بیکن آورد، از نظر پوپر یک ایدئولوژی جدید بود که تمام مؤلفه‌های یک دین و مذهب سنتی را در خود داشت. بیکن حتی انقلاب صنعتی را پیش بینی نمود و الهام بخش تمدن جدید غرب شد.

تکنولوژی، معجزه‌ی دین مدرن

چشم‌های نگران و خسته از تحقیرهای کلیسا و عقل‌های حیران و مجروح از تازیانه جهل قرون وسطی، در انتظار معجزه این دین جدید نشسته بود. نفس‌ها در سینه حبس شده، گویی که قرن هجدهم آستان حوادثی شگرف خواهد بود. ناگهان انقلاب صنعتی به وقوع پیوست و تکنولوژی مولود از اندیشه‌های بیکنی به مثابه معجزه دین جدید پا به عرصه وجود نهاد. راه آهن، ناوگان دریایی، کارخانه، ماشین بخار و... خوابیم یا بیدار؟! انگار که خدا با پای خودش به زمین آمده است. مردمی که وصف خالقیت خدا را قرن‌ها فقط شنیده بودند این بار با چشم خود تولید و خلق را در کارخانه‌ها نظاره کردند. اگر تردیدی هم نسبت به دین بیکن وجود داشت، از بین رفت و ضعیف‌الایمان‌ها به قافله مؤمنین پیوستند. به پاس همین ایمان راسخ بود که طبیعت بزکاتش را پیوسته بر مردم نازل نمود و معجزه تکنولوژی، استمرار یافت. تکنولوژی به قدری مسحور کننده بود که حتی عصای موسی هم یارای مقابله با آن را نداشت. اهل ریاضت دیگر با طی الارض نمی‌توانستند پز بدهند چون با آمدن قطارهای سریع‌السیر و اتومبیل‌های تیزرو رونق از بازارشان رفته بود و طی الارض به امری همگانی بدل شده بود. داستان



سنا عزیز
دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه علم /
ورودی ۸۶ هوافضا
sina.azizi68@gmail.com

علم تجربی به مثابه دینی جدید

رستگاری بشایبه سوی

قالیچه سلیمان که زمانی فقط بدرد لالایی کودکان می‌خورد تا شب رویای پرواز ببینند با ظهور هواپیما رنگ تحقق به خود گرفت. وقتی حضرت موسی دستش را در گریانش فرو برد و نورانی بیرون آورد شاید پیش بینی نمی‌کرد که روزی نور دستانش در پرتوی معجزه لامپ ادیسون، کم فروغ جلوه کند. در برابر تجلی خدای بیکن که دامنه‌اش نه فقط کوه طور بلکه به وسعت زمین بود، همه مدهوش شدند و به سجده افتادند.

خلاصه اینکه خدای قدیمی از مد افتاد و خدای جدید بر اریکه قدرت نشست. اما شرک همچون گذشته حرام ماند و طبیعت، این خدای جدید تمامیت خواه، جایی برای غیر خودش باقی نگذاشت. حق هم داشت! چون سیل نعمت‌های رنگارنگ و محسوس را مثل پول نفت بر سر سفره مردم آورد. انسان عجول را به طمع بهشت تا قیامت معطل نکرد و به ناکی آباد! حواله نداد. او به جای نسیه، نقدا حساب کرد. از زمان نزول کتاب مقدس «آتلانتیس نو»، حتی یک قرن هم طول نکشید تا وعده‌ی بهشت بیکن پیامبر تحقق یابد.

عبودیت، روح دین مدرن

سرانجام ساینس (همان علم تجربی)^۲ جای خودش را در قلوب مردم باز کرد. مردم به ساینس به چشم معرفتی یقینی، مطابق با واقع و پر کاربرد نگاه می‌کنند. امروزه هر کسی به دنبال اعتبار است باید خودش را یک جور به ساینس ربط دهد. برچسب ساینسیفیک چنان قیمتی پیدا کرده که حتی خدای قدیمی هم برای ادامه حیاتش مجبور است از آیات عهد جدید، تفسیری ساینسیفیک ارائه دهد. هر اثری که از سنت بر جای مانده است، باید مواضعش را نسبت به ساینس به طور شفاف مشخص کند و با دشمنان آن مرزبندی نماید و گرنه از چشم مردم می‌افتد. پزشکان و ساینسیست‌ها جای مراجع عظام تقلید را گرفتند

عبودیت در قالبی جدید، تجدید حیات نمود. اعتبار پزشکی به حدی است که اگر برای بیمار زهر هم تجویز کند، بدون ذره ای چون و چرا، تجویزش اجرا می‌گردد، چون در تصور بیمار، پزشک از معرفت و شناختی یقینی برخوردار است. حتی سبک زندگی مردم را ساینست ها معین می‌کنند. کافی است، ساینست، عملی را تایید نماید تا دیگران کورکورانه از آن تقلید کنند. تبلیغات تلویزیون پر است از محصولاتی که مدعی اند علم و ساینس برتریشان را ثابت کرده است. همه دوست دارند تا بالاخره یک جوری خودشان را به ساینس بچسبانند.

انسان‌های عصر ما که از توسعه تکنولوژی هیجان زده‌اند، در برابر ساینس و متعلقاتش سر تعظیم فرود آورده‌اند و عبودیت و انفعال محض از خود نشان می‌دهند. روح عبودیت مؤمنانه را در سلوک انسان مدرن به وضوح می‌توان مشاهده نمود. انسان‌های مدرن که نمونه‌اش در دانشگاه‌های ما هم زیاد پیدا می‌شود، خیال می‌کنند در موضعی بی‌طرفانه نسبت به مذهب نشسته‌اند اما غافلند از اینکه اگر از پیروان اسلام، مذهبی تر نباشند، قطعاً بی‌دین تر نیستند. تنها تفاوت این دو جماعت در نوع دین و دیانت آن‌هاست. می‌توان صراحتاً ادعا نمود که ساینستیم به دین و مذهب بخشی از جامعه دانشگاهی ما بدل گشته است، مذهبی که پیامبری همچون بیکن داشته، و با معجزه تکنولوژی، بشر را مسحور خود کرده و او را وادار به پرستش مصنوعات خویش نموده است.

نقدی بر دین مدرن

این جزم‌گرایی نوین که جای کلیسا را گرفته، به همان میزان، آزادی اندیشه و آزادی اجتماعی را محدود ساخته که کلیسای کاتولیک در قرون وسطی، محدود ساخته بود. این عبارت هم ادعای بنده نیست، این‌ها صدای اعتراض فلاسفه علم پست مدرن علیه ساینستیم است. فایراند اعتقاد دارد، برای نیل به آزادی باید از بند دین مدرن یعنی ساینس رها گردیم و آن را هم قد و هم اندازه‌ی سایر سنت‌های معرفتی بشر ببینیم، نه اینکه برایش شرافت ذاتی قائل شویم. البته موضع سلبی فایراند نسبت به ساینس، قابل ستایش است، اما ما قصد نداریم همچون او از این موضع ضد ساینستیم به ورطه‌ی نسبی‌گرایی سقوط کنیم، زیرا ما در بعد ایجابی جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی را داریم. دین مبین اسلام به نظر بنده، نه تنها می‌تواند تمام ساحت‌های وجودی جهان خلقت را به خوبی تبیین کند، بلکه قدرت هضم سایر سنت‌های معرفتی بشر را نیز در خود دارد. مشکل ما با ساینس به دلیل خود بزرگ بینی افراطی آن است که منجر به طغیان علیه سایر سنت‌های معرفتی گشته، نه اینکه بخواهیم همچون کوهن و فایراند به قیاس‌ناپذیری و به تبع آن نسبی‌گرایی قائل باشیم.

علم تجربی، بیش از آنچه که در چنته دارد، جلوه نموده، و پایش را از گلیمش درازتر کرده است. ساینس، با مصادره مفهوم علم و حتی فناوری، مردم را فریفته است. عموم مردم در عصر ما، تصورشان این است که علم

تجربی معرفتی یقینی و مطابق با واقع است و منجر به تولید تکنولوژی و رفاه بشر گردیده است. این تصور خام از معرفت علمی نتیجه‌اش همین پرستش کورکورانه‌ی ساینس، و اعتبار بیش از حد قائل شدن برای آن است. هر کسی الفبای فلسفه علم را هم بلد باشد، به شرطی که فلسفه علم را به پوزیتیویسم منطقی تقلیل ندهد، می‌داند که نگاه کردن به علم تجربی به مثابه معرفتی مطابق با واقع فقیدر خنده دار و سطحی است. حتی پوپر که با نسبی‌گرایی صراحتاً مخالفت نموده و برای علم، عقلانیتی آفاقی در نظر می‌گیرد، معتقد است که

«بنیان تجربی علم آفاقی هیچ چیز مطلقاً ندارد. علم بر اساس مستحکمی بنا نشده است. ساختار تهوّر آمیز نظریه‌های آن به تعبیری بر بناتلافی افزاشته شده است.»
توهم اساسی‌تر، نسبت دادن همین پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی به دین و سنت بیکنی و نادیده گرفتن سهم سایر سنت‌های معرفتی است. غافل از اینکه معرفت تجربی را غربی‌ها، از جهان اسلام ربودند و به نام دستاوردهای خودشان جا زدند. این هم باز ادعای بنده نیست، عین عبارات پوپر است: «این روش (روش علم) در مغرب زمین، آن‌گاه که مکاتب فلسفی آتن، به وسیله مسیحیت پیروز سرکوب گردیدند، نابود شد، هر چند در شرق مسلمان به حیات خود ادامه داد. علم و روش علم در مغرب زمین، در طی قرون وسطی از صحنه غایب بود، غیبتی تا سلف بار و حزن انگیز. در دوره رنسانس، دوباره ابداع نگردید، بلکه از شرق مسلمان به غرب وارد شد و همراه با آن فلسفه و علم یونانی نیز دوباره کشف گردید.»

البته استفاده نگارنده از دیدگاه‌های فلاسفه علمی همچون پوپر و فایراند، به معنای تصدیق آراء ایشان نمی‌باشد، صرفاً بنا داشتم تا از زبان خود فلاسفه علم غربی، این تلقی رایج و مرسوم از علم تجربی را نقد نمایم. هدف اصلی من این بود که نشان بدهم، ساینس، نه یک سنت معرفتی بی‌طرف و ابزاری، بلکه برخلاف ادعایش یک ایدئولوژی شبه دینی است که تمام مؤلفه‌های یک دین سنتی را در خود دارد و بی‌طرفی آن و خالی بودنش از ایدئولوژی یک دروغ بزرگ است. این ایدئولوژی به حدی جزم‌گرایانه است، که سایر سنت‌های معرفتی را تهدید می‌کند، تهدیدی که فلاسفه علم به خوبی آن را درک کرده‌اند. البته نباید دستاوردهای علم تجربی را هم نادیده گرفت، بلکه ساینس را باید همان طوری که هست، دید و شناخت، نه بیشتر و نه کمتر. خطر اینجاست که برایش اعتباری بیش از آنچه که دارد، قائل شویم و اجازه دهیم، به تمام ساحت‌های زندگی ما ورود پیدا کند و در مقام خدایی بنشیند.

پی‌نوشت:

1. Francis Bacon

1. پوپر، کارل ریموند. (۱۳۸۹). اسطوره چارچوب؛ در دفاع از علم و عقلانیت، ترجمه: علی پایا، تهران: انتشارات طرح نو. ص ۱۷۹.
2. اصرازم ما این است که به جای واژه علم تجربی از همان ساینس استفاده کنیم، چون واژه علم در نگاه عرفی و اسلامی ما، بار معنایی متفاوتی از آنچه که امروز علم شناخته می‌شود، داشته و ترجمه مناسبی برای آن نیست.
3. Popper, K. R (۱۹۵۹) The Logic of Scientific Discovery, London, Hutchinson, ۱۹۸۶ edition, p. ۱۱۱
4. همان. ص ۹۹.

خدای

چگونه خدای



نیمنا نریمانی /
دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه علم اورودی ۸۶ مهندسی مواد /
narimani.nima@gmail.com

تأملی در تأثیر علم جدید بر خدا باوری ما

در این نوشته بر آنم تا نگاهی به وضعیت خداوند و نسبت او با نظام عالم در نزد دانشجویان بیاندازم، برای این کار ابتدا بیانی از وضعیت خدا در علم جدید کرده و پس از آن به خداوند از منظر دین می‌نگرم و بعد از آن خواهیم دید که دانشجویان چگونه خدایی را باور دارند و در پایان نیز سعی در ارائه نکاتی در این وادی خواهیم کرد.

نگاهی به وضعیت خدا در علم جدید:

گالیله را باید به تعبیری آغازگر علم جدید و نگاه ریاضی‌وار به طبیعت دانست. گالیله با نظرات خود در باب دقیق بودن عالم طبیعت و ریاضی‌وار بودنش زمینه را برای شناخت دقیق عالم طبیعت بر اساس ریاضیات فراهم کرد، او خود معتقد بود عقل و درک را خداوند در اختیار ما نهاده تا با آن جهان را بشناسیم، ادامه دهنده راه او نیوتن بود که با توصیفی ریاضی‌وار از عالم جهشی بزرگ رادر علم بنانهاد، اما علت اثر گذاری عظیم نیوتن تنها هماهنگی ریاضی وار نظریه‌اش نبود بلکه "دست یابی به پیشی بود که دانشمندان از کوپرنیک به بعد، کور کورانه، در جستجوی آن بودند. طبق این پیش، دنیا اساساً بر پایه‌ی اصول مکانیکی عمل می‌کند که برای انسان قابل درک است نه بر اساس افسون‌ها و هوس‌های خدایان بوالهوس" (تاریخ علم غرب، جان گریبین، ترجمه رضا خزانه، ص ۱۶۰)

پس از آنکه نیوتن توصیف مکانیکی خود از جهان را ارائه کرد همچنان راهی برای دخالت خداوند در عالم طبیعت باز گذاشت تا خدا هر چند وقت یکبار با ورود خود انحرافات ایجاد شده در منظومه‌ی شمسی را رفع کند، اما دانشمندان این مقدار را نیز تحمل نکردند چنانچه: "لاگراژ و لاپلاس متذکر شدند که اختلالات در منظومه‌ی شمسی هرگز از مقدار مشخصی تجاوز نمی‌کند و هر دو میلیون سال خود را تکرار می‌نماید و لذا نیازی به دخالت خداوند نیست که سیارات منظومه‌ی شمسی رادر یک صفحه نگاه دارد." (از علم دینی تا علم سکولار ص ۱۹)

اگوست کنت نیز در این رابطه گفت که: "علم، پدر طبیعت و کائنات را از شغل خود منصرف و او را به محل انزوا سوق داد و در حالیکه از خدمات موقت او اظهار قدر دانی کرد، او را تا سرحد عظمتش هدایت نمود." (علل گرایش به مادی گرایی، مرتضی مطهری، ص ۵۹)

اما همچنان وجود خداوند و اصل نظامی که بر این عالم حاکم است به خصوص پیچیدگی‌هایی که در حیات جانداران مشاهده می‌شد، هنوز راه را برای تنفس خدا، حداقل در شروع این عالم و طراحی آن بازمی‌گذاشت (محل انزوا) تا اینکه ضربه‌ی آخر و تمام کننده بر پیکره‌ی خدا راداروین با مطرح کردن قانون تکامل و انتخاب طبیعی وارد کرد. او و دانشمندان پس از وی که راهش را ادامه دادند بیان کردند که وضعیت فعلی جانداران و تمامی پیچیدگی‌هایی که در آنها یافت میشود نتیجه‌ی پدیده‌هایی اتفاقی است که در اثر تکاملی که جانداران تحت تنازع برای بقا یافته‌اند رخ داده است و لذا نه تنها نیازی به خدا در انجام و پیشبرد این روند نیست بلکه نیازی به طراحی او هم وجود ندارد و اساساً این عالم طراحی نشده است.

این روند منجر به پدید آمدن چالشی میان دانشمندان و دین باوران شده که چند نقل قول از کتاب از علم دینی تا علم سکولار دکتر گلشنی در این میان خالی از فایده نیست:

- امل (Emmel) زیست شناس امریکایی، می‌گوید: "من احساس می‌کنم که بسیاری از دانشمندان در دوره تحصیلات عالی با کمی بعد به مرحله ای می‌رسند که احساس می‌کنند بر خلاف مد است که دیدگاه‌های متافیزیکی را در نظر بگیرند و لذا سرشان را برای بقیه‌ی عمر زیر خاک میکنند بدون آنکه کوشش کنند منظره‌ای وسیع تر از حوزه‌ی نزدیک به حوزه‌ی خودشان را ببینند."

- آلن سندیج (Allan Sandage) کیهان‌شناس برجسته معاصر: "بدنامی، آنقدر شدید است که کراهت دارد خود را به عنوان مومن نشان دهید." همچنین جولیان هاکسلی (نوی‌ی تو ماس هاکسلی معروف و رئیس سابق یونسکو) که از زیست‌شناسان بنام معاصر است ادعا کرد که پیشرفت علم، جایی برای خدا نگذاشته است. (از علم دینی تا علم سکولار، دکتر گلشنی، ص ۲۷-۲۵)



دانشجویان دایبی است؟

اما مرتبه‌ی دوم از ارتباط خداوند با این عالم دخالت خداوند در این عالم است که از مجرای غیر از نظام‌های طبیعی موجودی است که برخی را ما می‌شناسیم، و قرآن سراسر مملو از ذکر چنین اموری است، مانند معجزات پیامبران و یا عذاب‌های الهی که به اراده الهی بر قومی نازل می‌شود و یا یاری‌های غیبی که خداوند مومنین را داده است همچون حضور ملائکه در میدان نبرد مومنین و کفار و یاری مومنان.

در نهایت خداوند در پاسخ کسانی که دست‌ان خدا را در دخالت و ورود در این عالم پس از آفرینش بسته می‌دانند چنین پاسخ می‌دهد:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلِعِنَّا لَمَّا قَالُوا لَأَيُّدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ... (مائده، ۶۴)

و یهود گفتند: «دست خدا بسته است.» دستهای خودشان بسته باد. و به [سزای] آنچه گفتند، از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می‌بخشد...

بررسی و تحلیل رفتار دانشجویان در مواجهه با چالش علم و دین:

به نظر می‌رسد قاطبه‌ی ما دانشجویان خدا باور هنگام مواجهه با این گونه تضادها، سعی در مصالحای میان دین و علم داریم به این نحو که خداوند را پدید آورنده‌ی جهان با تمام عظمت آن می‌دانیم و اتفاقاً این عظمت و پیچیدگی را دلیل محکمی بر وجود خداوند به حساب می‌آوریم اما در رابطه با قوانین این عالم علم را صاحب‌نظر می‌دانیم و دیگر اجازه‌ی تخلف از این قوانین را حتی به خدائمانی دهیم و اگر هم به قرآن و یا خدای ناکرده روایاتی مراجعه کردیم که بیانی داشت در رابطه با اتفاقی خارج از قوانین علمی مادر این عالم، اولاً که سعی می‌کنیم آن را نشنیده بگیریم، اما اگر جدی شد قدم بعدی تشکیک در سند آنست و اینکه از کجا معلوم این حرف خدا باشد، و اگر باز هم نشد به ناچار باید آن را تاویل کرد. مثلاً فرض بفرمایید قرآن بیان کرده که پرندگان پرواز کننده در هوا را خدا نکه می‌دارد (!) حال ما باید بگوییم که خوب خداوند قوانین حرکت را بنیان نهاده و حرکت پرندگان تحت این قوانین است و بنابراین خداوند آنها را نگاه داشته است. و یا فرض بفرمایید هنگامیکه این آیه را بدیم:

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا فَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا لَئِيْسُونَ (اعراف، ۹۶)

و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند، قطعاً بر کاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم، ولی تکذیب کردند؛ پس به [کیفر] دستاوردها [گریبان] آنان را گرفتیم.

چنین تحلیل خواهیم کرد که به‌اگر مردم به لحاظ اخلاقی درست عمل کنند، قطعاً اقتصاد جامعه رونق خواهد گرفت و رزق نیز که نعمت و برکت الهی است، گسترده خواهد شد، بنابراین عمده‌ی افراد دیندار در مواجهه با این چالش به خدایی معتقد می‌شوند که این جهان را طراحی و خلق کرده است و دیگر نظاره‌گر امور است، اگر چه می‌توان با او سخن گفت و درد دل کرد و حتی از او درخواست کرد و دل را به او سپرد.

وضعیت خداوند در دین یا خدا از منظر قرآن:

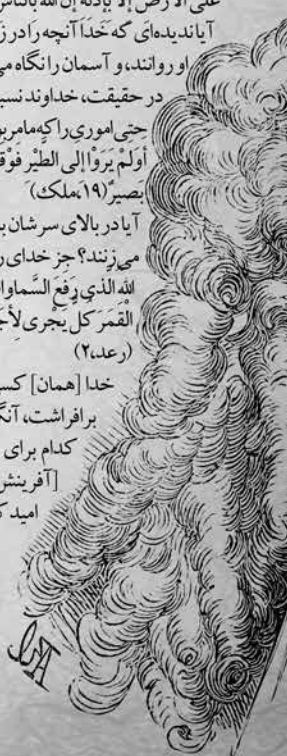
آنچه با نگاهی اجمالی به آیات قرآن در رابطه با خداوند و نقش او در حوادث و امور این عالم دیده می‌شود آنست که اولاً خلقت و ایجاد نظام عالم توسط خداست و تمامی قوانینی که در این عالم وجود دارد به اراده‌ی الهی بنا شده است و جزو سنت‌های الهی است و بقای این نظام‌ها در عالم نیز به اراده‌ی اوست و اینچنین نیست که عالم در بقای خود مستقل از خدا باشد. اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِى الْاَرْضِ وَ الْفَلَکِ تَجْرِىٰ فِى الْبَحْرِ بِاَمْرِهِ وَ يُسَبِّحُ السَّمَاۗءَ اَنَّ تَعٰلٰى الْاَرْضِ اِلَّا بِاِذْنِهٖ اِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَکَرُوْفٌ رَّحِيْمٌ (حج، ۶۵)

آیندیده‌ای که خدا آنچه را در زمین است به نفع شمارام گردانید، و کشتیها در دریا به فرمان او روانند، و آسمان را نگاه می‌دارد تا [مبادا] بر زمین فرو افتد، مگر به اذن خودش [باشد]. در حقیقت، خداوند نسبت به مردم سخت رتوف و مهربان است.

حتی اموری را که ما مریوطه قوانین فیزیکی می‌دانیم خداوند به خود نسبت می‌دهد: اَوَلَمْ يَرْوِاْ اِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ اِلَّا الرَّحْمٰنُ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ صَبِيْرٌ (۱۹، ملک)

آیا در بالای سرشان به پرندگان ننگر بسته‌اند [که گاه [بال] می‌گسترند و [گاه] بال می‌زنند؟ جز خدای رحمان [کسی] آنها را نگاه نمی‌دارد، او به هر چیزی پیناست. اللّٰه الَّذِیْ رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا تَمْسُوْیْ عَلٰی الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ كُلٌّ یَجْرِیٰ لِاَجَلٍ مُّسَمًّی یَدْبُرُ الْاَمْرَ مُفَصَّلُ الْاٰیَاتِ لَعَلَّكُمْ یَتَّقُوْنَ (۲، بقره)

خدا [همان] کسی است که آسمانها را بدون ستونهایی که آنها را ببینید برافراشت، آنگاه بر عرش استیلا یافت و خورشید و ماه را رام گردانید؛ هر کدام برای مدتی معین به سیر خود ادامه می‌دهند. [خداوند] در کار [آفرینش] آتدبیر می‌کند، و آیات [خود] را به روشنی بیان می‌نماید، امید که شما به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید.



اما نباید او را وارد زندگی واقعی کرد و در معادلات عینی زندگی به او نقشی خارج از قواعد علمی داد، اگر هم از او درخواست می‌کنیم شاید بیشتر برای دل خودمان باشد و یا اینکه باعث آرامش می‌شود (چرا که دلها با یاد خدا آرامش می‌گیرد، البته گویا مفسرین گفته‌اند تنها با یاد خدا، اما احتمالاً اشتباه کرده‌اند چون روان‌شناسان چیز دیگری می‌گویند)

این رویکرد اگر چه غلبه دارد اما تنها رویکرد نسبت به مواجهه‌ی باورهای دینی و علمی نیست، رویکرد دوم که از سوی افرادی است که سعی در حفظ حداکثری باورهای دینی خود دارند به این نحو به سراغ این مواجهه می‌رود که علم را از ریشه باطل می‌داند و اساساً شکل‌گیری آن را شیطانی و کاذب برمی‌شمرد و اگر هم برای او عقل و منطقی قائل است، عقل و منطقی شیطانی و ناری قائل است که فقط بر گمراهی و ضلالت آدمی افزون می‌کند و راهی برای کسی که در ولایت علم (Science) حرکت می‌کند برای رسیدن به دین قائل نیستند. حتی شاید دین و علم را دو پارادایم (به معنی دقیق آن) که قیاس‌ناپذیرند - و اصلاً تا شخصی در یک پارادایم حضور دارد قادر به فهم معانی دیگر پارادایم نیست - می‌دانند. این نگرش امروز اگر چه قائلین زیادی ندارد، اما قائلین محکم و پابرجایی دارد؛ از چهره‌های دانشگاهی دکتر سیدحسین نصر را می‌توان نام برد و از چهره‌های حوزوی جناب حجه الاسلام میرابقری؛ اگر چه تفاوت نظر زیادی میان این افراد و دیگرانی که چنین رویکردی دارند وجود دارد اما همه در باطل دانستن اساس علم جدید و سعی در پرهیز از آن، متفقند اگر چه از منظر ایشان در شرایط کنونی نمی‌توان به کلی آن را کنار گذاشت و به حکم اضطرار می‌توان اکل میته نمود. در این نگاه علم از مجموع گزاره‌های علمی ایجاد نشده بلکه بر اساس جهان‌بینی خاصی شکل گرفته و نظامی شده است که ارزش‌های خاصی را با خود حمل می‌کند.

به نظر می‌رسد، چه علم جدید را اگر به صورت نظام‌بینشی در نظر آوریم، اثرات و نتایجی افزون بر تک گزاره‌های علمی با خود حمل می‌کند که بسیار با ارزش‌ها و جهان‌بینی دینی متفاوت است و این معنا بسیار جای تأمل دارد؛ اما اینکه علم را از اساس باطل بدانیم و یا شیطانی و یا اینکه علم و دین را دو پارادایم محسوب کنیم، به نظر می‌رسد که نه تنها معقول نیست بلکه بر خلاف صریح آیات دینی است. چنانکه قرآن کریم در مواجهه با کفار و مشرکین نیز آنان را به تفکر فرامی‌خواند و آنان را با مراجعه به فکر و فطرت خود دعوت به دین می‌کند.

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ (روم ۸۷) آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است، و [با این همه] بسیاری از مردم لقای پروردگارش را سخت منکرند.

علاوه بر این قرآن کریم دین و احکام آن را مبتنی بر فطرتی می‌داند که همه انسان‌ها بر آن خلق شده و استوار گشته‌اند.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَدِيمُ وَلَكِن كَثُرَ النَّاسُ لَا يَعْلَمُونَ (روم، ۳۰)

حتی قرآن در بیانی، مشکل افرادی که به دین نمی‌گروند و راهی دیگر را در پیش می‌گیرند پیروی از گمان و نه علم می‌داند.

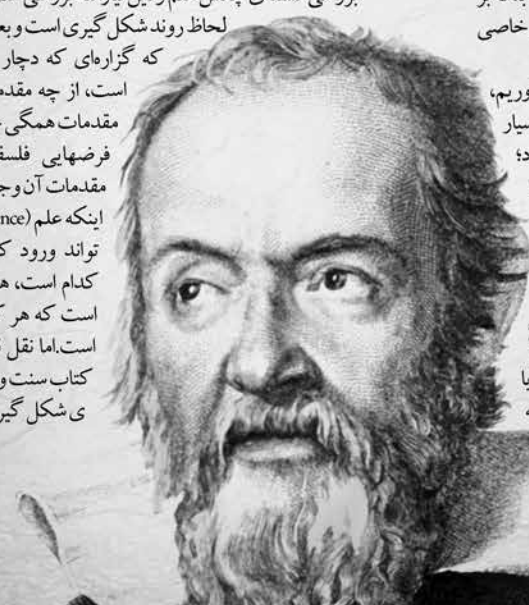
وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا (نجم، ۲۸)

راهی معقول به سوی رهایی از معضل علم و دین؛ حال چاره چیست و راه حل کدام است؟ چگونه باید معضل اصطکاک و بعضاً تضاد میان باورهای دینی و گزاره‌های علمی را حل کرد؟

به نظر می‌رسد حل این معضل نیازمند ورود جدی و عالمانه در موضوع مورد مناقشه است، ولی متأسفانه عموم نظراتی که در این حوزه مطرح گشته است، یعنی بحث علم و دین، از سوی افرادی بوده که با مشرف به ادعا و مبانی علم جدید نبوده‌اند و یا تحلیل درستی در باب باورهای دینی نداشته‌اند و نتیجه آن شده که با بیان گزاره‌های کلی از قبیل اینکه علم با دین مشکلی ندارد و بلکه مویز یکدیگر هستند و یا مهمت کردن یکی به باطل محض بودن سعی در منحل کردن این مسئله نموده‌اند.

اگر چه ما نیز در این بضاعت کم، قصد و توان حل کردن این چالش‌ها را نداریم، و همین که نیاز به ورود جدی و عالمانه در این موضوع را نشان دهیم تکلیف خود را انجام داده‌ایم اما نکاتی را که برای ورود به این بحث لازم است را در حد امکان این مقاله ذکر می‌کنیم:

بررسی مسئله‌ی چالش علم و دین نیازمند بررسی علم هم به لحاظ مبانی و هم به لحاظ روند شکل‌گیری است و علاوه باید دقیقاً بررسی کرد که گزاره‌ای که دچار چالش با باور دینی شده است، از چه مقدماتی حاصل شده، آیا این مقدمات همگی علمی و تجربی‌اند و یا پیش‌فرضهائی فلسفی و حتی نامعقول در مقدمات آن وجود دارد. علاوه بر این اساس اینکه علم (Science) در چه حوزه‌هایی می‌تواند ورود کند و سقف ادعاهای آن کدام است، همه‌ی اینها سوالات مهمی است که هر کدام نیازمند بحثی مفصل است. اما نقل قولی از جناب سروش در کتاب سنت و سکولاریسم در باب نحوه‌ی شکل‌گیری علوم به نظر مفید است.



"طبق اطلاعی که من درم، مورخان و فیلسوفان علم تقریباً به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ عقلانیت و روند منطقی در رشد تاریخ علم وجود نداشته است. یعنی، نمی توان گفت چون فلان تئوری در فلان زمان متولد شد، پس از آن هم باید آن تئوری دیگر می آمد. همچنین نمی توان ادعا کرد که علم به این صورتی که در مغرب زمین رشد کرده، در هر جای دیگری هم که بود به همین راه می رفت. تاریخ علم واقعا چنین چیزی را نشان نمی دهد و خیلی پراکنده تر از آن است که در بادی نظر دیده می شود. من همیشه به شاگردانی که نزد من تاریخ و فلسفه علم می خواندند می گفتم وضعیت شما در دانشگاه مثل وضعیت و حالت یک مشتری است در یک رستوران. شما به رستوران می روید و غذا سفارش می دهید. یک گارسون تمیز، غذا را در بشقابی تمیز، به همراه دستمال و چاقو و چنگالی تمیز برای شما می آورد و شما آن را صرف می کنید و می روید؛ اما هیچ گاه به داخل آشپزخانه نمی روید. چه بسا اگر به داخل آشپزخانه بروید دیگر آن غذا را نخورید. تاریخ علم اینچنین است. تئوریهای تمیز و شیک که در دانشگاه به شما می دهند، مثل غذاهای رستوران است. برای اینکه به آشپزخانه‌ی علم سر نزنید، باید به سراغ تاریخ علم بروید. در آنجا خواهید دید که پشت بعضی تئوریا تقلب و عددسازی و حتی دزدی بوده است. تاریخ علم، تاریخ عجیب و غریبی است و اصلاً آن طور که به ظاهر نشان داده می شود نیست." (است و سکولاریسم، ص ۳۲)

اینکه علم تجربی خود مبتنی بر فرضهایی غیر تجربی اما معقول است، امروز بدیهی است، و اینکه با صرف تجربه نمی توان هیچ گزاره‌ی کلی و یا قانونی را تبیین کرد نیز واضح است و موضوع این مقاله نیست، اما برای داشتن دیدی بهتر کمی در این باره سخن خواهم گفت؛ علم تجربی اگر چه با تجربه و حس سرو کار دارد، اما هرگز بدان خلاصه نمی شود، بلکه سرشار است از فلسفه و عقلانیت و پیش فرض هایی غیر تجربی؛ برای مثال، علیت از جمله فرض های پایه‌ای در علم است، امکان شناخت عالم و صحت ادراکات ما از عالم از دیگر پیش فرضهای آنست، نظام وار بودن عالم و ثابت بودن این نظام نیز فرض هایی است که تجربی نیستند اما همه‌ی اینها به نظر معقول می رسند و بدون آنها نمی توان ادعای علم تجربی کنونی را داشت.

اما آیا فرضهای علم به این ها خلاصه می شود، و آیا اموری که بر رشد و شکل گیری علم تجربی کنونی و موضوعات آن و روش های آن اثر گذار بوده اند همین ها یاند؟ قطعاً خیر.

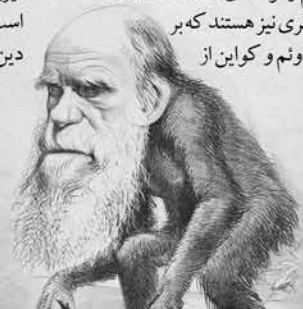
مفکرین با دقت و بررسی دقیق مراحل رشد علم و توسعه‌ی آن نشان داده اند، که علاوه بر فرض هایی که ذکر آنها رفت، امور دیگری نیز هستند که بر علم تجربی و رشد آن اثر گذار بوده اند، برای مثال دوئم و کواین از

فلاسفه علم نقش پیش فرض های ذهنی دانشمندان و نگرش آنان به عالم را بر تجربیات موثر دانسته اند و یا توماس کوهن نقش ارزش ها و امور اجتماعی جامعه علمی را در رشد علم بسیار جدی دانسته است تا جایی که برخی (فایربرند) آنقدر علم را تحت تاثیر شخص و انسان خاص دانسته اند که منکر روش و موضوع خاص برای علم شده اند. نویسنده اگر چه با کلیت اثر گذاری اموری که ذکر شد بر علم موافق است اما کل آن را نمی پذیرد و در اصطلاح معتقد است که اینها فی الجمله صحیح اند نه بالجمله. در میان همه‌ی پیش فرض ها یک فرض و یک نگاه اهمیت کلیدی و حیاتی در نگاه ما به علم و تاریخ علم و توسعه‌ی آن دارد و آن اینکه آیا عالم مادی است یا خیر؟ آیا می توان توصیفی فیزیکی از تمام عالم بیان کرد یا نمی توان؟

اگر چه شاید هیچ دانشمندی صراحتاً نظر خود را در این باره نگوید (گرچه برخی گفته اند) اما به نظر می رسد پاسخ این سوال داده شده است و به صورت پیش فرضی برای بسیاری از دانشمندان تجربی بدل گشته است، گویی در سر در علم کنونی، Science نوشته شده است که «هر که به تاثیر امور غیر مادی اعتقاد دارد وارد نشود.» شاید این پاسخ پس از آنکه خدای رخنه های نیوتن نابود شد قوت گرفت و یا شاید پس از نظریه‌ی تکامل داروینی که منشاء عالم حیات و موجودات زنده را اتفاق و تصادف در ترکیب عناصر اولیه دانست تثبیت شد، اما در هر حال به نظر می رسد امروز این گزاره بر سر در علم آویخته شده است.

به نظر می رسد برای این ادعای بزرگ و اساسی دلیلی نمی توان اقامه کرد و یا هیچ تجربه‌ای را نمی توان آزمود تا شاهده‌ی شود بر این ادعا، پس با این وجود چگونه این ادعا اینقدر طرفدار یافته است؟ در حالیکه در ک عمومی ما خلاف این مطلب را گواهی می دهد، برای مثال امور مختلفی چون، عقل، درک، فهم، عواطف، اراده، میل، حیات و... ظاهراً مادی نیستند. (البته عده‌ای در توجه این امور از سلسله واکنش های فیزیکی و شیمیایی سخن می گویند که در رابطه با این امور اتفاق می افتد، اما گویی توجه ندارند که این امور با آن واکنش ها متفاوتند و آنها زمینه ساز اینها نیستند نه خود اینها) مگر اینکه کلامنکر این مفاهیم شویم، که آنوقت دیگر باور و یا علم بی معنا خواهد شد. چنانچه آلوین پلنتینگا معرفت شناس و فیلسوف برجسته‌ی معاصر و پیش از او حکیمان اسلامی در رابطه با مادی نبودن ابعادی از وجود انسان به خصوص علم و باور و معرفت سخنانی مفصل و پرمغز گفته اند.

✓ (یک معرفتی) در ارتباط با بررسی دقیقی مبانی یک نظریه در باب مسائل جدید فیزیکی، جناب دکتر گلشنی، در کتاب بسیار مفید خود، تحلیلی از دیدگاههای فلسفی فیزیکدانان معاصر راه بررسی دقیق و روشگافانه‌ی نظریات علمی را گشوده اند. امید است که دیگر متفکرین این راه را پی گرفته و در مورد مسائل و تعارضات میان علم و دین به نحوی دقیق و عمیق ورود کنند و از دادن نسخه‌هایی کلی و نادقیق برهیز نمایند.



اشاره: دکتر ابراهیم آزادگان، استاد گروه فلسفه علم دانشگاه شریف از فعالین دهه‌ی پیش جنبش دانشجویی دانشگاه شریف است. در سال ۷۸، اوج التهابات دوره دوم خرداد، عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه شریف بوده و در همان سالها در تأسیس گروه رسانای دانشکده برق دانشگاه شریف و هیئت الزهرا نقش اساسی داشته است. رشته برق را در کنار تحصیلات حوزوی اولیه ادامه می‌دهد اما ترجیح می‌دهد که کارشناسی ارشدش را فیزیک هسته‌ای ادامه دهد. خود می‌گوید کتاب «دیدگاه‌های فلسفی فیزیکدانان معاصر» دکتر گلشنی باعث می‌شود تا اینبار رشته تخصصی اش را ریشه‌ای‌تر تغییر دهد. ایشان ده سال است که بصورت ویژه در حوزه فلسفه دین، فلسفه زبان و معرفت‌شناسی کار می‌کند و دکترای خود را در همین حوزه در پژوهشگاه دانش‌های بنیادی (IPM) دریافت کرده است. تمرکز دکتر آزادگان بر موضوع علم و دین و تدریس این درس در گروه فلسفه علم شریف ما را بر آن داشت که گفتگویی صریح درباره نگاه ما مسلمانان به علم جدید و پنداری دانشگاهی با ایشان ترتیب دهیم که حاصل آنرا خواهید دید.

با تبدیل طبیعت به خلقت، تعارض علم و دین حل نمی‌شود!

محمد حسین بادامچی

آقای دکتر موضوعی که می‌خواهیم درباره‌اش صحبت کنیم «دین در دانشگاه» است. رویکردی هم توصیفی، هم تحلیلی و هم آسیب‌شناختی به وضع دین در دانشگاه. بخشی از این موضوع که به صورت خاص می‌خواهیم درباره آن با شما صحبت کنیم - چون هم شما «علم و دین» در گروه فلسفه علم شریف ارائه می‌دهید و هم تخصصتان «فلسفه دین» است - موضوع «دینداری دانشجویان» است یا شاید بتوان گفت بحث درباره مسأله دینداری کسانی که در حال فراگیری science یا علوم جدید هستند. مسأله‌ی علم و دین به طور کلی و ابعاد مختلف مسأله علم و دین در کشور ما.

سؤال اول ما در واقع اینست که شما وضع را چطور می‌بینید، یعنی دانشجویها از این حیث که در حال فراگیری science هستند نه دانشجو به معنای عام که به کسی که هر نوع دانشی (علم، معرفت، یا هر چیز دیگری) را می‌آموزد گفته می‌شود. به صورت خاص دانشجوی ساینس یا برخی آورده‌های ساینس مثل علوم مهندسی. همانطور که خود بهتر می‌دانید تأکید بر ساینس یا علوم تجربی برای دقیق‌تر شدن بحث اهمیت دارد. از نظر شما تعامل علم و دین در زندگی دانشجویان و بویژه مسائل اعتقادی و جهان‌بینی دانشجویان چگونه است؟

- بسم الله الرحمن الرحيم. اولاً سؤالتان سؤال خوب و به جا و مهمی است. دوم اینکه وقتی از رابطه بین علم و دین صحبت می‌کنیم باید برگردیم به این قضیه که این مسأله یا تضاد یا تعارض کجا بوجود آمده و چرا بوجود آمده و چه راه حل‌هایی می‌توان درباره اش داد.

البته اصل تعارض را بعضی قبول ندارند.

اما به نظر می رسد بالاخره مسأله ای هست و برخوردی اتفاق افتاده، حتی اگر نگوئیم از نوع تعارض است. اینکه چرا این مسأله پدید آمده مسأله اول است و بعد اینکه کسانی که حالا در ایران و جاهای دیگر دنیا ساینس می خوانند چه مسأله ای دارند مساله دوم.

من همیشه برای دانشجویان تأکید کرده ام که قضیه رابطه علم و دین یک قضیه مدرن است یعنی در جهان سنتی یا در جهان پیشامدرن در دنیای اسلام و حتی در غرب و عالم مسیحیت در زمان آکوئیناس و آگوستین در قرون وسطی یا قبل از آن و در زمان ایران ابن سینا و فارابی و ملاصدرا و دانشمندانی مثل رازی و امثال اینها، این مسأله وجود نداشت. چرا؟ این برمی گردد به جهان بینی سنتی و دینی که آدمیان داشتند. در جهان بینی دینی و سنتی ما خداوند خالق جهان است و همه چیز در جهان آیه خدا و مخلوق خداست. و ما هرچقدر که در شناخت جهان قدم برداریم بیشتر به شناخت خداوند نزدیک می شویم. بنابراین اگر ما داریم علم می آموزیم یا به عبارت بهتر درباره این موضوع مطالعه می کنیم که «روابط بین اشیاء در جهان خارج چیست؟» در حقیقت یک نوع جهانی بینی همراه ما بوده که رابطه بین اشیاء در جهان یعنی رابطه بین آیات الهی که خداوند آنها را چنین تنظیم کرده است. یا اینکه «خداوند چگونه جهان را خلق کرده است؟» سؤال اصلی ما بوده است. وقتی که با این سؤال وارد ساینس می شویم آنوقت می فهمیم که جایگاه دین کجاست. دین در هر لحظه چه آنرا به عنوان آنچه در کتاب مقدس، در قرآن، تورات یا انجیل، در نظر بگیریم و چه دین را به عنوان رویکرد یا نگاهی در نظر بگیریم که جهان را به عنوان امر الهی بررسی می کند، متافیزیکی ارایه می کند که خداوند را خالق ما و جهان هدفمندی می داند که انسان به عنوان خلیفه ی خدا در آن نقش دارد. چنانچه دین را به عنوان جهان بینی خود در نظر بگیریم با این نگاه جایگاه علم و جایگاه تلاش های ما برای شناخت جهان روشن خواهد شد.

مسأله اینست، ما کتاب مقدسی داریم به نام قرآن که تیباناً لکی شیء است یعنی خداوند همه چیز را در آن آورده است. عالم سنتی که به این کتاب معتقد است وقتی برای شناخت جهان وارد جهان می شود جهان را به صورت «آیه» در نظر می گیرد. کلمات کتاب خدا را هم «آیه» می گیرد و بین این دو تناظری وجود دارد که آنرا برقرار می کند. وقتی جهان را می شناسد انگار دارد آیات کتاب خدا را می شناسد یعنی دارد «فرقان» را می شناسد، یعنی باز شده کلام الهی در جهان را. این نگاه خیلی نگاه اساسی و مهمی است. متأسفانه اتفاقی که در مدرنیسم افتاد اینست که انسان مدرن این نگاه را از دست داد که همزمان شد با رشد علوم تجربی در غرب.



اتفاق اصلی در ظهور مدرنیته، حذف جهان بینی دینی از کارهای علمی است. یعنی آمدند دو ساحت در امور جهان در نظر گرفتند. یک ساحت متافیزیکی یا دینی و یک ساحت فیزیکی. اتفاقی که افتاد شاید در وهله اول چیز چندان مهمی به نظر نیاید. یعنی ما یک خط می کشیم می گوئیم انسان یک بدن دارد و یک روح. جهان یک فیزیک دارد و یک متافیزیک. گالیله یک جمله معروف دارد که می گوید دانشمند درباره فیزیک جهان سخن می گوید و کتاب مقدس و الهیات درباره متافیزیک جهان. و اگر اینها با هم تعارضی داشتند اهمیتی ندارد چون باید کتاب مقدس تفسیر شود با علم. جمله ای که بعد از آن اتفاقات دادگاه گفت. اتفاقاً می خواهم این حرف را بزنم که این نگاه خیلی خطرناک است. زاویه خطر از اینجا پدید آمد که ما آمدیم یک خط کشیدیم بین فیزیک و متافیزیک. خط کشیدیم بین بدن و روح. مسأله اینست که در وهله اولی که این خط داشت کشیده می شد اتفاق اتفاق خیلی ساده ای به نظر می آمد. ساده به نظر می آمد که بسیار خوب، منجم دارد درباره اجرام آسمانی تفکر می کند و کتاب های مقدس هم درباره فرشته ها و خدا و بهشت و جهنم و امثال این مفاهیم صحبت می کنند. بنابراین این دو حوزه با هم کاری ندارند. هر کدام دارند کار خود را می کنند. غالب کسانی هم که علم جدید را در قرن هفده و هجده پدید آوردند متدین بودند. نوتن، کتاب الهیاتی دارد. روی متن مقدس مفصلاً کار کرده و در واقع تفسیر متن مقدس دارد. گالیله، پاسکال، دکارت و خیلی های دیگر هم کاملاً متدین بودند.

ولی تنها یک اشکال وجود داشت که اشکال بسیار باریک و ظریفی است. آن اشکال «خط کشیدن» است، یعنی فاصله گذاشتن. ما وقتی از این صحبت می‌کنیم که دیدگاه جهان سنتی نسبت به جهان چگونگی بوده می‌گوییم نگاه «یکپارچه» بوده. به عنوان مثال در فلسفه صدرایی نگاه به نفس و بدن را که بررسی می‌کنید انسان را یکپارچه می‌بینید. نمی‌گوید یک روح (soul) داریم و یک بدن (body) و اینها چگونه با هم تعامل دارند. این حرف دکارت را اصلاً نمی‌زند. از نظر ملاصدرا انسان یک موجود ذو مراتب است که مراتب بالای او روح است و مراتب دانی او بدن. نگاه نسبت به جهان هم همینطور است. ما یک جهان به هم پیوسته فیزیکی داریم که به جهان متافیزیکی متصل است. آیات قرآن دائماً این را به ما یاد می‌دهد. در سوره قدر می‌گوید فرشته‌ها برای هر امری نازل می‌شوند. یا در پایان سوره یس می‌فرماید امر خدا موجب پدید آمدن همه چیز است و روح در سوره اسرا مرتبط با امر الهی دانسته می‌شود. یعنی فرشتگان و روح و تمامی اشیا در جهان به هم متصل و مربوطند. خود نبوت اساساً اتصال بین یک انسان و امر الوهی یا امر مقدس است. خدا با موسی صحبت می‌کند. حتی آیاتی داریم که می‌گوید اگر علم یقین داشته باشید همین الآن جهنم را می‌بینید. آن جمله معروف نهج البلاغه در خطبه همام را به یاد بیاوریم که می‌گوید همین الآن قیامت برپاست و همین الآن آن چیزهایی که ما به آنها چیزهای متافیزیکی می‌گوییم برقرارند و متقین از آن مطلعند. یا کلمه صراطی که در قرآن هست بسیاری از احادیث می‌گوید صراط همین چیزی است که ما امروز روی آن زندگی می‌کنیم یعنی در هر لحظه ما روی صراط هستیم و کافران را هم اکنون جهنم احاطه کرده است. می‌خواهم بگویم این اتصال فیزیک و متافیزیک هم در آیات قرآن و هم در کتاب‌های مقدس دیگر وجود داشته اما در جریان مدرنیسم قطع می‌شود یا نهایتاً اتصال بسیار باریکی از آن باقی می‌ماند. این در حقیقت زاویه کوچکی است که بعد از رنسانس شروع می‌شود و به تدریج باز می‌شود.

دکارت این مسأله را مطرح کرد که حالا اگر روح هست و بدن هم هست رابطه میان این دو چگونه است؟ بعد عده دیگری آمدند و دیدند این رابطه دچار مشکل است و گفتند اصلاً خبری نیست و روحی در کار نیست و فقط بدن است. وقتی این زاویه بازتر می‌شود به هیوم و کانت منجر می‌شود که انسان گرائی را به وجه اتم آن تئوریزه می‌کنند.

آقای دکتر این تعارض که می‌گویید خیلی شفاف به نظر نمی‌رسد. خب بسیاری از متدینین ما امروز علوم تجربی جدید می‌خوانند و هیچ مسأله‌ای با آن ندارند. خیلی از متخصصین دینی هم عموماً تأکید می‌کنند که تعارضی وجود ندارد. پیش از بیان ادامه سیر تاریخی بروز تعارض شاید بهتر باشد به آن بپردازیم.

بله. صورت مسأله اینست که علم تجربی با آن دیدگاه متافیزیکی استقلال داشتن از امر الوهی رشد کرد و آدم‌ها شروع کردند به مطالعه طبیعت. خدا در قرآن مثالی می‌زند (سوره آل عمران) که مشابهت به این بحث ما دارد. می‌فرماید دو گروه را که در حال جنگیدن نگاه می‌کنید و می‌بینید عین همدیگرند. وقتی ظاهراً نگاه می‌کنی می‌بینی دو گروه در مقابل همدانما یکیشان برای خدا می‌جنگد و یکی برای شیطان. یکی بهشتی است و یکی جهنمی. مسأله علم و دین هم همینطور است. آدم‌ها رفتند سراغ فیزیک خواندن و خیلی هم پیشرفت کردیم. چیزی که محصولاتش شده همین که ما می‌بینیم: آب و برق و ماشین و هواپیما. تا اینجا که انگار اتفاقی نیفتاده و با جدا کردن فیزیک و متافیزیک مشکلی پیش نیامده. علم هم که در حال پیشرفت است، جواب داده و باعث در آمدزایی شده و رشد بهداشت و کم شدن مرگ و میر. مفهوم کانتی اومانیزم با خودش مفهوم دموکراسی و حقوق بشر و حقوق زن را به همراه آورده که اینها همه چیزهایی است که ما به عنوان محاسن آن دیدگاه در نظر می‌گیریم. تکنولوژی، نظام اقتصادی و نظام سیاسی متعارف دنیا تحت تأثیر آن تلاش‌های علمی علم جدا شده از منابع الهی قرار گرفت. اما اتفاقات فجیعی هم در بشریت افتاده که ممکن است ما تک تکمان احساس نکنیم. مثل کسی باشیم که در هوای آلوده تهران نفس می‌کشیم و لازم باشد کسی از بیرون بیاید و بگوید اینجا چقدر آلوده است. این اتفاق بحران معنویت است. یعنی این ساینسی که پیشرفت کرده چندتا بحران برای ما پدید آورده که یکی از آنها بحران معنویت است. انسان جدا شده از عالم الوهی هرچقدر هم که در علم پیشرفت می‌کند و تکنولوژی هرچقدر هم که توسعه می‌یابد روز به روز بیشتر در حال غرق شدن در تنهایی خود و از دست دادن هویت خویش است. هویت خودش به عنوان خلیفه خدا.

همین علم است که باعث شده غربی‌ها دنبال ترجمه کتاب‌های بودا و بازی یوگا و اینها بیفتند چون نیاز به معنویت دارند. بحران دیگر بحران تک افتادگی (Individualism) است یعنی آدم‌هایی که همراه همدیگر و با خانواده بودند الآن

جدای از هم زندگی می کنند. اینها بحران های جهان ماست. بحران بعدی بحران طبیعت و محیط زیست محیطی است. بحران محیط زیست برای این بوجود آمد که انسان که دیگر فقط موجودی مادی است می گوید من می خواهم تمتع بجویم از این جهان و به نهایت بهره برداری از این جهان برسم. پس شروع کرد به تخریب جهان. اینها همه برمی گردد به آن جهان بینی که از آن زاویه کوچکی که دانشمندان بنیانگذار علم نوین بین فیزیک و متافیزیک ایجاد کردند گسترش یافت.

در این سیر تاریخی که شما مطرح کردید مسأله ای وجود دارد. برخی ممکن است بگویند نیوتن و گالیله به هر حال دیندار بودند. یعنی توانسته بودند که علم و دین را با هم جمع کنند و هیچ ناسازگاری میان این دو نمی دیدند. یعنی جهان را تبیین علمی می کردند و در عین حال خدا باور بودند و احتمالاً اعمال دینشان را هم خیلی خوب انجام می دادند و انجیلشان هم می خواندند و -اصلاً بعضی مثل نیوتن مفسر کتاب مقدس بودند.

بله یعنی از لحاظ دینداری مسأله ای پیدا نکرده بودند. با اینحال همین دیدگاه نیوتنی به جهان به تدریج به جایی می رسد که در پوزیتیویسم قرن نوزدهمی و بیستمی کلاً هر نوع نگاه دینی را منکر می شود. سؤال اینجاست که آیا لزوماً علم باوری منجر به نفی دین می شود؟

به نظر من سیر تاریخی که در غرب اتفاق افتاده یک سیر ضروری بوده، مثل یک زاویه یک دهم درجه که وقتی باز می شود به مرور فاصله اش از مسیر قبلی اش بیشتر می شود.

یعنی نیوتن در یک نقطه ناپایداری ایستاده است؟

دقیقاً. جایی که نیوتن و دکارت ایستاده بودند جایی بود که اینها آمدند و اولاً خط ها را کشیدند بین فیزیک و متافیزیک، بین نفس و بدن، بین کتاب مقدس و فرقان، بین دنیا و آخرت. البته کاملاً اینطور نیست که بگوییم نیوتن دیندار بوده و دانشمند هم بوده. بعضی ها معتقدند که نیوتن دئیست بود یعنی می گوید خدا جهان را خلق کرد و دیگر کاری به جهان نداشته اند. دانشمندی دیگری که می گفت اگر قوانین فیزیکی را به من بدهید تا آخر جهان را برایتان پیش بینی می کنم. اینها حرف های خیلی مهمی است. درست است که کسی که این حرف را می زند شاید باور داشته باشد که خدایی ولی این خیلی تفاوت دارد با اینکه بگوییم

درست است که کسی که این حرف را می زند (و نیوتنی به جهان نگاه می کند) شاید باور داشته باشد که خدایی هست ولی این خیلی تفاوت دارد با اینکه بگوییم همه چیز توسط خدا خلق شده، ایجاد شده و نگهداری می شود و مدیریت می شود و به سوی غایتی هدایت می شود. تفاوت دارد با اینکه بگوییم ما داریم غایت ها و آیت های پروردگار را می شناسیم.

همه چیز توسط خدا خلق شده، ایجاد شده و نگهداری می شود و مدیریت می شود و به سوی غایتی هدایت می شود. تفاوت دارد با اینکه بگوییم ما داریم غایت ها و آیت های پروردگار را می شناسیم. داریم در حال تحقیق به ظاهر فیزیکی، هارمونی خلقت الهی را به صورت ریاضیات و هندسه کشف می کنیم. مثلاً ببینید نجوم قدیم دنبال چه بوده؟ دنبال پیش گوئی حرکتهای انسان در جهان. امروز به نظر ما خنده دار می آید که به ستاره ها نگاه کنیم و بعد بگوییم در آینده برای من یا برای پادشاه فلان کشور چه اتفاقی خواهد افتاد. ولی آن موقع خنده دار نبوده و اتفاقاً بعضاً جواب می گرفتند. چرا؟ چون انسان را مرکز جهان و خلیفه خدا تلقی می کردند و همه چیز را مسخر انسان می دانستند. وقتی به آسمان نگاه می کردند می گفتند اینها در زندگی ما تأثیر دارند، برای من خلق شده اند و در همان هدف و جهتی خلق شده اند که قرار است من در آن جهت حرکت کنم و به همین دلیل از شیوه تحقیق خود جواب هم می گرفتند.

بنابراین علم قدیم نه تنها اعتقادات دانشمندان را تضعیف نمی کرد بلکه تقویت می کرد.

دقیقاً. در مقابل علم جدید اصلاً کاری ندارد که من خلیفه خدا هستم یا نه. من یک ستاره شناسم به ستاره ها نگاه می کنم که چقدر با من فاصله دارد و ... به همین دلیل است که جلو رفتن این علم صد درصد به پوزیتیویسم خواهد انجامید، بخاطر اینکه شما انسان خلیفه الله را گذاشته ای و شدی انسان محور. و بتگشتن اول که پایه پوزیتیویسم منطقی است روی کانت ایستاده و کانت کسی بوده که می خواسته فلسفه ای برای توضیح فیزیک نیوتنی بسازد.

پس این مسیر تاریخی لاجرم اتفاق می افتاد و به نقاطی که ما در پوزیتویسم و بعد از آن رسیدیم می انجامید.

- پس با این اوصاف دلیل اینکه بخش عمده ای از دانشمندان دیندار ما چنین تعارضی را حس نمی کنند چیست؟ در واقع بسیاری از دانشمندان ما خود را در نقطه ای که نیوتن بود تصور می کنند که بین دینداری و دانشمندی جمع کرده اند، در حالیکه شما می گوئید نمی توان هم ساینست بود و هم دیندار.

این خیلی بستگی دارد به اینکه دینداری را چگونه تعریف کنیم. دینداری حداکثری به معنی اعتقاد به حضور و ظهور خداوند در همه جا و اعتقاد به اینکه خداوند جهان را هدایت می کند و خداوند برای هر حرکتی که در عالم ایجاد می کند هدفی دارد، با علم جدید تعارض پیدا می کند یعنی با جهان بینی علم جدید تعارض پیدا می کند. آیا می شود با جهان بینی الهی به علم جدید پرداخت و خروجی آن چه می شود؟ این سؤالی است که دکتر گلشنی در آن تأمل نموده اند. ولی به هر حال جهان بینی دینی با جهان بینی همراه علم مدرن در تعارض است.

البته این را هم باید در نظر گرفت که لزوماً آدمها نتایج افکارشان را تا آخر ادامه نمی دهند که ببینند آیا دچار تعارض هستند یا نه. اتفاقی که می افتد اینست که وقتی شما فیزیک می خوانی و فیزیک کار می کنی احتیاج داری که یک جهان بینی داشته باشی. باید ببینی در موقعی که در آزمایشگاه فیزیک کار می کنی با کدام جهان بینی ات در حال کار کردنی. آیا با جهان بینی الاهی در حال کاری یا با جهان بینی طبیعت گرایانه ات. بدیهی است که در آزمایشگاه فیزیک با جهان بینی طبیعت گرایانه باید کار کرد. یعنی کاری به این نداری که در کتاب مقدس چیست و به آزمایش کار داری. نکته اینجاست که آدمها عموماً دچار باورهای متناقضند و نمی نشینند باورهایشان را بسنجند تا بفهمند این باورشان با آن باورشان متناقض است.

- شما فکر می کنید آلآن دانشجویان و اساتید ما که در حال یادگیری و تدریس ساینس هستند، در کنه نظام فکریشان، هر چند همزمان باورهای مختلفی داشته باشند ولی نهایتاً یک نظام فکری پایه باید وجود داشته باشد، این نظام فکری پایه آیا علم باوری و جهان بینی علمی است یا ما بعد الطبیعه دینی؟ آنچه که در دانشگاه های دنیا درس داده می شود قطعاً علم باوری است، ساینستیزم محض توأم با فلسفه طبیعت گرایانه. و آنچه ما در دانشگاه هایمان می خوانیم کیی از آنهاست.

کیی هم که مشخص است که همان فضا و همان الگو را با آدم هایی که همانجا درس خوانده اند منتقل می کند. نگرانی همیشگی من درباره دانشگاه که برمی گردد به آن سؤال اصلی شما، اینست که ما در کشور اسلامی ایران و در مملکت شیعه و در تهران ام القریای جهان تشیع و جهان اسلام، نباید دانشگاه هایمان کیی ضعیف دانشگاه های غرب باشد، بلکه همانطور که امام گفت اینجا باید کارخانه آدم سازی باشد. به این معنا بدانیم اول از همه ما باید جهان بینی را به دانشجو آموزش دهیم. خداوند در قرآن می گوید ما رسولانمان را فرستادیم تا شما را اول تزکیه کنند و بعد تعلیم دهند. تزکیه همیشه مقدم است، چون تزکیه یعنی پاک کردن. یعنی آیین و وجود آنقدر صیقلی شود که وجود خدا در آن منعکس شود. یعنی بفهمی که جهان اصلش چیست و جهان بینی درستی پیدا کنیم و بعد سراغ ساینس برویم. بچه های ما در دبیرستان فیزیک می خوانند و بعد کنکور می دهند و می آیند در دانشگاه هم فیزیک می خوانند و بعد فارغ التحصیل می شوند و می روند دنبال کار خودشان. خوب اینجا با دانشگاه آکسفورد چه فرقی می کند؟ تنها فرقی اینست که ما اینجا دانشگاهمان ضعیف تر است و امکانات علمی کمتری داریم. یعنی دانشگاه شریف تفاوت ماهوی با آکسفورد ندارد و فقط اساتید قوی و امکانات در آن کمتر است.

اما توقع ما چیست؟ توقع ما اینست که اینجا بچه ها همه عالمان واقعی یعنی همچون عالم به معنای مورد نظر قران پرورش یابند. فیزیک را هم که می خوانند با آن متافیزیک همراه کنند. اما حالا متأسفانه چنین چیزی نیست و رسوخ علم باوری و طبیعت گرایی که می گوئید اتفاق می افتد.

- پس شما قائل به تعارض ذاتی میان علم و دین هستید

- بله به عبارت دقیقتر تعارض ذاتی میان متافیزیک و جهان بینی علم تجربی مدرن و نگاه حداکثری دینی به جهان.

- ولی مسأله اینجاست که قرائت رایج نسبت به موضوع علم و دین در کشور ما اینست که گفته می شود علم و دین در جهان مسیحیت دچار چالش بود چون کلیسای مسیحی بسیار جزم اندیش بود و در مقابل علم مقاومت می کرد و به قول شما بعد از سه قرن هم آمد و گفت اشتباه کردیم؛ منتها ما مسلمانان مواجهه ای بسیار باز و توأم با پذیرش با علم جدید داشتیم، اصلاً مقاومت نکردیم و حتی اولین ورودهای علم جدید باعث شد که ما دین را با علم تطبیق دهیم و کلی تفسیر علمی از قرآن نوشته شود. در نتیجه به نظر می رسد این بحث تعارض آنچنان بحث حل شده ای نیست.

بله، من هم این نظرات را دیده ام. به نظر من این حرف که تعارضی نیست اشتباه است. بخاطر اینکه تعارض صددرصد وجود دارد بین طبیعت گرایی (Naturalism) و خداگرایی (Theism) و در نتیجه علمی که محصول طبیعت گرایی است و متافیزیکش طبیعت گرایانه است یعنی طبیعت گرایانه به جهان می نگرد و این پیشفرض را قبول دارد قطعاً با علم دینی در تعارض است. اصلاً نمی شود این ها را با هم یکی دانست. اگر بگوییم که بین اسلام و علم تعارض وجود ندارد معانی کلمات را عوض کرده ایم. اسلام اتفاقاً از مسیحیت هم نگاهش جدی تر است به جهان، اینکه خدا در همه چیز حضور دارد و همه چیز را ننگه می دارد و همه چیز را هدفمند هدایت می کند این کاملاً چیزی است که در اسلام به عنوان اصل توحید مؤکد شده است. از طرف دیگر منظور ما از علم چیست اگر ما درباره علم تجربی با مبانی فلسفی طبیعت گرایانه صحبت می کنیم آنگاه این دو تا با هم در تعارضند و در این شکی نیست.



- پس نظر شما درباره این تلاش هایی جدیدی که می خواهند اسلام و علم جدید را با هم سازگار کنند چیست؟ من چند الگو از این نوع تلاشها را اینجا فهرست کردم که خدمتان عرض می کنم: یک تلاش اینست که گفته می شود ما اگر صرفاً یک بخش هایی از علم جدید را که مشخصاً خالقیت الهی یا علیت را نفی می کند با یک سری نظریات بدیلی جایگزین کنیم مسأله ما با علم جدید حل می شود. این نظریه را می شود «رویکرد جرح و تعدیل علم جدید» نامید که به نظر می رسد دکتر گلشنی را بتوان طرفدار آن دانست. طرح اصلاح نظریات فیزیکی بویژه آنهایی که در لبه های هستی صحبت می کنند، مثلاً آنجا که درباره خلقت انسان و خلقت جهان حرفی زده اند. رویکرد دوم که تا حدی می توان آیت الله جوادی آملی را نماینده آن دانست، می گوید اگر نگاهمان را به مقولات فیزیکی تغییر دهیم و بگوییم فیزیک درباره خلقت صحبت می کند و نه طبیعت، همین تغییر ذهنیت و تذکر به اینکه هرچه در فیزیک از آن صحبت می کنیم خلقت خداست، تمام نظریات فیزیک را می توانیم داشته باشیم. نگاه سومی که به نظر می رسد دیدگاه جناب آقای خسروپناه و البته آقای دکتر سروش و بسیاری دیگر باشد، اینست که اسلام اساساً درباره علوم طبیعی صحبت نکرده، اینها جزو برنامه اسلام نبوده چون هدایت انسان ها آمده. پس بنابراین ما تعارضی نداریم. علم آمده در قلمرویی حرف هایی زده و اسلام اصلاً دعوی نداشته که در این قلمرو سخنی بگوید. در این نگاه با «تفکیک قلمرو علم از دین» عملاً تعارض منتفی می شود که تا حدی به برخی دیدگاه های متألهان مسیحی شباهت می یابد. (البته آقای خسروپناه علی رغم دکتر سروش قائل به تعارض اسلام و علوم انسانی جدید هستند) دیدگاه چهارم متعلق به کسانی است که «نگاه ابزاری به علم» دارند. از این نظر علم صرفاً یک ابزار است که ما در جهت اهداف خودمان و برای رسیدن به فوایدی مثل تکنولوژی از آن بهره می بریم. اینها بیانی ابتدائی بود از ۴ نظری که قائل به تعارض اسلام و علم نیستند که بسیار متعارف هستند و بحث شما به نوعی نظر پنجمی است که غیر از اینها و در برابر اینهاست.

ابتدا درباره دکتر گلشنی بگویم که نظر ایشان این نیست. نظر ایشان اینست که اگر متافیزیک فیزیک جدید عوض شود، بویژه مباحثی که در مسائل اساسی و مرزی مطرح می شود اگر تغییر کند، ما مشکلی با نتایجی که علم فیزیک می گیرد نخواهیم داشت. این حرف تا حد زیادی می تواند درست باشد چرا که علم فیزیک حاصل تلاش های علمی ما با روش علمی است که ممکن است متافیزیک دینی بسیاری از این روشها را تایید نماید.

- ولی نتیجه آنچه شما گفتید این می شود که اگر ما نگاهمان را به عالم تغییر دهیم کل فیزیک هم تغییر خواهد کرد.

لروما نه. من درباره اینکه تغییر می کند یا نمی کند سکوت کردم.

- یعنی به نظر شما ما اگر مدخلیت چیزهای غیرمادی را در عالم بپذیریم بخش عمده ای از فیزیک تغییر نمی کند؟ هر چند خب بخش هایی از آن هم تغییر نخواهد کرد.

بله درست است. آنچه من گفتم این بود که ما در قدم اول باید متافیزیکمان را درست کنیم. اول باید جهان بینی دینی را جایگزین، پایه گذاری و بعد حرکت علمی را شروع کنیم. بنابراین تا اینجا تصور می کنم حرف بنده با سخنان دکتر گلشنی مشترک باشد. اما اینکه حالا فیزیک جدید را چه کار کنیم این یک بحث دیگر است. اینکه با این رویکرد چه اتفاقی برای فیزیک جدید خواهد افتاد من نمی توانم به راحتی اظهار نظر کنم. نظر جناب آقای دکتر گلشنی اصلاح متافیزیک و جهان بینی است، ولی اینکه این تغییر متافیزیک در نگاه دکتر گلشنی چه میزان جرح و تعدیل و چه تغییراتی در فیزیک جدید ایجاد خواهد کرد چیزی نمی دانم. ولی به هر حال من در مورد نظر اولی که گفتید این را باید اضافه کنم که با جرح و تعدیل مشکل ما با علم مدرن حل نمی شود بلکه این مبانی فلسفی آنست که باید تغییر کند. باید با مبانی دیگری به آسمان و زمین نگرست و برداشت های ما از آسمان و زمین مسبوق به این مبانی و جهان بینی خواهد بود.

آقای دکتر بحث ظریفی اینجا وجود دارد که در داوری میان دو علمی که از دو مبانی مختلف برمی خیزند معیار صدق و کذب تجربی است یا چیز دیگری؟ یعنی به نظر می رسد شما اینجا از یک معیار فلسفی در ارزیابی نظریات استفاده می کنید. ممکن است هر دو نظریه به معنی علمی آن - از نظر اینکه بتوانند تبیینی ارائه دهند یا پیش بینی کنند و در عمل کار کنند- صادق یا کاذب باشند ولی سؤال اینجاست که چرا نظریه ای که اصطلاحاً صادق است را باید کنار گذاشت؟

ببینید اینکه یک نظریه صادق است یا کار می کند با اینکه ما بتوانیم تبیین فلسفی ارائه دهیم که چرا این نظریه صادق است یا به ما را به صدق می رساند متفاوت است. یعنی فعلاً در این مرحله با این کاری نداریم که حالا فرمول های فیزیکی نتایج واقعی هستند یا نه. مسأله اینست که آیا فلسفه پشت این دانش، می تواند تبیینی به دانشمند بدهد که داری به حقیقت نزدیک می شوی؟ مگر هدف یک دانشمند از تلاش علمی رسیدن به حقیقت نیست؟ هدف یک فیزیکدان و یک شیمیدان رسیدن به حقیقت جهان خارج است. بنابراین در موقع تلاش علمی باید پرسید که آیا به هدفمان می رسیم؟ آیا این جهان بینی طبیعت گرایانه می تواند مبانی لازم فکری برای رسیدن به هدف ما را تأمین کند؟

استدلال قوی وجود دارد که جهان بینی طبیعت گرایانه نمی تواند به شما نشان دهد که حرکت علم به سوی صدق است. این نکته بسیار مهمی است.

بخاطر اینکه در جهان بینی طبیعت گرایانه شما نمی توانی توضیح بدهی که چرا قوای شناختی من باید درست کار کند و به من صدق ارائه دهد. نگاه طبیعت گرایانه که قوه شناختی مرا - دیدن، باور، حواس، ...- محصول مسیر تکامل تصادفی معرفی می کند، چگونه می تواند دلیل بیاورد که این قوه مرا به صدق خواهد رساند؟ تئوری تکامل که مورد تأیید جهان بینی طبیعت گرایانه است، تنها چیزی را که نشان می دهد اینست که در طول فرآیند تکامل تنها این قوه توالد و تناسل ماست که بالا می رود که هیچ ربطی به صدق ندارد، در حالیکه هدف ما در ساینس این بود که به صدق برسیم. در واقع ما مستقل از اینکه محصولات علم صادق هستند یا نه جهان بینی طبیعتگرایانه نمی تواند نشان دهد که جملاتش صادق هستند.

- در حالیکه در جهان بینی دینی چون من مخلوق خدا و خلیفه خدا هستم و خدا خدای ادیان ابراهیمی است با همه آن صفات خاص خودش و او مرا خلق کرده تا او را بشناسم. خداوند در آیه آخر سوره طلاق که آیه بسیار مهمی است، می فرماید: خداوند جهان و آسمان و زمین را خلق کرد تا شما بدانید که خدا عالم و قادر است. یعنی با این هدف که او را بشناسم، پس شناخت من از جهان به سوی حقیقت میل می کند. این تبیینی است که نظریه تکامل نمی تواند مشابه آنرا ارائه دهد.

درباره نظر دوم که گفتید یعنی صرفاً تغییر نگاه از طبیعت به خلقت، باید در نظر بگیریم که ما در مواجهه با علم جدید در یک زمینه ای وارد می شویم که نمی شود گفت که من عینک سبزی به چشم می زنم و خب همه چیز سبز می شود. به این سادگی نیست. ما داریم از چه علمی صحبت می کنیم؟ علمی که سیصد سال تاریخچه دارد و آدم ها در یک مسیری حرکت کردند. ما وارد این رودخانه می شویم و بنابراین وقتی وسط این رودخانه شده ایم تمام این پیش زمینه همراه علم هست. اینطور نیست که من سر کلاس فیزیک بروم و اول کلاس بگویم که خب داریم درباره آیات الهی صحبت می کنیم و بعد معادلات شرودینگر را روی تخته کلاس بنویسم و شروع کنم به حل کردن. این معادله وقتی پدید آمده یک پیش زمینه ای داشته. پشت آن نگاه شرودینگر به جهان است، نگاه فیزیکدانان قرن نوزدهم به جهان است. اینها همه باعث شده این فیزیک پدید بیاید.

مثلاً برخی به مرحوم عبدالسلام نسبت می دهند که در پارادایم فیزیک کار می کرد اما هر لحظه می گفت که من در حال کشف آفرینش الهی هستم.

اصلاً با چنین نگاهی مسائلی که ما با این فیزیک داشتیم هیچکدام حل نخواهد شد. مسأله ما با علم جدید مبانی ای بود که بحران معنویت را پدید آورده، فناوری ای که مرا از اصل خودم دور انداخته. آدمها را تبدیل به یک سری افراد جدا افتاده و مستقل از امر قدسی کرده و روابط قدیمی مبتنی بر سنتهای الهی را تضعیف کرده. اینها همه محصولات علم و

تکنولوژی جدیدند. اینها را چه کنیم؟ آیا صرفاً با یک تغییر نگاه به علم اینها حل می‌شود؟ تصور می‌کنم این نگاه ساده اندیشانه است.

درباره نظر سوم چطور؟ نظری که می‌گوید دین برای هدایت آمده و کاری به مسائل علمی ندارد.

این حرف ادامه همان حرف‌هایی است که دینداران مسیحی و بنیان‌گزاران علم نوین پس از قرون وسطی می‌گفتند و گالیله و نیوتن هم چنین نظراتی داشتند. برمی‌گردم به حرف‌های قبلی. شاید برای یک دیندار این راهی باشد تا اینگونه بتواند در مقابل تهاجمی که از سوی علم جدید می‌شود از دینش محافظت کند. شاید بتوان دغدغه دکتر سروش را اینطور توضیح داد. ایشان برای حفظ دین یک حوزه‌ی کوچک حداقلی را به دین اختصاص می‌دهد که آن معنویت و عرفان است. با این نوع دینداری حالا هر کس خواست می‌تواند علوم تجربی جدید را بخواند و قبول کند. این اتفاقی است که ما به اسم سکولاریسم در غرب می‌شناسیم و همانطور که گفتید در جهان مسیحیت هم کاملاً سابقه داشته. آنطور که من دکتر سروش را می‌شناسم دغدغه ایشان حفظ دین بوده نه از بین بردن دین. اما این بخش حرف ایشان درست است که دین حداقلی با علم جدید سازگار است. اما موضوع ما دین حداکثری است.

آقای دکتر برخی مطرح می‌کنند که شهید مطهری هم درباره علم جدید همین نگاه را داشته و ایشان قائل به وجود تعارضی میان اسلام و علم جدید نبوده. نظر شما چیست؟

بله من فکر می‌کنم نه تنها استاد مطهری که علامه جعفری هم همینطور فکر می‌کردند و همه تقریباً تعارضی قائل نبودند. البته نه به این معنا که نگاه حداقلی دینی داشتند، نگاهشان حداکثری است ولی چیزی است شبیه به بحثی که آیت‌الله جوادی مطرح می‌کنند. من فکر می‌کنم موضوع به خوبی تبیین نشده است یعنی اگر ما بدانیم علم جدید چه مبانی‌ای دارد و تعارض این مبانی را با توحید بفهمیم این تعارض خودش را نشان خواهد داد. معلوم می‌شود که دعوا واقعی است.

آقای دکتر نگاه ابزارگرایی با علم چطور؟ خیلی‌ها دعوا را می‌خواهند با این نگاه ابزاری حل کنند.

این هم قضیه مهمی است. ما باید ببینیم این ابزار برای چه تولید شده اولاً و ثانیاً آیا از یک ابزاری که برای یک هدف خاصی تولید شده ما می‌توانیم برای هدف دیگری استفاده کنیم؟

بخش دیگری هم هست و اینکه آیا واقعاً علم شأن ابزاری دارد یا اینکه برای خود شأن حقیقت یابی قائل است؟

بله. اولاً که علم تنها شأن ابزاری ندارد. یعنی تکنولوژی تنها محصول علم نیست و علم دنبال کشف حقیقت است و کشف حقیقت هم نیاز به مبانی فلسفی خودش را دارد. اما در باب نگاه ابزارگرایی باید پرسید ابزار در دست چه کسی؟

در دست انسان. انسان ابزار را می‌خواهد برای چه؟ برای حکومت بیشتر بر جهان. برای اینکه بتواند منافع مالی و مادی‌اش را گسترش دهد. پس در نگاه ابزارگرایی علم در حال گسترش است تا ابزارهایی را ایجاد کند که تمتعات مالی و رفاهی انسان را افزایش دهد. خود این هم در تعارض با دین است چون اساساً دین نیامده تا تمتعات مادی تو را افزایش دهد. دین آمده تا ما رشد معنوی کنیم. تا خدا را پرستش کنیم.

- یعنی شما می‌گویید حتی اگر نگاه ابزاری به علم هم داشته باشیم علم برای اهداف خاصی است که جزو ذاتیات همین علم است؟ و برای هر هدفی نمی‌شود این علم را به کار برد؟

بله. به سختی می‌توان به کار برد. اینجا را من سکوت می‌کنم چون نمی‌توانم به راحتی بگویم که شما اگر هدف دیگری داشته باشی از این ابزار می‌توانی به راحتی استفاده کنی یا نه؟

پس در جمع بندی کل صحبت‌های شما می‌توان اینطور گفت که علی‌رغم نظر خیلی‌ها که مسأله علم و دین را مسأله حل شده ای می‌پندارند که اصلاً در جهان اسلام خیلی هم به عنوان یک مسأله مطرح نبوده، این مسأله نه تنها حل شده نیست بلکه خیلی هم جدی است و اصلاً هم در نظر گرفته نشده طوریکه حتی باید بگوییم ما در نقطه‌های شروع این مباحث هستیم.

یک مسأله بسیار جدی وجود دارد و آن تعارض و تضاد کامل بین جهان بینی علم مدرن و جهان بینی توحیدی است. در این موضوع هم افرادی هستند که جدی کار می‌کنند. دکتر گلشنی و دکتر نصر از صاحب‌نظران جهانی این بحث در جهان اسلام هستند. علامه جعفری هم کتابی در این موضوع دارند. برای روشن شدن بیشتر این بحث‌ها اخیراً پلنتینگا در غرب خیلی خوب در این زمینه کار کرده و کتاب اخیرش در همین موضوع جزو کتاب‌های پر فروش شد. او دقیقاً در آنجا این بحثی که ما کردیم را مطرح می‌کند که محل نزاع خود علم و دین نیستند بلکه محل تعارض متافیزیک آن‌هاست، یعنی جهان بینی طبیعت‌گرایانه پشتیبان علم مدرن که از دوست سیصد سال پیش حضور داشته کاملاً با توحید در تضاد است و دعوی اساسی‌ای آنجا وجود دارد. اما طبیعتاً محصولات علم مبتنی بر این متافیزیک هم تعارضاتی را نشان خواهند داد.

در نهایت به عنوان سؤال آخر از نظر شما در شرایط فعلی یک دانشجو که در حال فراگیری ساینس است باید چه تعاملی با دین داشته باشد و شما چه توصیه‌ای برای دانشجویان دارید؟

در حال حاضر پیشنهاد اول من اینست که دانشجویان روی مبانی فلسفی اسلام و تشیع مطالعه کنند. مبانی فکری و فلسفی طوریکه وارد عمق جانشان شود. نکته دوم درباره سلوک فردی شان است. یعنی باید بحث تزکیه را جدی بگیرند. در نهایت از توی چنین آدم‌هایی کم کم آن علمی که ما می‌خواهیم جوانه خواهد زد. ❀

تابلوی ورود ممنوع علم در برابر خدا

به خدا معتقدیم یا به فیزیکالیسم؟



علی سراج /
دانشجوی دکتری فیزیک/ورودی ۸۴ فیزیک
a.seradg@gmail.com

بدون آنکه بخواهیم در این مقاله خود را درگیر مناقشه علم و دین کنیم، می‌خواهیم به مسأله‌ای بپردازیم که در محوری‌ترین نقطه‌ی این مناقشه قرار دارد. آنچه در این نوشته مورد بحث قرار می‌گیرد، یکی از اصول موضوعه علم جدید است که به اقتضای اصل موضوع بودن، آنچنان بر کل این علوم سیطره دارد که شاید به سختی بتوان مثال نقضی برای آن پیدا کرد. باید یادآوری کرد که اصل موضوع، به معنای اصلی است که در علم یا نظریه خاصی به عنوان پیش فرض قرار گرفته است، و کل بنای آن علم یا نظریه بر همین اصل به همراه اصول موضوعه دیگر استوار است. برای مثال قوانین نیوتن اصول موضوعه نظریه مکانیک نیوتنی است، و بنابر این هیچگاه در داخل فرمالیزم نیوتنی نمی‌توان اثباتی برای آن ارائه کرد. اثبات اصل موضوعه تنها به دو روش امکان پذیر است:

روش اصولی: اصل موضوعه را به عنوان یک گزاره در چارچوب نظریه بنیادی تری بحث کرد که توانایی بحث درباره درستی یا نادرستی (یا اعتبار) آن اصل را داشته باشد.

روش کارکردی: در این رویکرد، اصل موضوعه بدون اثبات پذیرفته می‌شود، و نظریه بر مبنای آن پیش می‌رود. چنانچه نظریه کارآمدی چشمگیری داشته باشد، خود بخود اصول موضوعه آن اثبات می‌شود. البته واضح است که این اثبات، اثبات روانشناختی است. چه بسا که در آینده تناقضی در نظریه پیدا شود و یا نظریه پیش بینی اشتباهی انجام دهد که در این صورت اعتبار اصول موضوعه آن زیر سوال می‌رود. با این توضیح به سراغ یکی از اصول موضوعه علم جدید می‌رویم که فیزیکالیسم نامیده می‌شود.



تعریف فیزیکیسم: عالم طبیعی، به لحاظ علی، جهانی بسته است.
معنای این اصل آنست که هر پدیده ای در عالم طبیعت، علتی درون این عالم دارد. هر اتفاقی که می افتد، ناشی از بعضی امور یا اتفاقات طبیعی دیگری است که در تماس علی با آن بوده اند.

اصل فیزیکیسم، یک اصل هستی شناختی است، به این معنا که ادعایی در مورد واقعیت عالم خارج دارد. اما به یک معنای دیگر، فیزیکیسم اصلی روش شناختی هم هست. چرا که به پژوهشگر علوم طبیعی می گوید که برای توضیح یک پدیده طبیعی نیازی به استمداد از عوالم مختلف وجود، حقایق ماورایی، الهه های یونان باستان، و یا آواتارهای مکاتب شرقی ندارد.

در واقع فیزیکیسم، یک اصل روش شناختی ساده کننده است. یعنی مجموعه چیزهایی که می توانند در بوجود آمدن یک پدیده مؤثر باشند را به یک زیر مجموعه بسیار کوچکتر تقلیل می دهد که اتفاقاً قابلیت بررسی خیلی بیشتری هم دارد. البته به دو صورت می توان به فیزیکیسم (به معنایی که در بالا تعریف شد) معتقد بود: ۱- فرض کنیم عالم هستی بزرگتر از عالم طبیعی است، اما عالم طبیعی مستقل از ماوراء است. ۲- اینکه اصولاً بگوییم همه هستی منحصر در همین عالم طبیعت است.

برای اینکه تصویری از استفاده این اصل در علوم پیدا کنیم چند مثال می آوریم. البته همان طور که گفته شد فیزیکیسم در سرتاسر علوم جدید جریان دارد، اما در یک وضعیت این اصل به نحو بارزی خود را به نمایش می گذارد، و آن هنگامی است که مساله منشأ و سرآغاز مطرح شود. در کیهان شناسی، مساله آغاز جهان، در زیست شناسی مساله منشأ حیات، و در فلسفه مساله منشأ ذهن و یا مساله اختیار. بررسی هر کدام از این مثال ها نکات زیادی را در مورد رویکرد و روش فیزیکیستی مشخص می کند.

داستان از این قرار است که می توان نشان داد اگر هر یک از ثوابت طبیعت مقدار بسیار بسیار کوچکی متفاوت با آنچه که هست می بود، به هیچ وجه امکان بوجود آمدن حیات وجود نداشت. بنابر این اصل آنروپیک، اشاره به این مطلب است که ثوابت طبیعت طوری به ظرافت تنظیم شده اند که امکان بوجود آمدن حیات فراهم شود. آنگاه این سؤال پیش می آید که علت و منشأ این تنظیم ظریف چیست؟ ممکن است یک خدا باور بگوید این خداست که این ثوابت را با در نظر گرفتن غایت انتخاب کرده است. (البته این تنها راه خدا باورها نیست که جلوتر به آن خواهیم پرداخت)

اما فیزیکیسم، چنین رویکردی را بر نمی تابد. بلکه سعی می کند تا با مکانیسمی طبیعی آن را توضیح دهد. برای مثال یکی از تنظیم های ظریف که در بالا اشاره شد، انتهای فضا در لحظات اولیه کیهان است. مطابق دانش فعلی ما، فضا در لحظات اولیه کیهان، باید بسیار نزدیک به فضای تخت باشد. طبق رویکرد فیزیکیستی، فیزیکدانان سعی کرده اند تا با به نحوی طبیعی و بدون دخالت دادن امری خارجی این مساله را توجیه کنند.

راه حل آنها اینست که فرض می کنند ماده خاصی در لحظات اولیه جهان را پر کرده بوده است که در دوره زمانی کوتاهی باعث انبساط خیلی سریع کیهان شده است و از طریق این انبساط سریع که تورم نامیده می شود، باعث تخت شدن فضا شده است. در این صورت، حالت اولیه کیهان هر چه که باشد، از طریق فرایند تورم به وضعیت مطلوب می رسد و دیگر نیازی به تنظیم ظریف توسط عاملی خارجی نیست. به تعبیر دیگر مساله تنظیم ظریف منحل شده است. جالب است که برای پیاده کردن چنین ایده ای دهها مدل تورمی ایجاد شده است و دهها هزار نفر سالهایی از زندگی خود را صرف آن کرده اند! البته هنوز هیچ مدل کاملاً قابل قبولی در میان این جنگل مدلهای تورمی وجود ندارد. این همه تلاش بدون وقفه و ناامیدی، تأییدی بر اعتقاد راسخ فیزیکدانان به رویکرد فیزیکیستی است. (حتی اگر ناخودآگاه باشد.)

این مساله را در حوزه های دیگر علوم نیز می توان یافت. برای مثال در زیست شناسی مساله منشأ پیدایش انسان مطرح است. برای اختصار به توضیح صورت مساله نمی پردازیم اما دو رویکرد مشابه با آنچه در مورد کیهان شناسی مطرح شد، در اینجا هم مطرح است. یک رویکرد انسان را خلقت خاص خداوند می داند که در آن، انسان مستقل از موجودات دیگر به عرصه حیات آمده است. اما رویکرد فیزیکیستی با استفاده از نظریه تبدیل انواع، و پیدا کردن شواهد متعدد برای تبدیل انواع، راه حل طبیعی را در آن می بیند که انسان هم جزئی از زنجیره های تبدیل انواع باشد.

از توضیحات داده شده مشخص شد که رویکرد فیزیکیسم که در همه بخش های علوم جریان دارد، جایی برای خدا در تبیین عالم طبیعت قائل نیست. اما باید دید که رویکرد دینی در این زمینه چه موضعی دارد؟ در دو مثال قبلی، به نوعی

رویکرد خداپاوارانه اشاره شد. این رویکرد، عالم را عرصه فعل و انفعالات طبیعی می‌داند، و فعل خدا را تنها در جایی می‌داند که توصیفات طبیعی دچار نوعی اشکال شوند. برای مثال، مشهور است که نیوتن چنین دیدگاهی داشته است. از نظر او حرکت سیارات منظومه شمسی بر اثر برهمکنش آنها با خورشید، اتفاق می‌افتد که توصیف آن به عهده نظریه گرانش نیوتنی است. تا اینجا خدا تأثیری در مسأله ندارد. اما نیوتن خداپاور، معتقد بود که این نظم طبیعی در مواردی مختل می‌شود، و خدا دقیقاً در همین جا وارد صحنه می‌شود و مثلاً با فرستادن یک شهاب سنگ یا ... منظومه شمسی را به نظم دقیق خود بازمی‌گرداند.

به این رویکرد به فعل خدا در طبیعت، نظریه «خدای رخته پوش» گفته می‌شود. به نظر می‌رسد این دیدگاه در توضیح فعل خدا آنقدر ضعیف است که طبیعی است بعد از مدتی شاهد غلبه کامل فیزیکالیسم باشیم. علت آنست که چه بسا مدتی بعد نشان داده شود که اختلالات ظاهری موجود در سیستم منظومه شمسی و حتی حرکت همان شهاب سنگ هم با مکانیک نیوتنی به طور کامل قابل توضیح است. قرآن در همان حال که بال زدن پرنده را موثر می‌داند (صافات و یقین) خدا را منشأ پرواز پرنده می‌داند. حرف اصلی ما در اینجا اینست که تنها راه خروج از غلبه فیزیکالیسم، تبیین و توسعه این درک از عالم طبیعی است. به نظر می‌رسد فلسفه اسلامی در این عرصه کم کاری زیادی داشته است. باید فلسفه طبیعی اسلامی بر مبنای همین نگاه قرآنی تدوین شود. مسلماً این عرصه ملاحظه‌های خودش را می‌طلبد.

به این ترتیب به تدریج عرصه فیزیک گسترش می‌یابد و عرصه متافیزیک و خدا کاهش. یا در مورد مسأله تنظیم ظریف در پارامترهای اولیه کیهان که در بالا اشاره شد، اگر مکانیسمی موفق شود که این تنظیم ظریف را به نحوی کاملاً طبیعی توضیح دهد، آنگاه کسانی که تنظیم این ثوابت طبیعت را کار خدا می‌دانستند باید پا را پس کشیده و در جای دیگری به دنبال خدا بگردند. البته همیشه جایی وجود دارد که بتوان خدا را در آنجا اثر گذار دانست زیرا به هر حال هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند فارغ از هر گونه ورودی ای باشد. اما این روند به گسترش حوزه علوم و کوچک تر شدن اختیارات خدا می‌انجامد. تمام حرف ما آنست که این رویکرد به فعل خدا اساساً رویکرد غلطی است و باعث می‌شود دین را در مقابل خدا قرار دهیم. این دیدگاه به ظاهر دینی، اولاً دچار اشکالات فلسفی جدی است و ثانیاً به هیچ وجه با نوع نگاه قرآنی سازگاری ندارد.

رویکرد قرآنی به عالم طبیعی:

آنچه در ابتدا به ذهن می‌رسد آنست که طبیعت، عرصه فعل و انفعالات طبیعی است، و بنابر این نسبت به علل متافیزیکی استقلال دارد. اینست که می‌توانیم مثلاً پرواز یک پرنده را با استفاده از برهمکنش بال او با هوای

اطراف به طور کامل توضیح دهیم، خودبخود ما را به این نتیجه می‌رساند که در مسأله پرواز پرنده فکر کردن به خدا موضوعیتی ندارد. ریشه این تصور در آنجاست که ما وجود را به دو قسمت طبیعی و روحانی تفکیک می‌کنیم، و این دو را مستقل از یکدیگر می‌پنداریم. اما قرآن این نگاه را به طرز عمیقی بی اعتبار می‌داند.

۱. أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (النحل ۷۹)

آیا نظر نمی‌کنند به پرندگان در حالی که در آسمان تسخیر شده‌اند، آنها را مگر خدای تعالی نگه نمی‌دارد، و در این برای گروهی که ایمان دارند عبرت‌هاست.

۲. أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَاتٍ وَ يَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (ملک ۱۹)

مگر پرواز مرغان بر بالای سر خود را ندیدند که چگونه پر و بال خود را باز و بسته می‌کنند و جز رحمان کسی آنها را در فضا نگه نمی‌دارد. آری او به هر چیزی بینا است.

۳. وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى (انفال ۱۷)

ای رسول چون تو تیر (یا خاک) افکندی نه تو بلکه خدا افکند.

قرآن در همان حال که بال زدن پرنده را موثر می‌داند (صافات و یقین) خدا را منشأ پرواز پرنده می‌داند. حرف اصلی ما در اینجا اینست که تنها راه خروج از غلبه فیزیکالیسم، تبیین و توسعه این درک از عالم طبیعی است. به نظر می‌رسد فلسفه اسلامی در این عرصه کم کاری زیادی داشته است. باید فلسفه طبیعی اسلامی بر مبنای همین نگاه قرآنی تدوین شود. مسلماً این عرصه ملاحظه‌های خودش را می‌طلبد.

البته کلیاتی در این مورد می‌توان گفت. به نظر می‌رسد، نگاه اسلامی به عالم وجود نگاهی سلسله مراتبی است. یعنی عالم وجود از سطوح مختلف تشکیل شده است. هر سطح سازوکارهای مخصوص به خود را دارد که البته درون همان سطح کاملاً معتبر هستند. اما در عین حال، هر سطح به صورت علی به سطوح دیگر کاملاً وابسته است. اما نوع رابطه علی درون یک سطح، با رابطه آن با سطوح دیگر کاملاً متفاوت است. برای مثال فرض کنید می‌خواهیم تایپ کردن این کلمات را تبیین کنیم. این را نمی‌توان انکار کرد که حرکت انگشتان، به دلیل انقباض و انبساط ماهیچه‌های دست است.



هر چند علم فیزیک شاید بتواند توضیح کاملی از تحولات و حرکت ها در عالم طبیعی ارائه دهد، واضح است که قانون مندی عالم طبیعی به طور کامل وابسته به آن چیزی است که از آن به عالم امر تعبیر کردیم. به این معنا سطح طبیعی کاملاً وابسته به سطحی بالاتر است، و در عین حال می تواند مستقلاً بررسی شود.

فقدان فلسفه طبیعی اسلامی، یا به تعبیر دیگر فقدان تبیین کاملی برای تصور قرآنی از عالم طبیعت باعث شده است تا عالمان طبیعی ما یا به رویکرد غیر دینی فیزیکیستی روی آورند، و یا به رویکرد منسوخ خدای رخنه پوش. در این مقاله هدف ما نشان دادن مشکلات بنیادی این دو رویکرد، و امکان رویکرد متعالی دیگری به عالم طبیعی بود. مسلماً باید با درک عمیقی از قرآن، به تبیین رویکرد اخیر پرداخت تا بتواند چارچوب فکری منسجمی برای عالمان طبیعی اسلامی باشد.

آن نیز وابسته به پالس های عصبی است. پالس های عصبی احتمالاً ناشی از تحریکات مغزی است. این سلسله علل، همان ساز و کارهای داخل یک سطح، که سطح مادی است را تشکیل می دهند. در عین حال این اراده من است که باعث به جریان افتادن این سلسله می شود. اراده ی من در سطحی بالاتر قرار دارد. تصور ما اینست که نباید اراده را در طول این زنجیره قرار داد، مثلاً فرض کرد که علت تحریک شدن فلان سلول مغزی، اراده است. فلسفه اسلامی باید تبیین کند که چگونه اراده در ماده اثر می کند. اگر بتوانیم راه حل مناسبی برای مسأله تعامل جسم و روح پیدا کنیم، کمک زیادی به درک نظام سلسله مراتبی علل خواهد کرد. باعث تأسف است که فلسفه غرب به صورت فعالی به مسأله جسم و ذهن پردازد و ما از آن غافل باشیم. هر چند آنها به علت پیش فرض فیزیکیالیستی، معمولاً به بیهوده گویی افتاده اند.

اما نکته مهم در این دیدگاه آنست که مزیت روش شناختی فیزیکیالیسم را هم در خود دارد. یعنی تبیین هر سطحی می تواند بدون وارد شدن به سطحی دیگر انجام شود. برای توضیح یک سطح نیازی به در نظر گرفتن همه سطوح نیست. اما در عین حال وابستگی کامل یک سطح به سطوح بالاتر نیز تبیین شده است. ممکن است تصور شود جمله آخر با جملات قبلی در تناقض است. فقط برای آنکه نشان دهیم این امر ممکن است به یک مثال اشاره می کنیم.

مثلاً نظریه گرانش، حرکت اجرام آسمانی را به طور دقیق مشخص می کند. علت حرکت اجسام هم وجود اجسام دیگر است، و هیچ امر فوق طبیعی وجود ندارد. بنابراین اگر از کاستی ها و مشکلات نظریه گرانش صرف نظر کنیم، ممکن است بتوان تصور کرد که در سطح طبیعی و فیزیکی، به یک تبیین کامل رسیده ایم. اما در همین سطح، هیچ توضیحی در مورد اینکه چرا اجسام باید به یکدیگر نیروی گرانشی وارد کنند وجود ندارد. یک جسم چه تسلطی بر جسم دیگر دارد که می تواند بر روی آن اثر بگذارد؟ ممکن است گفته شود که نوعی میدان، یا فضا عامل انتقال نیرو است. اما باز مسأله حل نشده است، زیرا سؤال به این سؤال تبدیل شده است که چرا ماده و میدان روی هم اثر می گذارند؟ علم جدید به دلیل پیش فرض فیزیکیالیستی سعی می کند این سؤالات را بی اعتبار، بی معنا یا بیهوده جلوه دهد. اما در تصویر سلسله مراتبی از عالم، این سؤالات ما را سطح طبیعی به سطحی بالاتر می برند. در واقع در سطحی بالاتر که می تواند عالم امر نامیده شود، موجوداتی هستند که تصویر آنها در سطح طبیعی به شکل قوانین مسلط بر طبیعت دیده می شوند.

قبله دانشگاه ما کجاست؟



بازخوانی جایگاه «دانش گاه» در نسبت با دین و جامعه

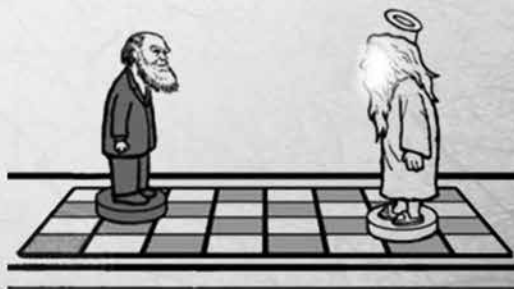
شاید برای ما متولدین نیمه دوم قرن چهاردهم هجری شمسی که از بد ورود به مدرسه، خانواده، معلمین، رسانه ها و کل جامعه، دانشگاه را نقطه نهایی عزیمت تحصیلمان معرفی می کردند، خیلی قابل تصور نباشد که نهاد علمی و آموزشی اصلی یک جامعه، همان نهاد دینی آن جامعه باشد و اصولا با سوادها و عالمان جامعه همانها باشند که در زمانها و مکانهایی خاص در گوشه و کنار مردم را موعظه می کنند و احیانا امورات شرعی مردمان را که قطعاً بخش کوچکی از زندگی آنان است تمشیت می کنند. در زمانه‌ای که من و شما با هم گفتگو می کنیم نگاه ما دانشگاهیان ایرانی به حوزه علمیه با نگاه دانشگاهیان ایتالیایی به معدود مدارس دینی کلیسایی و نگاه دانشگاهیان هندی به معابد تربیتی و آموزشی ریاضت کاران هندو و نگاه دانشگاهیان چینی به مدارس تهذیب و آموزش شائولین تفاوت چندانی ندارد. همه ما این مراکز را مراکزی در حاشیه حیات اجتماعی جهانی می دانیم که فضایی مانند موزه های آثار و فرهنگ تاریخ باستانی را برای ما تداعی می کنند که می توانند جاذبه های مناسبی برای گردشگری و بازیهای لذت جویانه توریستی با تاریخ باشد. این مراکز در بهترین حالت جماعتی دورافتاده از تمدن را به یاد ما می آورند که تلاش بسیاری برای پیدا کردن جایی در مناسبات جدید فردی و اجتماعی مردمان می کنند و البته بعضاً کارکردهای مثبتی نیز از خود نشان می دهند. قلمرو فعالیت وابستگان به اینگونه مراکز آموزشی دینی، بسته به اینکه کدام ایام و اوقات از هفته و ماه و سال هنوز از دوران کهن، معنا و مفهوم و منطقی دینی و خارج از مناسبات روزمره زندگی جدید پیدا می کنند، در هر جامعه متفاوت است.

کشیشان پروتستان و کاتولیک روزهای یکشنبه را به نام خود زده اند تا شاید مردمی که هر سال بیشتر از پیش ارتباط میان کریسمس و تولد مسیح (ع) را فراموش می کنند ساعتی به نزد خود بکشند و تماسی حداقلی را با مقوله دین در جهان جدید زنده نگه دارند. این در حالیست که روحانیون مسلمان ما در پیکار سنگینی برای باز نگه داشتن درب مساجد در همه روزها و ساعات، فعالیت اجتماعی مسجد را محدود شده به نماز جماعت مغرب و عشا با جماعت معین می بینند که عمدتاً بلافاصله پس از نماز از مسجد متواری می گردند. اگر رمضان و محرم بر طنین شیعی نبود، بیره نمی بود اگر حضور اجتماعی دین و عالمان دینی و مشخصاً «روحانیت» در جامعه ایرانی خودمان را وضعیتی قابل مقایسه با کشورهای اسلامی اهل تسنن و احیانا برخی کشورهای مسیحی مثل لهستان، آمریکا یا ایتالیا قلمداد می کردیم.



محمد حسین بادامچی /
دانشجویی دکتری جامعه شناسی /
ورودی ۸۴ مکانیک
mh.badamchi@yahoo.com

اشاره: در این مقاله هر جا از کلمه «علم» استفاده شده منظور از آن دانش، معرفت و علم در معنای عام و کلی آن است و هر جا مراد علم تجربی جدید بوده تصریح شده با از خود واژه ساینس استفاده شده است.



۱) پیوند نهاد دینی و نهاد علمی؛ سنت تاریخ پیش از رنسانس

با اینحال بد نیست بدانیم که تا پیش از قرن یازدهم هجرت رسول اعظم (ص)/ هفدهم میلاد مسیح (ع)، این انقطاع و جدایی نهاد علمی و مرکز آموزشی از نهاد دینی بود که کم سابقه و غیر قابل تصور تلقی می شد. مدارس الهیاتی قرون وسطای مسیحی که تحت تأثیر مدارس اسلامی تأسیس شده بودند، همگی چنان درگیر مسائل الهیاتی و کلامی خدا و جهان بودند که فلسفه مسیحی آن دوران را فلسفه مدرسی یا اسکولاستیک نام نهاده اند، دانشی که از همه حیث حول محور مفاهیم اساسی دینی یعنی خدا، مسیح و انجیل شکل گرفته بود. همین مراکز علمی الهیاتی بودند که پس از رنسانس توسط نیروهای تجدیدطلب اشغال شدند و پایگاه ترویج اندیشه های دین ستیز عصر روشنگری در دانشگاه های قدیمی مهمی چون سالامانکا، پاریس، بولونیا، اکسفورد و کمبریج قرار گرفتند. در جهان اسلام این وحدت نهاد دین و نهاد علم بسیار درونیت بود چرا که «حوزه علمیه» همزمان کانون توأمان علم و دین بود که بسیاری از رشته های علمی مختلف را از صرف و نحو و زبان و تاریخ گرفته تا کیهان شناسی و ریاضیات و فلسفه را در کنار فقه و تفسیر و حدیث و اخلاق، با محوریت دین و تربیت عالمان دینی در خود جمع می کرد. بنابراین سؤال اساسی اینست که چرا نهادهای علمی اکثریت جوامع سنتی (اگر نگوییم همه آنها) در وحدت با نهاد دینی آن جامعه استقرار می یافت اما نهاد علمی جامعه مدرن یعنی دانشگاه با نفی رابطه با دین و نهاد دینی ایجاد و مستقر می شود؟

۲) علم دینی نیاز جامعه دینی

در واقع باید به این مسأله توجه کنیم که همواره معماری یکسانی از رابطه «علم/دین/جامعه» در جوامع سنتی وجود داشته است که علی رغم تفاوت های میان ادیان گوناگون در جوامع مختلف در ساختار مشابهی تکرار می شده است. در معماری مثلثی جوامع سنتی این رأس دین بوده که بر فراز دو رأس علم و جامعه قرار می گرفته، بدین معنا که دین هر جامعه نوع جهان بینی، باورها، ارزشها، هنجارها، قوانین و اساسا منطق و سبک زندگی فردی و اجتماعی مردمان آن جامعه را تعیین می کرده و علم و معرفت دینی در راستای این نظارت و هدایت دین اهمیت و جایگاه خود را پیدا می کرده است. بنابر ابعاد و ویژگیهای هر دین، نیازهای دانشی متفاوتی در آن جامعه دینی پدید می آمده که منجر به ظهور و گسترش دانشها و علوم خاصی می شده است. دینی انسان را متوجه آسمانها می کند و دیگر آئینی انسان را به سوی زمین فرامی خواند. دینی سیر آفاق را به سعادت گره می زند و دیگری سیر انفس را کلید کمال می داند و هر یک بر قلمرو و نوعی از معارف تأکید می ورزد. در چنین نسبتی از دین و جامعه است که اولاً نه تنها معرفت، مستقل از دین شکل نمی گیرد - بلکه هر معرفتی اصولاً معرفت دینی است - ثانیاً نهاد دین و نهاد

علم با پیوندی بسیار وثیق (مانند کلیسا و دانشگاه در مدل مسیحی) یا در عین وحدت (مانند حوزه علمیه در مدل اسلامی) ظهور می کنند ثالثاً دانشگاه دینی، محور، کانون و نقطه پرگار جامعه دینی خواهد بود بطوریکه خروجهای آن اعم از نظریات علمی یا انسانهای عالم به سرعت در جامعه نفوذ یافته و هدایت زندگی اجتماعی را به عهده می گیرند.

۳) دانشگاه اروپایی: حوزه علمیه دین بشری و دنیایی «مدرنیسم»

با اینحال با ظهور رنسانس و درهم ریختن نظم مسیحی قرون وسطایی، رأس دین از معماری سه گانه جوامع سنتی حذف می گردد و جامعه مدرن «ظاهر» بر قاعده دو گانه علم-جامعه استوار می گردد. کلیسا از صحنه تعیین مناسبات عمومی کنار می رود و دانشگاه از نظارت و هدایت کلیسا بیرون می آید و اغراض جدیدی را افق راه خویش برمی گزیند. با این همه توصیف درست تر آنچه در معماری سه گانه جدید پدید آمد اینست که بگوییم علم بر کرسی دین نشست و دانشگاه بر جای کلیسا قرار گرفت. در واقع عقلانیت جدید همزمان دو کرسی را اختیار کرد و سخن از تعیین سرنوشت انسان و جامعه و تاریخ با محوریت «عقل روشنگر و علم» گفت. دانشگاه مفر اندیشه های نوئی درباره انسان و طبیعت و جامعه و تاریخ شد که همگی داعیه حقیقی و عقلانی بودن و رهایی از خرافات دینی داشتند. این دین عقلانی جدید را بی مناسبت نیست اگر «مدرنیسم» بنامیم. دینی جدید با پیامبرانی چون دکارت، نیوتن، بیکن، ماکیاول، اسمیت، داروین، روسو، کانت، هگل و نیچه که هر یک در بجه های نوئی از اندیشه بشری را در موضوع و قلمروی خاص جایگزین دیدگاه های دینی انسان قبل از مدرنیته کردند و مبلغانی چون ولتر و اصحاب دایرة المعارف فرانسه و دیگرانی که در عرض سیصدسال، نگاه دینی انسان به جهان را با نگاهی جدید و سکولار به جهان تعویض کردند. مدرنیسم، جامعه انگلیس را خیلی زود و فرانسه را با کمی تأخیر با انقلابهای بزرگی زیرورو کرد تا دومینوی تحولات سیاسی و اجتماعی اساسی با محوریت عقل و خرد در تمام اروپا کلید بخورد. در قرن نوزدهم دانشگاه نه تنها هنوز سر پایین آمدن از کرسی دین را ندارد، بلکه با شکست عقلگرایی و فلسفه پردازی در انقلاب فرانسه در کنار پیشرفتهای حیرت آور ساینس یا علم تجربی در انگلیس، با سخن گفتن از طراحی «علمی» (تجربی) دین مدرنیسم - در مقابل طراحیهای «عقلی» دوره روشنگری - عملاً روح تازه ای در پیامبر پنداری دانشمندان و دانشگاهیان دیده می شود^۱ و ایدئولوژیهای علمی قرن نوزدهم؛ توسعه طلبی کنت، سوسیالیسم دورکیم، کمونیسم مارکس و ناسیونالیسم داروینی را پدید می آورد که راه بن بست را در مسیر تمدن جدید به سوی جنگهای خونین اول و دوم اروپا می گشاید!

در طرح اروپایی جامعه مدرن دوره روشنگری از مثلث دین/علم/جامعه، دین بشری مدرنیسم بر کرسی ادیان سنتی نشسته و با ادعای استغنا از عالم بالا^۳ و با اعتماد کامل به ساینس (علوم طبیعی تجربی جدید) ایمان نوری انسان و جامعه جدید را می‌سازد. بنابراین در جامعه کلاسیک مدرن بهتر معماری کلی جوامع سنتی تغییر نمی‌کند و تنها دین سنتی با دین دنیایی مدرنیسم جایگزین می‌شود با این تفاوت که دو نهاد سابقا منفک دین و علم در جامعه مسیحی، اینبار همچون مدل اسلامی در نهاد دانشگاه به وحدت می‌رسند و دانشگاه تجلی همزمان علم و دین مدرن است که در عین حال باز هم در کانون و محور جامعه قرار می‌گیرد.

در واقع بسیار مهم است که به این نکته ظریف و بسیار کلیدی توجه پیدا کنیم که علم در دوره کلاسیک مدرن که بهتر است آنرا «تمدن اروپایی» بنامیم، خود به نحو اتمی «علم دینی» است. در این دوره تمامی دانشمندان در رشته های مختلف، دست به کار تعریف و تدوین «جهان، انسان و جامعه‌ی دنیایی و بدون خدا» می‌گردند. خط مشترکی در فیزیک، کیهان شناسی، زیست‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد، فلسفه، اخلاق، سیاست و بعدترها روان‌شناسی و جامعه‌شناسی که با الگوگیری از جهان‌بینی نیوتنی و روش تجربی در تلاش است تا بنیان جدیدی مستقل از دین و مابعدالطبیعه برای زندگی این جهانی انسان تدارک ببیند. به این معنا بیراه نیست اگر دانشگاه اروپایی قرن هفدهم و هجدهم و نوزدهم را «دانشگاه دینی مدرن» بدانیم.

۴) دانشگاه امریکایی: علم تجاری در خدمت قلب تپنده بازار

راه دور اما زیاد نرویم. امروزی که بنده و شما درحال گفتگو درباره دانشگاه ایرانی هستیم تقریبا با خیال راحت می‌توانیم بگوئیم که علم و دانشگاهی که با آن مواجهیم هیچ ارتباطی با علم و دانشگاه اروپایی قرنهای هفدهم تا نیمه قرن بیستم ندارد، چرا که از نیمه قرن بیستم و پس از برادر کشی‌های بی‌سابقه‌ی ملل به اصطلاح مترقی اروپایی، ورق برگشت و مهد سرمایه‌داری و لیبرالیسم چنان پشتتاز دنیای جدید گشت که به کار بردن اصطلاح «تمدن امریکایی» برای توصیف وضع امروز ما و تمام دنیا کاربرد به جایی خواهد بود. در جامعه امریکایی معماری دوگانه علم-جامعه واقعا تخت تخت است و علم هم با نجابت تمام بر کرسی کوچک و نحیفی نشسته که فلاسفه علمی چون پوپر و خیلی قبلتر از او هیوم (و البته به درستی) برایش درنظر گرفته‌اند. در دنیای امروز ما که بی‌مسامحه یا امریکایی است یا امریکازده، اساسا خبری از دین و ایدئولوژی نیست که حالا بخواهد مسیحیت الهی باشد یا مدرنیسم بشری. در زندگی اجتماعی به سبک امریکایی کرسی دین بزرگ و ناظر و راهبر بر کل جامعه، خالیست و اساسا نیازی به آن احساس نمی‌شود، چون «دست نامرئی

بازار آزاد» همه‌ی کارها را خودش می‌کند! دانشگاه در مدل امریکایی نه تنها بر جای کلیسا نشسته، بلکه خود را خادم چاکر کمپانی و سرمایه‌دار تلقی می‌کند و این یعنی اینکه داستانهایی مثل فلسفه و عقلانیت و حقوق و هنر و دین را از سید معارف بیرون بریزید و به جای آن دانشی بیاورید که «مشتری» داشته باشد! فیزیکی که از جستی و حقیقت عالم بگوید اصلا مهم نیست به جای آن علوم تکنیکی و مهندسی بیاورید که محصول داشته باشد. علوم انسانی را همه جا یکسره به زباله‌دان موهومات بیفکنید جز آن دسته که می‌تواند در اداره سازمان و کنترل مردم و استحمار رسانه‌ای و تبلیغات کالاهای مصرفی به کار بیاید: چیزهایی مثل مدیریت با رویکرد توسعه، ارتباطات با رویکرد تبلیغاتی، جامعه‌شناسی در حوزه توریسم، سیاست با رویکرد حفظ قدرت، حقوق با رویکرد حفظ منفعت و البته اقتصاد که گل سرسید رشته های علوم انسانی برای حفظ نظم جامعه لیبرال-سرمایه‌دار است.

در طرح امریکایی دین/علم/جامعه هیچ دانش و معرفتی نیست که جهان بینی و ارزشهای کلی افراد و جامعه را معین کند^۴ و تنها یک گزاره است که همگی، مردم و سیاسون، باید به آن اعتقاد داشته باشند و آن نظم درست، منطقی، عقلانی و رو به پیشرفت بازار آزاد است و اساسا هر اعتقاد ایدئولوژیکی جز این نه تنها مورد نیاز نیست بلکه سم مهلك نظم اجتماعی سرمایه‌داری تلقی می‌شود.^۵ با نفی دین کلی جمعی، دانشگاه امریکایی هم از کرسی کلیسا پایین می‌آید و هم محوریت اجتماعی خویش را واگذار می‌کند. در واقع در طرح امریکایی، این جامعه مدنی و به عبارت بهتر «اقتصاد» است که کانون و محور حرکت و راهبری و نقطه پرگار کل امور اجتماعی است. علم امریکایی، گرچه بر شانه های علم اروپایی پر ادعا ایستاده، اما علمی تجاری است که هیچ داعیه‌ای جز کارآمدی ندارد و با تحقق عینی عملگرایی (پراگماتیسم) در تمامی رشته های علوم، به هیچ وجه در صدد شناخت حقیقت یا تدوین نوعی جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص برای بشر نیست و تنها سودآوری اقتصادی را مد نظر دارد. به تبع آن دانشگاه امریکایی نیز دانشگاهی تجاری است که عملا یکی از عناصر حاشیه‌ای جامعه سرمایه‌داری تلقی می‌شود.^۶ نبض جامعه در بازار می‌زند و دانشگاه‌ها بعد از هاپرمارکتها، رسانه‌های تبلیغاتی، بانکها، بورسها، شرکتهای بزرگ، احزاب سیاسی و صنایع در مرتبه آخر اهمیت قرار دارند و اتفاقا به همین دلیل نیروی انسانی مورد نیاز آنها از حاشیه جامعه امریکا، مهاجرین و حتی الامکان خارج از امریکا تأمین می‌شود.^۷

۵) دانشگاه جهان سوم: دلدادگی بت بزرگ توسعه!

جامعه امریکایی اگر امروز دین ندارد و تنها با باور به یک «دست نامرئی» اموراتش را پیش می‌برد، اما برای رسیدن به این مرحله نیازمند تلفیق ده‌ها

تمامی «انسان» های چینی، غول چین را با قدرت اقتصادی و سیاسی بزرگی پدید آورده است. آشنا ترین دین توسعه برای ما ایرانیان دین توسعه رضاخانی بود که با ترکیب توسعه طلبی و باستان گرایی پدید آمد و در دوره پهلوی دوم ادامه یافت و نهایتاً سرنگون شد. نوع معروف دیگری از آن دین توسعه اسلامی است که توسط اسلام گرایان ترکیه و مصر و البته تکنوکراتهای ایرانی دنبال می شود و با ترکیب عناصر اصلی توسعه مادی با مفاهیم دینی نظیر توصیه های اسلام بر کار و عمران و همبندطور مقوله استقلال و عزت مسلمین نوعی توسعه گرایی جهان سومی با رنگ و بوی اسلامی را در پیش گرفته اند.

در مدل جهان سومی دانشگاه و حاکمیت دین توسعه بر این جوامع، علم دانشگاهی همان علم کم ادعا و تجاری آمریکایی است، با این تفاوت که اینبار نه خدمت به شرکتهای چندملیتی خصوصی که خدمت به سازمانها و نهادهای دولتی و صنایع ملی را مقصود تلاش خود در نظر می گیرد. محوریت جامعه نه با علم و دانشگاه که با دولت است که ایدئولوژی توسعه را نه به صورت نظری و فکری که به صورت بسته های تبلیغاتی و رسانه ای با مناسک پرشوری در میان مردم ترویج می کند. دین توسعه ملازمت ویژه ای با عملگرایی کور و فاقد عقلانیت دارد.

در کنار انتقادات متعددی همچون نگاه ایزاری به انسان، فرهنگ و اندیشه و مبانی مادی گرایانه که به نگاه توسعه طلبانه وارد است و تا حدی در شماره قبلی مهاجر مطرح شد، سؤال بنیادینی وجود دارد که توجه به آن کل فلسفه وجودی جوامع و رژیمهای توسعه گرا را به چالش خواهد کشاند و آن این پرسش است: «نهایتاً با این همه قدرت و ثروت چه خواهید کرد؟» راه توسعه گرایی در ازای عوارض شدیدی چون بی عدالتی و فقر دردناک، مصرف زدگی و نزول مفرط کیفیت زندگی که به جامعه تحمیل می کند نهایتاً به چه نقطه ای خواهد رسید؟ تصور من بر اینست که تجمع ثروت و قدرت و تکنولوژی در یک دولت لزوماً به میلیتاریسم و توسعه طلبی ارضی خواهد انجامید، سرنوشت محتوم رویکردی که کورگورانه تنها فرجه کردن ابزار و تحیف کردن عقلانیت و فرهنگ و اخلاق را هدف گرفته است.

۶) دانشگاه ایرانی، سردرگم در کورده راه های دشوار پیش روی جامعه ایرانی

معماری سه رأس دین و علم و جامعه در جامعه امروز اسلامی-ایرانی ما چگونه است؟ واقعیت اینست که پرسش از وضع موجود جز به سردرگمی نمی انجامد چون معماری موجود ملغمه ای از نیروهای متنوعی است که در طول سالیان سخت معاصر به جامعه ما وارد شده است. در شرایطی که برخی دانشگاهیان ما در توهمی اروپایی و قرن نوزدهمی از شان دانشگاه،



دین و مکتب و ایدئولوژی بود که انگیزه و انرژی لازم برای گردش چنین نظامی را فراهم کند. نظریات حقوقی و اخلاقی و انسان شناختی لاک و بیکن و اسمیت باید در کنار دنیاطلبی کالونیستی پروتستان قرار می گرفت و بی مدعی به قاره نو منتقل می شد تا نظام سرمایه داری تمام و کمال آمریکایی را پدید آورد. چنین انرژی اولیه ای بسیار بعید است که به یکباره در میان قوم و تمدن دیگری، آن هم با صفات قناعت دوستی و زهدباوری شرقیان، پدید آید. برای چنین تحول سترگی نیاز به دینی نوست که در دست دولتی مقتدر، اداره و هدایت تحولات را به عهده بگیرد و ما آنرا «دین توسعه» می نامیم. وضعیت اجتماعی کشورهای در حال توسعه در واقع مدلی راهبردی شده از وضعیت اجتماعی امریکا است که برای دوران گذار اینگونه کشورها بومی شده است. دین توسعه همچون ادیان سنتی بر فراز جامعه می ایستد و علم و جامعه را به سوی هدف مورد نظر خود پیش می برد. دین توسعه بیشتر از آنکه نظری باشد عملی است و به همین خاطر برخلاف ادیان سنتی و دین مدرنیسم نه با نهاد علم که با دولت، وحدت می یابد و از طریق فرمان و دستور و سیاستگذاری - و نه ترویج فکری و علمی - و در واقع مهندسی اجتماعی، جامعه و سپس دانشگاه را به سوی مقاصد خود سوق می دهد. دین توسعه با طرح شعار آبادانی، رفاه و پیشرفت بر کوس توسعه صنایع و تکنولوژی می دمد و قدرت اقتصادی و به تبع آن سیاسی را به عنوان هدف خویش مطرح کرده و بالا رفتن اقتدار اقتصادی و سیاسی ملی را مهمترین آرمان ملت و مردمی معرفی می کند که حاضرند در راه رسیدن به این آرمان تمامی سختیها و رنجها را به جان بخرند.

جالب اینجاست که دین توسعه بسته به شرایط سیاسی و اجتماعی هر زمان و مکانی به شیوه ای خاص ظهور یافته است. قدرتمندترین دین توسعه در زمانه ما دین توسعه چینی است که با ساختن معجونی از توسعه گرایی افراطی، ناسیونالیسم چینی و سوسیالیسم دولتی متمرکز به قیمت له شدن

خود را محور سواد و معرفت و دانای کل مسائل انسانی و اجتماعی تلقی می‌کنند-ولو آنکه در رشته مهندسی معدن، تخصص نمک‌سنگ داشته باشند!- برخی دیگر دانش را نوعی ابزار خیلی شیک کاسبی و بی‌زینس تلقی کرده، به ریش هرچه علم‌دوست و حقیقت‌پرست می‌خندند-ولو در رشته حقوق، تخصص حقوق کارگران داشته باشند!-

ما چرا وقتی پیچیده‌تر می‌شود که به این نکته وقوف یابیم که ساختار علمی دانشگاه های ایرانی، امریکایی اما فرهنگ حاکم بر آن اروپایی است. به عبارت دیگر غلبه شدید رشته های فنی مهندسی بر رشته های فلسفه، هنر، علوم انسانی و علوم پایه -بطوریکه برترین دانشگاه های کشور همگی فنی هستند و بیشترین بودجه ها و حمایتها را جلب می‌کنند- و قرار دادن علوم انسانی و الهیات ذیل دانشکده ادبیات و همینطور غلبه کامل گرایشهای بازاری بر رشته های علوم انسانی نظیر اقتصاد، MBA، جامعه نگاری، توریسم، وکالت و مشاوره به جای فلسفه، الهیات، حقوق، انسان شناسی و جامعه‌شناسی همگی نشان از سیطره نگاه تجاری بر دانشگاه ایرانی دارد. در عوض فرهنگ تقدیس و مطلق‌انگاری علم، ارزش فی نفسه قائل شدن برای علم به عنوان حاصل خرد خودبنياد و مستقل بشری، عار دانستن انجام تحقیقات کاربردی و عملی و اظهار نظر غیر تخصصی در تمام زمینه های دین و فرهنگ و اقتصاد و جامعه و در واقع تعمیم تخصص جزء علمی-مهندسی به خرد و عقلانیت و حکمت جهان شمول و غایب بشری که در اصطلاحاتی نظیر قشر باسواد و طبقه تحصیل کرده و بویژه واژه تو خالی و تخریب شده «نخبگان» تجلی می‌یابد، نشان از حضور فعال روحیه اروپایی دوره روشنگری در فرهنگ دانشگاهی ما دارد.

اما در تحلیل بیرونی و در مقیاس کلان اجتماعی هم دقیقاً مشخص نیست که دانشگاه چه نقشی در جهتگیری کلان اجتماعی ما ایفا می‌کند. از یکسو علی‌رغم فرهنگ اروپایی دانشگاهیان، جریان مدرنیسم و تجددطلبی کمتر از درون محیط آکادمیک ایرانی -حتی در بخشهای علوم انسانی آن- سرچشمه گرفته و بیشتر خارج از دانشگاه و در محافل روشنفکری تداوم یافته است. از سوی دیگر علی‌رغم ساختار امریکایی نظام علمی ما، حتی مدل دانشگاه توسعه‌گرای جهان سومی هم در مورد دانشگاه های ما صادق نمی‌کند و نظام آکادمیک ما هیچگونه احساس مسئولیتی در قبال توسعه کشور احساس نمی‌کند. ناگفته پیداست که در دانشگاه های ما علوم اسلامی نیز تدریس نمی‌شوند که دانشگاه ایرانی را در طرح اسلامی جامعه تحلیل کنیم. اینها همه رنجهای معاصر ما ایرانیان است که بیشتر از آنکه به عدم درک ماهیت دانشگاه بازگردد به نامعلومی تکلیف ما در مقوله‌ای اساسیتر بازمی‌گردد که بالاخره ما کدام راه و کدام دین را برای طی طریق تاریخی و اجتماعی خود برگزیده‌ایم.

۷) همه چیز در گرو سرنوشت‌سازترین پرسش تاریخ ما: به کجا می‌رویم؟

در واقع مهمتر از پرسش از وضع موجود، این پرسش از وضع مطلوب معماری این سه گانه است که اهمیت تاریخی برای ما دارد و سرنوشت آینده ما را رقم می‌زند. جایگاه دانشگاه در جامعه ما کجاست؟ جایگاه حوزه چیست؟ بالاتر از اینها اسلام چه نقشی در جامعه ما دارد و مدرنیسم چه نقشی و متعاقب این دو علم اسلامی و علم مدرن به عنوان دو الگوی علم دینی چه اهمیتی دارند؟ آیا ما دین اسلام را همچون اسلام گرایان ترکیه به نوعی دین توسعه تقلیل می‌دهیم یا اسلام را مکتبی متعالی تر از مکتب توسعه مادی ابزاری قلمداد می‌کنیم؟ علم تجاری امریکایی یا با تقریب خوبی، علم ابزاری دانشگاه جهان سومی، چه شأنی در جامعه ما دارد؟ اینها پرسشهای درهم تنیده و بنیادینی است که پاسخ به یکی از آنان بدون پاسخ به باقی سؤالات ساده‌انگارانه به نظر می‌رسد. پاسخهایی که به چیستی معماری مطلوب دین/ علم/ جامعه داده می‌شود، بسته به اندیشه های بنیادین هر تمدنی حول موضوع بنیادین «به کجا می‌رویم؟» بروز تاریخی خاصی یافته است. انقلابهای بزرگ دنیا در دوران جدید، انقلاب انگلیس، انقلاب فرانسه و انقلاب شوروی هریک در بطن خود حاوی پاسخی مشخص به این پرسش بودند و انقلاب کبیر اسلامی ایران هم به شهادت گفته های راهبر، تئوریسین و بنیانگذار آن حاوی پاسخهایی به کلی متفاوت با پاسخهای متعارف معاصر به این پرسش است.

اما پرسش پایانی اینکه آیا دانشگاه مدرن چه از نوع امریکایی و چه از نوع اروپایی و چه از نوع ایرانی آن می‌تواند اسلامی شود؟ مستقل از اینکه آیا می‌شود با تعبیری خاص -مثلاً به کمک این گزاره که پیشرفت اسلامی حاوی توسعه مادی هم هست- اصطلاحاً وضع موجود دانشگاه ها را اسلامی دانست یا خیر، یا لاقبل به الصاق صفت اسلامیت به وضع فعلی با شرایطی به بخشهایی از دانشگاه ها رضایت داد، به زعم حقیر یک چیز مشخص و مبرهن است و آن اینکه چه این دانشگاه ها اسلامی بشوند و چه نه، دانشگاه طراز جامعه اسلامی قطعاً چنین نیست. در واقع به زعم حقیر به واسطه تمام آنچه تاکنون شرح داده شد می‌توان چنین گفت که دانشگاه اسلامی نه از بازسازی و وصله پینه‌ی دانشگاه مدرن که از تأسیس دانشگاهی جدید حاصل خواهد شد. دانشگاه مدرن دانشگاهی از همه حیث و بویژه از حیث ماهیت علمی آن، متناسب با جامعه‌ی مدرن (و بیشتر نوع صنعتی-سرمایه‌داری آن) است و بدیهی است که هدایت و پیشبرد جامعه اسلامی به علوم دینی مدرنی که از قضا به نام دین دنیایی مدرنیسم، دربرابر هر نوع دین آسمانی قیام کرده‌اند محتاج نیست، بلکه به علوم دینی اسلامی نیازمند است. در این میان، آینده به تردیدهای ما درباره نحوه ایفای نقش حوزه علمیه در تأسیس این دانشگاه اسلامی پیشرفته پاسخ خواهد داد...



متأسفانه باید بپذیریم که در شرایط فعلی، فضای عمومی کشور و بویژه اوضاع دانشگاه های ما به هیچ وجه آمادگی طرح چنین مسائلی را ندارد. مسأله علم که بنیادی ترین مسأله امروز کشور ماست هرروز بیشتر از قبل در میان عمل زدگی افراطی مسئولین کشور، در سوت و کف افتخار به رشد قارچ گونه دانشگاه های پیام نور و تولید مثل سرطانی دانشگاه های آزاد و در هیاهوی غرزدگانی که هیچگاه از فریاد ابلهانه‌ی «ای وای که غرب رفت و ما جا ماندیم» دست برنمی دارند، گم می شود. سم مهلک و زهر نابودگری که وضع ما را از اینکه هست بدتر خواهد کرد طرحهای اصلاحی عملگرایی است که با نیت خیر کارآمدی و رفع مشکلات سیستمی بحرانهای عمیقتری برای ما پدید می آورند که ذکر آن تا حدی در یادداشت سردبیر شماره قبل مهاجر رفت. ناگفته پیداست که هر اقدام مسئولین، سیاستمداران و سیاستگذاران در این موضوع، و حتی عدم اقدام آنان ما را به سوی وضعیت تاریخی و اجتماعی خاصی سوق خواهد داد که چه اینان از عواقب کار خود آگاه باشند و چه نباشند، آیندگان و بالاتر از آن دادگاه عدل الهی درباره خدمت و خیانت آنان به قضاوت خواهند نشست...

پی نوشت:

۱. جوان مسلمان و دنیای متجدد، سید حسین نصر، ترجمه مرتضی اسدی، نشر طرح نو، ۱۳۸۴، صفحه ۳۰۲
۲. در اواخر قرن نوزدهم، ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی از این وضعیت به «نبوت دانشگاهی» تعبیر می کند و در سخنرانی «دانشمند و سیاستمدار» که به صورت کتاب منتشر و به فارسی هم ترجمه شده، به شدت علیه این نوع مواضع دانشگاهیان موضع گیری می کند.
۳. کانت، روشنگری را «خروج آدمی از نابلگی به تقصیر خویش» تعریف می کند و نابالغی را «ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویش بدون هدایت دیگری» می داند که مشخصا به معنای استغنائی انسان از خدا و دین است. روشن نگری چیست؟، گردآوری اوهارد بار، ترجمه سیروس آرین پور، نشر آگه، ۱۳۷۷ صفحات ۱۷ تا ۲۷
۴. البته برخی فیلسوف-جامعه شناسان امریکایی چون رابرت بلا و چارلز تیلور نوعی دین مدنی را برای جامعه امریکایی ضروری می دانند و وضع فعلی امریکا را بدون چنین دین اجتماعی فعال و پرنفوذی بسیار سست و شکننده تصویر می کنند. آنها می پرسند که در غیاب چنین دین عمومی و کلی ای چه چیزی می تواند موجب اتحاد عمومی مردم امریکا یا انگیزه ساز نبرد سربازان امریکایی در جنگهای احتمالی گردد؟
۵. بدیهی است که منظور از اعتقاد ایدئولوژیک اعتقادی است که بروز و ظهور اجتماعی یابد و الا دین و دیگر عقاید اگر به اعتقادات شخصی فروکاسته شود و اصطلاحی با ارزشهای اصیل سرمایه داری نیابد نه تنها طرد نمی شود بلکه بخاطر تخلیه فشارهای روانی جامعه سرمایه داری مورد تمجید و تبلیغ هم قرار می گیرد که در رواج معنویتها و عرفانهای سکولار همساز با دنیای جدید در غرب شاهد آن هستیم.
۶. به عقیده برخی شرکتهای تجاری و صنعتی خصوصی به قدری در امریکا عظمت یافته اند که بخشهای توسعه و تحقیقات این شرکتهای خود به اندازه دانشگاه های بزرگ پژوهش و پژوهشگر دارند و عملا نیاز علمی شان را در داخل خود و بدون اتکا به دانشگاه تأمین می کنند. به این معنا دانشگاه حتی جایگاه حاشیه ای تر و فرعیتری هم در خدمت به بازار پیدا می کند.
۷. علی رغم محوریت و اصالت اقتصاد بازار در معماری اجتماعی امریکا نباید از نقش مهم وای فرعی «دولت» در این نظام بی اعتنا گذشت. دولت علاوه بر وظیفه اصلی اش که پاسداری از نظم بازار و تسهیل فرآیندهای آن است وظایف عمومی ای در امور نظامی و سلامت بر عهده دارد که سفارشات علمی متفاوتی را به دانشگاه عرضه می کند. بودجه هنگفت نظامی امریکا و نیازهای تکنولوژیک تسلیحاتی آن همواره یکی از سرویسهای اضطراری نجات جامعه امریکایی در بحرانها بوده است.

از این وره و از اون وره! دانشگاه اس

محمدرضا علی عسکری /

دانشجوی دکترای مدیریت دانشگاه شهید بهشتی

ورودی ۸۲ مهندسی برق

mraliaskari@gmail.com



تلاشی برای باز کردن چند موضوع برای
مخاطب عام! نخبه ها و ویژه ها بخوانند!

دوم وره؟

مقدمه اول :

هراز گاهی بذر یک لفظی کاشته می شود، از بقال و چقال تا استاد و شیخ، ورد زبانشان می شود! نغمه ها می سرایند و مرثیه ها می خوانند. این اتفاق هم خوب است و هم بد. یعنی اگر در جهت بسط و توسعه و زمینه سازی برای تحقق آن امر باشد، -که لازمه اش تعمیق معانی الفاظ است- بسیار ارزشمند می باشد. اما اگر از باب بازار گرمی و خوش خدمتی و حتی یک ابراز عاطفه باشد، خط و خطایی است نسنجیده که موجب سست شدن پایه های آن مفهوم و توهمی انگاشته شدن آن می گردد.

به این کلمه ها توجه کنید؛ جنبش نرم افزاری، برنامه ریزی و مدیریت راهبردی، مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی، پیوست فرهنگی، -آزاد اندیشی و...

مثلا «برنامه ریزی استراتژیک» عنوان پرسامدی بود که در دهه گذشته برای کلی نون و آب داشت! و عمدتا چون فقط بر خاسته از یک حس خوشایند کار اساسی کردن بود، کم فایده و بی فایده. تبدیل می شد، به کتابچه هایی در کتابخانه های طبقه های مختلف سازمان ها و وزارتخانه ها، که چون پول زیادی صرفشان شده بود احترام داشتند، اما این عصای موسی نه نیلی را شکافت و نه ازدهایی برای بلعیدن مار های مشکلات سازمان ها شد!

آیا مشکل مدیریت و برنامه ریزی راهبردی (در معنای ایزاری کلمه) بود؟

مقدمه دوم :

سید آمد گفت جنبش نرم افزاری. خیلی از آدمهای مثلا حساسی وقتی شنیدند، یاد سی دی و با توجه به زمان بحث نهایتا دی وی دی بسته های نرم افزاری پرند افتادند و تعجب کردند! بعضی زود و بعضی دیر فهمش کردند، و بعضی هرگز نفهمیدند این الفاظ چه قصدی دارند؟! تا همین امروز؛ اگر حوصله ام می شد یک گشت در همین نخبه بازار شریف می زدم و مصاحبه هایی می گرفتم، احتمالا درصد بالایی اصلا با مقصود این لفظ ارتباط برقرار نمی کردند.

شاید این انتقاد به سید روا باشد که چرا حرف های قلمبه سلمبه تحویل ملت می دهد، اما سوال اصلی اینجا است: «آیا آنهایی که مخاطب اصلی این سخنان بودند، آن را فهم کردند و در مسیرش گام زدند و به جهاد در این راه پرداختند؟ آیا به هل من ناصر کسی که گفت فرهنگ آن چیزی است که حاضر جانم را فدایش کنم و فرمود عرصه فرهنگ عرصه جهاد است به خوبی بربر و زهیر و حبیب پاسخ گفتند؟»

به هر حال سید دید این لفظ نسبتا ثقیل، شده است نون دونی همایش بازها و کاسی مدیران فرهنگی. (نه که همایش بد باشد و مدیر فرهنگی نباید به وظیفه اش عمل کند! منظور معلوم است.) سید یک گام در مسیر جلو آمد، گفت مهندسی فرهنگی. باز خیلی ها نفهمیدند. همین چند وقت پیش یکی از اساتید سر کلاس از بی معنی بودن این واژه می گفت و بعد معلوم شد اصلا منظور این کلام را به کل نفهمیده! سید باز جلو آمد و گفت مهندسی فرهنگ، یک نانوائی برای عده ای دیگر، البته عده ای کم کم فهمشان داشت روشن می شد -یا به قول امیرخانی فهمشان بیجک می گرفت-.

سید وارد طرح استراتژیک خود شد! گفت پیوست فرهنگی؛ با یک درصد بودجه اش، پیوست فرهنگی هم با بودجه اش ماند سرچگر مدیران ارشد سازمان ها و هرگز رنگ و بوی عمل نگرفت. بعد سید کار را برد تا کرسی های آزاد اندیشی برای توسعه این مفاهیم. و نهایتا دیگر خود سید آمد گفت: «سبک زندگی». (یعنی یک موضوع انضمامی از این مسایل) بعد هم آمد بیست و اندی مثال زد، مثل یک کلاس درس شروع کرد تفهیم کند که بابا! اسمع افهم! منظورم این است و...

تجربه ی جنبش نرم افزاری و مهندسی فرهنگی، در اداره ی این مفهوم جدید کمی اثر بخش بود.

در این اثنا یک لغت هم دانشگاه اسلامی بود! البته این لغت وقتی دانشگاه‌ها موجودات زنده و فعالی در عرصه‌ی اجتماعی بودند (یعنی سال‌های ۲ خرداد) بیشتر شنیده می‌شد و مسأله‌ای برای شمشیر زنی و تقابل رجال کشور بود. حالا اما، با پاشیده شدن گرد مرگ بر دانشگاه‌ها (البته ضربان دانشگاه به نظر رو به بهبود است) دیگر کسی به این حرف‌ها کاری ندارد، جز ستادها و دستگاه‌هایی که فوری برایش ساختند، که البته آبی از شان گرم نشده!

خدا را شکر دانشگاه اسلامی در عین همه پیچیدگی‌ها، لاف‌ها در زبان فهم می‌شود و کلیت قصد جاعل آن معلوم است. اما آنچه در این میان سوال برانگیز شد این بود که دانشگاه اسلامی یا دانشگاه ایده آل چیست؟ سید آمد یک مثال زد، گفت این چمران را می‌بینی! اگر یک روزی، هر روز به صورت عمومی و نه استثنایی؛ چمران‌ها از دانشگاه‌ها در آمدند، دانشگاه اسلامی شده است. لکن سر سخن دراز تر از این حرف‌ها است. به طور کلی لاف‌ها سه ماموریت برای دانشگاه قائل اند ۱. تربیت متخصص ۲. تولید علم ۳. نظارت و کنترل اجتماعی (که متأسفانه یا خوشبختانه عمدتاً ناظر به حاکمیت است).

حال؛ ترسیم و چهره‌پردازی دانشگاه اسلامی شد یک مسأله. یکی معتقد بود اول باید دانشگاه ایده‌آل اسلامی به دقت طراحی شود، معلوم شود از چه سخن می‌گوییم، دانشگاهی که چمران‌ها و شیخ‌بهایی‌ها از آن فارغ‌التحصیل شوند، دانشگاهی که علم دینی (که خود حدیث مفصلی است به تفصیل ده‌مثنوی) تولید کند و ناظر به صنعت و نیاز و مسأله ایران اسلامی باشد. نه که فقط ترجمه‌ناباشد! بلکه اصیل و برآمده از معارف اسلامی باشد. در آن تکنولوژی معنای ربانی داشته باشد. رفاه بشود یدالله شدن برای عیال خدا، نه تجمل و مصرف‌گرایی، فلسفه از فا و لام و سین درآید و بر مستندش بنشیند و حکمت اساس امور گردد، و هزار حرف شیرین دلفریب دیگر.

بعضی گفتند که ذهن‌های شما قالب گرفته، اصلاً دانشگاه که می‌گویید خودش نماد هر بدی است. امام (ره) هم گفته وحدت حوزه و دانشگاه، یعنی باید این دو یکی شوند! یعنی باید یک نهاد آموزش، تربیت متخصص و تولید علم در کشور باشد و آن قطعا نه دانشگاه امروز است و نه حوزه‌ی امروز، که این بار برگرده‌ی هر دو گران است.

باید رفت در خلوت خانه‌ی ذهن نشست و یک نهاد همه فن حریف و ایده‌آل جای این دو جعل کرد، و رفتند.

بعضی گفتند دانشگاه است نه دانشجوگاه، از دانش آغاز می‌شود! باید علم دینی تولید شود، دانشگاه هم می‌شود دینی. عده‌ای شان گفتند برای ساختن علم دینی هر آنچه است را باید بریزی دور. این علوم حتی ریاضی و فیزیکش بو می‌دهد و نجس است، چه رسد به جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و مدیریت و اقتصادش و رفتند که چرخ دانشی نوین را از نو بسازند. عده‌ای اما گفتند دانش به ما هو دانش دینی است مگر خلافت اثبات شود و مشغول غربال‌گری اند.

عده‌ای رویکرد تطبیقی اختیار کردند و خلاصه هر کس به تماشایی رفتند به صحرائی...

عده‌ای هم گفتند اصلاً اینجا زمین نشستنی نیست! باید ایستاد! و خلاصه «قاموا ثم تفکروا» و «با فهمی عمیق به راه اصلاح دانشگاه برو، خود راه بگوید که چون باید رفت؟!»

عده‌ای به تحول فرهنگ (مهندسی و معماری فرهنگ) دانشگاه مشغولند. و می‌انگارند، اگر گفتمان نقادانه به دانش و دانشگاه ایجاد شود، خود دانشگاه ظرفیت تحول از درون را دارد و کافی است این تحول به خوبی مدیریت شود.

برخی به جریان‌سازی‌های علمی در دانشگاه روی آوردند. گفتند دانشگاه اسلامی همین دانشگاهی است که مملکت را اداره می‌کند و اسلام همان است که غربی‌ها بدان عمل کردند و ما حرفش را زدیم!

بعضی دانشگاه‌های متفاوت نمونه را قصد کردند که شکل دهند. مثل دانشگاه امام صادق آیت‌الله مهدوی و دانشگاه عدالت آیت‌الله شاهرودی.

بعضی هم تلاش کردند الگوهای کوچک و موفقی از نرم افزارهای تولید علم و تربیت ارایه دهند و با گسترش آن به تحولات اقدام کنند.

البته بعضی هم گفتند دانشگاه؟! چه کار به دانشگاه داری؟ دانشگاه به این خوبی! دلت پاک باشد! راه‌های رسیدن به خدا بسیار است!

خلاصه یکی دستش تا آرنج به کار گل در دانشگاه‌ها مشغول شد!

یکی شد کار فرهنگی کن و نمایشگاه بزَن و...

یکی شد بنشین مطالعه کن دانشگاه طراحی کن.

یکی شد بنشین فکر کن و اندیشه بوز. یکی شد بنشین تولید علم کن.

یکی شد بنشین آدم تربیت کن. یکی شد بنشین...

ماحصل آنکه به نظر می‌رسد در سال‌های پیش رو هر کس دستاورد‌های خودش را بیاورد! درست یا غلط هر کس راه خودش را گرفته و می‌رود. فهم من درعین تفاوت‌های عمیق و ماهوی این راه‌ها، می‌تواند آن‌ها را با هم جمع کند! اینها همه شجره‌ی طیبه‌ای هستند که اصلها ثابت و فرعها فی‌السما. هر چند می‌توان قوت و ضعف برایشان در نظر گرفت و بین آن‌ها اهم و مهم کرد.

راستی! دانشگاه اسلامی کدوم وره؟ از این وره یا از اون وره؟! ❁

میهمان

رابطه متقابل فیزیک و فلسفه
آیا دانشجوی دیندار ممکن است؟
جای گاه شریعت و شعائر الله در دار العلم
شیوه آموزشی حوزه کارآمدتر است یا دانشگاه؟
مرکز معارف؛ کشکولی آشفته درخور آموزش آکادمیک
حکایت تشنگی و آب شور!
گروه معارف در بوته نقد برهان
به رنگ ارغوان چشم دریده جمهوری اسلامی!
کو داستایوسکی انقلاب؟



نیما نیریمنی /
دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه علم /
دانشگاه شریف

رابطه متقابل فیزیک و فلسفه

معرفی کتاب «تحلیلی از دیدگاههای فلسفی فیزیکدانان معاصر» نوشته دکتر مهدی گلشنی

جناب دکتر مهدی گلشنی نویسنده این کتاب از چهره‌های ماندگار و مشهور علمی در کشور ما هستند. ایشان علاوه بر تخصص در زمینه فیزیک و تدریس در این حوزه از چهره‌های شاخص در زمینه مسائل فلسفی فیزیک و فلسفه علم و همچنین علم و دین هستند. این علاقه‌مندی و تخصص‌ها سبب شده تا ایشان به صرف اشتغال به حوزه فیزیک بسنده نکرده و وارد مباحث فلسفی فیزیک و نسبت علم و دین شوند، حوزه‌ای که دیگر دانشمندان علوم جدید کمتر رغبت یا جرأت ورود به آن را دارند. کتاب معروف ایشان در رابطه با علم و دین «از علم دینی تا علم سکولار» است که اگر چه رویکردی کلی دارد اما با استنادات خود بحثی جذاب را برای عموم علاقه‌مندان به این حوزه مطرح می‌کند.

کتاب تحلیلی از دیدگاههای فلسفی فیزیکدانان معاصر رویکرد و درون‌مایه‌ی اصلیش بیان نتایج و مقدمات فلسفی‌ای است که دانشمندان و به طور خاص فیزیکدانان در روند نظریه‌پردازی و تولید علم در زمینه فیزیک با آن مواجه هستند. همانطور که همگی شنیده‌ایم و یا خوانده‌ایم این نتایج و مقدمات فلسفی در فیزیک جدید بسیار پر حاشیه و دغدغه‌ساز گشته است، تا جایی که برخی معتقدند که فیزیک جدید و علی‌الخصوص «مکانیک کوانتومی» بسیاری از مفروضات پیشین دانشمندان و عموم مردم را زیر سؤال برده است. بررسی دقیق و عمیق این مسائل و زمینه‌های بروز آنها را می‌توان در این کتاب ملاحظه کرد. اگر چه این کتاب برای عموم مردم نیست، اما بیان شیوا و پرهیز از معادلات پیچیده فیزیکی باعث شده تا این کتاب علاوه بر افرادی که با فیزیک آشنایی دارند، برای دیگرانی نیز که آشنایی اجمالی با مباحث فیزیکی دارند قابل استفاده باشد.

نویسنده در قسمت نخست کتاب با بیان مفروضات فلسفی فیزیک کلاسیک فضای فکری-فلسفی فیزیکدانان در این دوره را نشان می‌دهند و در ادامه اثرات انقلاب کوانتومی بر افکار فیزیکدانان را بیان می‌کنند، حاکمیت پوزیتیویسم بر افکار فیزیکدانان (البته غالب) و ظهور ایده آلیسم در تفکر فیزیکدانان از جمله نتایج این انقلاب است. اگر چه حاکمیت پوزیتیویسم تنها نتیجه فیزیک جدید نیست و سابقه‌ای طولانی تر دارد. طرد موجبیت نیز از این اثرات است.



این اثرات باعث شده تا فضای فکری فیزیکدانان جدید نسبت به فضای فکری دیگران و دانشمندان حوزه‌های دیگر علم تجربی، بسیار عجیب و غریب شود، اما سؤالی که ایشان در ادامه کتاب سعی در پاسخ بدان دارند، اینست که آیا این نتایج و اثرات نتایجی علمی و غیرقابل خدشه هستند یا متکی بر مفروضات عده‌ای خاص و گویی سلیقه‌ای هستند، آیا تنها همین تعبیر از معادلات و مکانیک کوانتومی وجود دارد که نتایج فلسفی ضد رئالیستی دارد یا تعبیر دیگری هم می‌توان از این نظریه کرد که نه تنها مبانی فلسفی را دچار مشکل نمی‌کند بلکه تمامی مفروضات فلسفی مانند علیت و رئالیسم را حفظ می‌کند؟ دکتر گلشنی با بیان تفکرات فلسفی بور که از پایه‌گذاران مکانیک کوانتومی است نشان می‌دهد که تعبیر کپنهاگی از مکانیک کوانتومی تعبیری قطعی و غیرقابل خدشه نیست، بلکه تحت تأثیر تفکرات فلسفی و نحوه‌ی جهان‌بینی فیزیکدانان جدید است، اما همانطور که می‌دانیم از جمله افرادی که زیر بار تعبیر خاص موجود از مکانیک کوانتومی نمی‌رفته، جناب اینشتین بوده است که اتفاقاً دعوی اصلی او با فیزیکدانان دیگر بر سر قبول و یا رد این تعبیر دعویایی فلسفی بوده است، در قسمت چهارم کتاب نظرات طبیعت‌شناسانه‌ی اینشتین و نوع خاص جهان‌بینی او مورد بررسی قرار می‌گیرد که نکاتی جالب و مفید را در بردارد. در قسمت بعدی نویسنده با بیان تعبیری دیگر از کوانتوم که حافظ مفروضات فلسفی است نشان می‌دهد که این تعبیر جدید که بنیانگذارش بوهم است، تمام نتایج علمی تعبیر دیگر را حفظ می‌کند در حالیکه مشکل فلسفی نیز ایجاد نمی‌کند اما در ادامه این پرسش که چرا با این وجود فیزیکدانان عموماً تعبیر نخست را می‌پذیرند و ترویج می‌کنند، پرسشی است که دوباره پای سلاقی و اراده‌ی غیر علمی دانشمندان برای پیشبرد نظریه و یا طرد نظریه‌ای را مطرح می‌کند. رواج پراگماتیسم و دوری دانشمندان از مباحث فلسفی معطوف به حوزه‌ی علمی خویش باعث شده است تا کمتر به مبانی و نتایج فلسفی نظریات علمی دقت شود و متأسفانه این عدم‌دقت و بررسی نیز به طور متوالی میان دانشجویان و دانشمندان بعدی رواج می‌یابد.

به نظر می‌رسد امروز دانشگاه‌های ما نیاز جدی و مبرمی به اینگونه ورود کردن‌ها در حوزه‌های تخصصی علمی و بررسی مبانی و نتایج فلسفی آن دارند و قدم نخست برای بررسی و حل چالش علم و دین نیز چنین ورودی است، کاری که دکتر گلشنی با اثر ارزشمند خود راه آن را برای دانشجویان و دانشمندان باز کرده‌اند تا با پرهیز از دادن نسخه‌هایی کلی، وارد بررسی دقیق و عمیق چالش‌ها و نتایج معرفت‌شناختی نظریات علمی شوند. مطالعه‌ی این کتاب را به همگان علی‌الخصوص افراد علاقه‌مند به مباحث فلسفی فیزیک جدید و علم و دین توصیه می‌کنیم. ❁

آیا دانشجوی دین دار ممکن است؟

مسئله این است که وقتی می‌توان مدعی وحدت یک نوع شد (این‌جا عقلانیت) که برای آن نوع مجموعه‌ی مشخصی از ویژگی‌ها قائل شد و بنابراین مصادیق آن نوع را تمام چیزهایی دانست که آن مجموعه‌ی مشخص ویژگی‌ها را داشته باشند. این دقیقاً کاری بوده است که به طرق مختلف در مورد عقلانیت علمی در قرون اخیر صورت گرفته است. حاصل، چندان خرسندکننده نبوده است؛ چرا؟ چون به محض تعیین هر مجموعه‌ی معینی از ویژگی‌های عقلانیت علمی، چیزهایی علمی در تاریخ علم پیدا می‌شد که برخی از آن ویژگی‌ها را نداشتند و بنابراین واجد عقلانیت علمی نبودند (در حالی که وارثان آن چیزهای علمی به هیچ وجه زیر بار این ننگ نمی‌رفتند که آن چیزها را علمی ندانند) یا مدعیانی پیدا می‌شدند که چیزهایی غیر علمی ارائه می‌کردند که تمام ویژگی‌های آن مجموعه کذا را داشت (اما عالمان به هیچ وجه حاضر نبودند آن چیزها را علمی بدانند). خلاصه آنکه هیچ مجموعه‌ی ویژگی‌های مانع و رادعی وجود نداشت که تمام چیزهای خوب علمی را علمی بداند و تمام چیزهای بد غیر علمی را از دایره بیرون کند. نتیجه این شد که عقلانیت علمی زیر سؤال رفت. دانشمندان و همچنین فیلسوفان علم نیمه‌ی دوم قرن بیستم تقریباً بی‌آن که صدایش را در بیاورند نظر کوهن (فیزیک‌دان و بعدها فیلسوف علم) را پذیرفتند که عقلانیت امری درون‌گروهی است؛ فضایی است که بر یک جمع حاکم است؛ فضایی که با زیستن در آن جمع قابل تشخیص است اما به هیچ وجه قابل تعین مطلق نیست. می‌خواهی عقلانیت علمی را بفهمی؟ در میان دانشمندان زندگی کن تا بفهمی چیزی علمی هست یا خیر. این جمع دانشمندان است که در نهایت علمی بودن یا نبودن چیزی را تعیین می‌کند.

مسئله این است که وقتی می‌توان مدعی وحدت یک نوع شد (این‌جا عقلانیت) که برای آن نوع مجموعه‌ی مشخصی از ویژگی‌ها قائل شد و بنابراین مصادیق آن نوع را تمام چیزهایی دانست که آن مجموعه‌ی مشخص ویژگی‌ها را داشته باشند. این دقیقاً کاری بوده است که به طرق مختلف در مورد عقلانیت علمی در قرون اخیر صورت گرفته است. حاصل، چندان خرسندکننده نبوده است؛ چرا؟ چون به محض تعیین هر مجموعه‌ی معینی از ویژگی‌های عقلانیت علمی، چیزهایی علمی در تاریخ علم پیدا می‌شد که برخی از آن ویژگی‌ها را نداشتند و بنابراین واجد عقلانیت علمی نبودند

بله. این بدیهی‌ترین پاسخی است که به سؤال فوق می‌توان داد. در واقع مدعی پاسخ مثبت به سؤال فوق یا خودش را نشان می‌دهد و یا دست سؤال‌کننده را می‌گیرد و به سراغ دانشجویی از همین دانشگاه خودمان می‌برد که تمام ویژگی‌های لازم برای آنکه کسی را دین‌دار بنامیم، دارد. پس دانشجوی دین‌دار ممکن است.

اما قطعاً سؤال‌کننده در مقام نخست این منظور را نداشته است که تعداد مصادیق چنین مفهومی را واکاود. قصد او بررسی روندی ذهنی است که احتمالاً برای بسیاری از دانشجویانی پیش آمده که چه پیش و چه پس از ورود به دانشگاه دل در گرو عقاید و مناسکی دینی داشته‌اند. این سؤال عموماً به خاطر تعارضی مطرح می‌شود که دانشجویان میان عقلانیت حاکم بر کار علمی‌اش و عقلانیت حاکم بر کار دینی‌اش حس می‌کند. من در این نوشته سعی خواهم کرد اندکی این تعارض را روشن کنم به این امید که شما را با مسأله همدل کنم و سپس تلاش کنم میان بدیل‌های ممکن یکی را موجه‌تر نشان دهم.

عقلانیت‌ها و نه عقلانیت

اول توضیح دهم که چرا می‌گویم عقلانیت علمی و عقلانیت دینی و بنابراین قائل به کثرت عقلانیت‌ها می‌شوم و وحدت عقلانیت را کنار می‌گذارم. بهتر است برای روشن شدن موضوع نه در موضع متهم که در موضع شاکی قرار بگیریم و از قائلان به وحدت عقلانیت بپرسیم که این چه چیزی است که شما عقلانیت می‌نامیداش؟ این سؤال را من برای اولین بار نپرسیده‌ام؛ در واقع بخش خوبی از تاریخ فلسفه علم قرن بیستم در تلاش برای پاسخ به این سؤال خلق شده است. حاصل، چیز دندان‌گیری نیست. اگر بخواهیم از جزئیات دعاواها و بحث‌ها بگذریم، حاصل همین چیزی است که من نوشته‌ام: چیزی به نام عقلانیت (به یک معنای واحد) نداریم؛ آنچه داریم عقلانیت‌ها است به همان معنایی که شما از احزاب، فرقه‌ها، سلیقه‌ها، سبک‌ها و کثرت انواع دیگر سراغ دارید. اما برای اینکه شما را با یک جعبه‌ی سیاه تنها نگذارم اندکی در مورد این چالش توضیح می‌دهم تا اگر نه کل داستان اما لاف‌ل مسیر بر شما روشن شود.

(در حالی که وارثان آن چیزهای علمی به هیچ وجه زیر بار این ننگ نمی‌رفتند که آن چیزها را علمی ندانند) یا مدعیانی پیدا می‌شدند که چیزهایی غیر علمی ارائه می‌کردند که تمام ویژگی‌های آن مجموعه کذا را داشت (اما عالمان به هیچ وجه حاضر نبودند آن چیزها را علمی بدانند). خلاصه آنکه هیچ مجموعه‌ی ویژگی‌های مانع و رادعی وجود نداشت که تمام چیزهای خوب علمی را علمی بداند و تمام چیزهای بد غیر علمی را از دایره بیرون کند. نتیجه این شد که عقلانیت علمی زیر سؤال رفت. دانشمندان و همچنین فیلسوفان علم نیمه‌ی دوم قرن بیستم تقریباً بی‌آن که صدایش را دریاورند نظر کوهن (فیزیک‌دان و بعدها فیلسوف علم) را پذیرفتند که عقلانیت امری درون‌گروھی است؛ فضایی است که بر یک جمع حاکم است؛ فضایی که با زیستن در آن جمع قابل تشخیص است اما به هیچ وجه قابل تعین مطلق نیست. می‌خواهی عقلانیت علمی را بفهمی؟ در میان دانشمندان زندگی کن تا بفهمی چیزی علمی هست یا خیر. این جمع دانشمندان است که در نهایت علمی بودن یا نبودن چیزی را تعیین می‌کند.

سلطه‌ی علم در ابتدای قرن بیستم سبب شده بود که تلاش جدی برای وحدت بخشیدن به عقلانیت به تلاش جدی برای وحدت بخشیدن به عقلانیت علمی تبدیل شود. در واقع این امری بدیهی بود که عقلانیتی اگر باشد، عقلانیت علمی است؛ حال سؤال این بود که همین عقلانیت واحد علمی چیست. با شکستن بت وحدت عقلانیت علمی، داستان وحدت عقلانیت به طور کلی زیر سؤال رفت و اینجا بود که عده‌ای که گستره‌ی تفکرشان تنها موضوع علم را در بر نمی‌گرفت دم از عقلانیت‌ها زدند و از عقلانیت دینی، عقلانیت علمی، عقلانیت فلان فرهنگ خاص و قس علی‌هذا سخن به میان آوردند (تاریخ لزوماً این طور که من نقل می‌کنم نیست. اینکه آیا عقلانیت علمی بود که اول بار به تکرر گراید یا این که تکرر از خارج علم بدان سرایت کرد محل سؤال است. بی‌شک می‌توان مثال‌هایی موازی یافت که بحث تکرر در درون فلسفه علم و خارج آن در حال طرح بود. اگر مثل من جریان اندیشه را چندان مستقل فرض نکنید، احتمالاً بتوانید یک فضای تاریخی حاکم بر تمام جریان‌های اندیشه (دینی، علمی، سیاسی) را مولد این تکرر بدانید).

پیش از آنکه این موضوع را تمام کنم بهتر است ادای دینی به ویتگنشتاین (فیلسوف قرن بیستم) کنم و در عین حال مفهومی را توضیح بیشتر ببخشم. ما درک مفهوم «هم‌خانوادگی» و جایگزین کردن آن با مفهوم «هم‌نوعی» را مدیون او هستیم. او بود که اولین بار به صراحت تأکید کرد که هیچ «نوع معینی» ممکن نیست. بنابراین هیچ کل منسجم و واحدی مثل عقلانیت ممکن نیست. در واقع این جریان کثرت را او به فلسفه قرن بیستم تزریق کرد.

اما در عین حال همین ویتگنشتاین بود که همان مجموعه‌های غیرمتعین کوچکر (در بحث ما عقلانیت علمی، عقلانیت دینی و غیره) را در عین انعطاف چنان صلابتی بخشید که به قول پوپر بتوان این چند صباح زندگی دنیایی را بر آن‌ها بنا کرد. ویتگنشتاین مدعی بود که افراد پذیرنده‌ی عقلانیت مثلاً علمی (یا دینی و غیره) در واقع به صورت کورکورانه قواعدی را پیروی می‌کنند. این کورکورانه معنای منفی‌ای ندارد، بلکه منظور این است که هیچ کسی درون این گروه نیست که قواعد را تعیین کرده باشد و در عین حال قواعد بر کسی وحی نشده است. تو گویی سیر بودن درون گروه و خود زیست اجتماعی، این قواعد را بر جمع بار می‌کند. کورکورانه یک چنین معنایی دارد. بحث را می‌بندم و بند را بیش از این آب نمی‌دهم.

تعارض عقلانیت علمی و عقلانیت دینی

بنابراین با توجه به توضیحی که راجع به عقلانیت دادم، تعارضی که دانشجو میان عقلانیت علمی به عنوان ویژگی حاکم بر دانشجو بودن و عقلانیت دینی به عنوان ویژگی حاکم بر دین‌دار بودن حس می‌کند، تعارضی از جنس تفاوت سبک‌ها، روش‌ها و عادات است. عادات علمی و عادات دینی هم خوانی ندارد. توجه کنید که با توجه به فرار دائم من از ارائه تعریفی از عقلانیت علمی و دینی، وضوح بخشیدن به این تعارض به روش مرسوم (نشان دادن ویژگی‌های هر یک و سپس نشان‌دادن تعارض منطقی آن ویژگی‌ها با هم) چندان ممکن نیست. بنابراین من تأکید می‌کنم که این تعارض در پی زندگی در فضای علمی (دانشگاه) و فضای دینی (بیشتر خانواده و تمام جمع‌های دینی مثل مسجد، حلقه‌های دوستی خاص، گروه‌های خاص دانشگاهی و حتی مناسک مختلف مذهبی) در دانشجوی دین‌دار «حس» می‌شود. من تنها سعی می‌کنم این «حس کردن» را تا حدی توضیح دهم و به هیچ وجه قصد توصیف یا تعریف دقیق آن را ندارم.

فرض کنید شما دانشجوی شیمی هستید. شما با مواد ضد عفونی کننده به خوبی آشنایی دارید و می‌دانید که عمل کردنش چیست. در عین حال دین دارید و در مورد نجاست هم قواعدی را بلدید. حس کردن تعارض عقلانیت دینی و علمی یعنی آن خارش مدامی که در ذهن شما شکل می‌گیرد که اگر آنچه نجس شمرده می‌شود چندان عفونت‌زا نیست، پس چرا نجس است؟ چرا چنین خارش حس می‌شود؟ چون متن دینی شما حس را راجع به نجاست به شما منتقل کرده است که اکنون متناظرش را در علمی که می‌آموزید دارید. مثالی دیگر؛ شما ممکن است دانشجوی اقتصاد باشید. در دین با مفهوم ربا آشنا بوده‌اید و در نظریات اقتصادی خوانده‌اید که از قضا آنچه به عنوان ربا شناخته می‌شد نقشی بی‌بدیل در فرایندهای اقتصادی جامعه و رشد اقتصادی بازی می‌کند (مدعی درست بودن این نظر نیستم. در مثال مناقشه نکنید). باز همان خارش عجیب تعارض‌زا پیدا می‌شود.

باید توجه داشت که این تعارض «حس شده» بسیار به حس هم‌معنایی میان چیزهایی متناظر در فضای علمی و فضای دینی مربوط است. در واقع شما همان نقشی را که برای امر الف در فضای دینی قائل بودید امروز برای امر ب در فضای علمی قائلید. این هم‌نقشی و این تناظر است که تعارض آفرین است. وگرنه کافی بود این دو عرصه را از نظر معنا یا از نظر نقش یا از نظر وضعیت علی از هم به کلی مستقل و متمایز کنید (دو جهان متمایز بسازید) تا کل تعارض فرو بریزد. و این دقیقاً راه‌حلی است که بسیاری برگزیده‌اند.

کدام یک از بدیل‌ها موجه است؟

امیدوارم تا این‌جا بحث را خوب پیش آمده باشید. حال به پاسخ‌ها می‌پردازیم. دانشجوی دین‌داری که تعارض مذکور را حس کرد، یکی از چند مسیر زیر را پی خواهد گرفت: عقلانیت دینی را به نفع عقلانیت علمی وانهد (او دیگر دین‌دار نیست)؛ عقلانیت علمی را به نفع عقلانیت دینی وانهد (او دیگر دانشجو نیست)؛ تفسیری از عقلانیت‌های دینی و علمی ارائه دهد که تعارض فرو ریزد (انواع مختلف دانشجوی دین‌دار) و یا در نهایت با تعارضی جانکاه به ورطه‌ای از تفکر رومانستی پوچ‌گرایانه یا انقلابی در افتد!

به نظر من این تقسیمی که با مفهوم‌سازی بالا صورت گرفته است تا حد بسیار خوبی، بخش بزرگی از جامعه دانشجوی لاقال دانشگاه خودمان را پوشش می‌دهد. دوستانی داشته‌ام که به کل زیر نظام دانشگاهی و نظام علمی زده‌اند و سبکی مطلقاً دین‌دارانه برگزیده‌اند. دوستانی داشته‌ام که دیر یا زود دین‌داری را کنار گذاشته‌اند و عمدتاً خداناباورانه مسیر علمی یا عملی خویش را ادامه داده‌اند. دوستان بسیاری داشته‌ام که از دین‌داران دانشجو تا دانشجویان دین‌دار را شامل می‌شده و هر یک به زعم خویش دین و دانش را چنان تفسیر کرده‌اند که تعارض فرو ریخته و در آرامش، زندگی دین‌دارانه فردی یا جمعی خویش را پی گرفته‌اند. و دوستانی که تعارض چنان جانانشان را کاهیده که با با آدم و عالم در جنگ‌اند (فریادزان) و یا به پله‌ی خویش فرورفته دست از عالم و آدم شسته‌اند و در ظلماتی عجیب به خلسه‌ای عمیق فرو رفته‌اند.

اما کدام یک از بدیل‌های مذکور موجه‌تر است. تمام تلاش من این بود که تکثر عقلانیت دینی و عقلانیت علمی را به حد ممکن واقعی جلوه دهم. در واقع تلاش من ناموجه جلوه دادن هرگونه وحدت‌بخشی میان این دو نوع عقلانیت بود. بنابراین بار دیگر سعی خواهم کرد که کسانی را که تعارض را از مسیر وحدت‌بخشی حل می‌کنند ناموجه جلوه دهم. اینان کسانی هستند که یا عقلانیت دینی را همان عقلانیت علمی می‌دانند و یا کسانی که عقلانیت علمی را همان عقلانیت دینی می‌دانند. به نظر من کسانی که سعی می‌کنند به نحوی قواعد دینی را علمی جلوه دهند (نمونه‌اش تلاش برای

یکسان پنداشتن انرژی درمانی با مناسک دعا یا تلاش برای هم‌معنا ساختن نجاست با ماهی عفونت است)، متوجه عمق تفاوت روش‌شناختی این دو عقلانیت نشده‌اند. کافی است به نجسب بودن تلاش‌های آن‌ها در موارد افراطی توجه کنید تا رد این تعارض حل نشده را در ذهن و رفتار آن‌ها ببینید. کسانی که سعی می‌کنند قواعد علمی را دینی ببینند، عمدتاً سعی می‌کنند روابط علی طولی را وارد ماجرا کنند و دو ساحت علی متفاوت را در طول هم قرار دهند و قواعد علم را تحت قواعد دین سامان بخشند. به نظر من تلاش‌های مرحوم مطهری از این‌گونه بوده است. در چنین تفکری عدم درک تفاوت بنیادین روابط علی حاکم بر قواعد دینی و قواعد علمی مشاهده می‌شود. در واقع وقتی ساحت قواعد دینی را بالای ساحت قواعد علمی می‌گذاریم، عملاً ارتباط این دو را با هم قطع کرده‌ایم و برای ربط این دو ساحت به هم چاره‌ای نیندیشیده‌ایم و برخلاف غرضمان که وحدت‌بخشی عقلانیت‌ها بوده است، استقلال آن‌ها را با شدت بیشتر نمایان ساخته‌ایم. بنابراین این گروه لاقال در ادعای وحدت‌شان، ناموجه‌اند.

از میان کسانی که تکثر عقلانیت‌ها را پذیرفته‌اند باز کسانی هستند که تعارض را حل کرده‌اند. آن‌ها کسانی‌اند که یا عقلانیت دینی را فاقد مصداق و یا عقلانیت علمی را فاقد مصداق فرض کرده‌اند. در میان این دسته باز از نظر من کسانی هستند که ناموجه‌اند. آن نیز کسانی‌اند که گمان می‌کنند عقلانیت دینی یا رقیب آن، موجه‌تر از دیگری است. در واقع جنگ را با موجه دانستن یکی و ناموجه بودن دیگری خاتمه اعلام می‌کنند. به نظر من (که البته نیاز به توضیحات مفصل دارد) کسی که تکثر عقلانیت‌ها را درک کرده باشد، به هیچ وجه نمی‌تواند یکی را بر دیگری ترجیح معرفتی دهد. البته معیارهای دیگری برای انتخاب میان یکی از عقلانیت‌های رقیب هست، اما تردید بسیار است که چنین معیاری معرفتی باشد.

به گمان من موجه‌ترین افراد در این میان، یکی کسانی‌اند که تعارض بی‌آنکه حل شود، جانشان را شدیداً تهدید کرده است و دیگر کسانی که به نفع یکی از دو سو با معیاری عمل‌گرایانه دست به انتخاب زده‌اند. شما می‌توانید به عقلانیت دینی یا عقلانیت علمی پای‌بند باشید بی‌آنکه یکی را بر دیگری ترجیحی معرفتی دهید. این عدم ترجیح معرفتی، ذهن و ضمیر شما را برای هر تحقیق جدیدی که کفه را به نفع یکی از طرفین سنگین می‌کند، باز نگه می‌دارد و در عین حال شما را معطل اعلام نتیجه این دعوی معرفتی نگه نمی‌دارد. این معیار حتی کسانی را قادر به انتخابی‌گزینشی از میان مصداق تمام عقلانیت‌ها می‌کند. در این مسیر انسان وحدت‌بخش هر آن چیزی است که بدان باور دارد و بدان عمل می‌کند. انسان (خود و نه نوع انسان) تنها مطلقاً است که وجود دارد و دیگر هر چه هست متکثر، نسبی و مشکوک است.

جای گاه

شریعت و شعائر الله

در دار العلم

«دانش گاه اسلامی» چگونه جایی است؟ ما چه تصویری از دارالعلمی که مبتنی بر معارف قرآن و اهل بیت ع ساخته شده باشد در ذهن داریم؟ «دارالعلم» مطلوب اسلام چه ابعادی دارد؟

برای پاسخ به سؤال‌های فوق، ابتدا باید جایگاه «علم» و «طالب علم» در معارف اسلامی روشن شود و سپس نقش «دارالعلم» را در نظر بگیریم و آن گاه ببینیم از منظر معارف اسلام، چه عوامل و مؤلفه‌هایی به حرکت دارالعلم در رسیدن به غایتش کمک می‌کند و ...

پس از همه این‌ها، تازه تصویری ذهنی برای ما از «دارالعلم» ایجاد می‌شود. در مرحله بعد، ما می‌بایست دانش گاهی روی زمین (و نه در ذهن) مطابق ارزش های اسلام بسازیم. این جا دیگر کف گود است و عالم واقع و محل تراحمات و دیدن واقعیات. پس از پای کار آمدن و سعی در ایجاد دانش گاه اسلامی، می‌بایست دوباره با مراجعه به متون و اصلاح نظریات، تصویر ذهنی خود را و درکمان از معارف را «آپ‌دیت» کنیم و این «حلقه فیدبک» را هم‌واره حفظ کنیم. تجربه نشان داده است که وقتی انسان پای کار می‌رود، درک او از معارف و مسائل نظری نیز ارتقاء می‌یابد و در ساحت نظر و برداشت از متن هم، درکی عمیق‌تر و استظهاراتی قوی‌تر خواهد داشت.

در این نوشته، می‌خواستم به یکی از ابعاد دانش گاه اسلامی اشاره کنم. بُعدی که به ادعای این جانب، در شکل‌گیری و تکوین دانش گاه اسلامی اهمیتی به سزا دارد. این بُعد، عبارت است از اسلامی کردن فضا و قالب‌ها و فضای تنفس در دانش گاه. اهمیت این بُعد در سیر رسیدن به دانش گاه اسلامی کاملاً درخور توجه است. زیرا فضا و جو تنفس، در شکل‌دهی «پس‌زمینه»‌های فکری بسیار مؤثرند.

اگر کسی اهمیت «حلقه فیدبک»ی که در بالا ذکر شد را برای ایجاد دانش گاه اسلامی ادراک کند، در خواهد یافت که برای اصلاح دانش گاه از هر مرحله به مراحل بعد، ما نیاز به افراد مصلحی داریم که اولاً «پس‌زمینه» و «پارادایم» فکری آن‌ها غیر از پارادایم موجود در دانش گاه باشد؛ زیرا پارادایم موجود در دانش گاه‌ها منطبق با ارزش‌گذاری‌های معارف اسلامی نیست بلکه منطبق با ارزش‌های «آکادمی» است و لذا «غربی» است. پس ما نیاز به مصلحانی داریم که «پس‌زمینه» و «پارادایم» ذهنی آن‌ها کاملاً در بستر معارف قرآن شکل گرفته باشند

و از طرف دیگر، بر مسائل «فلسفه علم» و «تاریخ علم» آگاهی داشته باشند و ماهیت و جای گاه علوم و چگونگی پیش‌رفت را بشناسند و از طرفی، در علوم تجربی و مهندسی رشته خود نیز خبره باشند و به زوایا و ملاحظات رشته‌ها آگاه باشند. آن گاه با بازاندیشی و «طی روند طبیعی تولید علم تجربی توسط دانش‌مندان مؤمنی که پارادایم ذهنی آنها مطابق ارزش‌های معارف اسلام شکل گرفته باشد» ما می‌توانیم شاهد تولید «علم اسلامی» باشیم.

شاید خیلی روشن نباشد که چه می‌خواهم بگویم. من به شما حق می‌دهم که حرف دل مرا متوجه نشوید. بگذارید حکایت خود را برای شما باز گویم، شاید در فهم سختم مؤثر افتد؛ من دانشجوی مهندسی برق دانشگاه شریف بودم. ورودی ۸۶ و فارغ‌التحصیل ۹۰. در دوره دانش آموزی هم فیزیک می‌خواندم و «المپیاد فیزیکی» بودم. در سال ۹۰، پس از فارغ‌التحصیلی، به دلایلی تصمیم به ادامه تحصیل در حوزه علمیه گرفتم و در مدرسه صدر تهران شروع به تحصیل نمودم. تجربه زندگی علمی در مدرسه علمیه صدر پس از دانش گاه شریف، تصویری از چگونگی دانش گاه اسلامی را در جان من ترسیم کرد. تصویری که شوق حرکت در این مسیر را در جان من ایجاد می‌کرد و بال‌های خیال را برای ایده‌پردازی می‌گستراند.

محیط زیست اسلامی «مدرسه علمیه صدر» چنان بر بسط فکری و زمینه سازی فکری «طلبه» کمک می‌کند که توصیفش قدری مشکل است. تقریباً می‌توانم بگویم که اگر روزی «علم اسلامی» چه در حوزه علوم تجربی و مهندسی و چه در حوزه علوم انسانی بخواهد جوشیده شود، می‌بایست از بستر و محیط زیستی چون محیط زیست حاکم بر مدرسه علمیه صدر بجوشد! وگرنه ما هستیم و «آکادمی» و «علوم مسموم» و حلقه معیوب...

اگر کسی برخی حرف‌های بالا را نیز قبول نکند، حداقل این است که هر مصلحی در زمینه «دانش گاه اسلامی» بر این نکته اذعان دارد که بالاخره یکی از مؤلفه‌های «دانش گاه اسلامی»، «اسلامی ساختن فضای حاکم بر دانش گاه» است. ممکن است در وزن اهمیت «اسلامی بودن فضا و قالب‌ها» اتفاق نظر نداشته باشیم؛ اما همین که چگونگی تبلور آموزه‌های اسلام در قالب دانش گاه شناخته شود خود راه‌گشاست.

روح حاکم بر فضای دارالعلم اسلامی، سرشار بودن فضا از ذکر الله است. دارالعلم مطلوب اسلامی، فضایی سرشار از ذکر الله خواهد داشت. این از اصلی‌ترین مؤلفه‌های فضای تنفس اسلامی است. این روح حاکم، یعنی سرشار بودن فضا از ذکر پروردگار، چگونه می‌تواند بر یک محیط حاکم شود؟ قدر مسلم این است که این روح و این حقیقت، در هر کالبدی قابلیت بسط نخواهد داشت؛ یا دست‌کم کالبدها و قالب‌های مختلف، پذیرش مختلفی نسبت به این روح خواهند داشت. چه کالبدی مناسب‌ترین کالبد برای دارالعلم اسلامی است؟ چه قالب‌هایی برای دانش گاه باید در

نظر گرفت تا زمینه ذکر پروردگار به نحو تام در آن فراهم شود؟ یا به عبارت بهتر، دارالعلم مطلوب اسلام به علاوه شرایط موجود جامعه ما مجموعاً چه قالبی را برای دانش‌گاه اقتضاء خواهند کرد؟ در ادامه سعی می‌کنم مهم‌ترین مؤلفه‌های قالبی دانش‌گاه اسلامی را ترسیم کنم.

چگونگی‌هایی از قالب دانش‌گاه اسلامی

۱. حضور جمعی مؤمنین با انگیزه‌های مقدس در طلب علم

خود حضور طلاب و اساتیدی که با اهداف مقدس و نورانی به علم‌پژوهی می‌پردازند می‌تواند به مثابه یک قالب در نظر گرفته شود. البته بسط ذکر الله هم با حضور انسان‌های مؤمن شکل می‌گیرد و هم با عناصر محیطی دیگر؛ اما نشاط حاصل از برهم کنش این انرژی‌های مثبت (یا به تعبیر دینی‌اش، حضور ملائک در فضا)، حرکت و امید حقیقی را در فضا ایجاد می‌کند. اصولاً اجتماع مؤمنین، فضایی ایجاد می‌کند که در افتراق آن‌ها آن فضا وجود ندارد. علم‌پژوهی نیز باید به مثابه یک حرکت جمعی دیده شود.

۲. احیاء شعائر اسلامی مثل «نماز جماعت» در دانش‌گاه

نماز جماعت، تعطیلی درس‌ها هنگام نماز، بخش صدای اذان، حتی پدیده‌های مقطعی مثل «دسته عزاداری اباعبدالله الحسین ع» و ... همه مؤلفه‌های قالبی است که می‌تواند بستری برای ذکر پروردگار شود. داشتن هیئت هفتگی و اشک بر امام حسین ع و عهد با امام زمان ع و میثاق با شهدا خود از عناصر کلیدی احیاء ذکر الله در جوامع متدین بوده و هست. احیاء این شعائر در محیط «دارالعلم» از روشن‌ترین مؤلفه‌های فضای مؤمنانه طلب علم است.

۳. ضرورت حریم‌دار بودن فضاهای مؤمنین و مؤمنات

مؤمن در فضای مختلط مضطرب است. این اضطراب از نظر درسی و فکری فضای ذهن او را می‌آزارد. گذشته از دعوت‌هایی که در قرآن کریم و سنت نبی و اوصیاء به حریم‌دار بودن روابط زن و مرد تأکید شده است، تجربه اکثر ما نیز مؤید این مسئله هست و تقریباً نیاز به بحث و اثبات ندارد که این یکی از ارکان «دینی کردن فضای دانشگاه» است. فضای برخورد زن و مرد در هر فضای اجتماعی، چه مسجد باشد چه دارالعلم، همواره باید به حکم قرآن حریم‌دار باشد: «ذلک أظہر لقلوبکم و قلوبهن». اضطراب ناشی از اختلاط، برای کسانی که می‌خواهند مقید به حریم‌ها باقی بمانند موجب افت درسی یا افت نشاط در پژوهش می‌شود.

۴. لزوم توجه به معماری اسلامی-ایرانی

نقش معماری فضا در شکل‌دهی الهام‌ها و ایده‌ها و زمینه‌های ذهنی خود مسئله‌ای درخور توجه است. این ایده مستقلاً قابل پژوهش است که معماری و فضا تا چه اندازه در تذکرگیری و ایده‌پردازی مؤثر است. لذا یکی از ابعاد «دینی کردن فضای دانشگاه»، توجه به مؤلفه معماری و سبک ساختمان‌ها و نماهای درونی و بیرونی آن‌هاست.

هم‌چنین برای این معماری می‌توان نقش‌های حاشیه‌ای دیگری نیز در نظر گرفت مثل احیاء حافظه تاریخی-تمدنی ما نسبت به تمدن اسلامی گذشته و الهام گرفتن برای تمدن نوین اسلامی. دیوارنشته‌ها و کتیبه‌ها نیز در این مؤلفه می‌گنجد. توجه به مسائلی مثل مرکزیت مسجد در دانشگاه و نحوه قرار گرفتن ساختمان‌ها کنار هم نیز به بعد معماری دانش‌گاه اسلامی مربوط می‌شود. جایگاه مسجد دانشگاه همان جایگاهی است که مساجد در جمع کردن مؤمنین و شبکه نمودن آنها دارد. در فضای معماری اسلامی، مساجد، به عنوان محوری‌ترین عنصر معماری مطرح‌اند و معمول این بوده است که اصولاً «دارالعلم» در حاشیه مساجد شکل پذیرد! فتأمل.

جمع‌بندی بحث

ما نسبت به مسئله «نقش ظواهر و قالب‌ها در ایجاد روح و معنا در فرد و جامعه» نیازمند بازنگری و تأملی بیش‌تر و توجهی تمام‌تر هستیم. نکته‌ای که در این نوشته قصد تأکید و تذکار نسبت به آن را داشتم این است که نقش «ظواهر و قالب‌ها» را، -تا حدودی- می‌توان به نقش «شریعت و شاعران الله» در دین تطبیق کرد.

«شریعت و احکام و حدود و شاعران الله در شکل‌دهی معارف دینی در جان فرد و جامعه» چگونه تأثیری دارند؟ ادعا این است که «ظواهر و قالب‌ها و شاعران» بیش از آن‌چه معمولاً ماها می‌اندیشیم بر طراوش‌ها و اندیشه‌های ما مؤثرند. سرّ تحفظ اسلام بر حفظ ظواهر و شاعران نیز همین است؛ زیرا قالب و پوسته، چه از زاویه دید روان‌شناسانه و چه از زاویه دید جامعه‌شناسانه نه تنها می‌تواند بر رفتارها اثرگذار باشد بلکه حتی در ساحت اندیشه و شهود نیز در شکل‌دهی زمینه‌های فکری افراد اثرگذار است. طبیعتاً هنگام پرداخت به مسئله «دارالعلم» نیز باید به این وجه توجه کنیم. حرف این است که شاید خداوند نیز به همین خاطر به «شرع و منهاج» داشتن دین خود، اینقدر اهمیت داده است. به عنوان یک مثال تاریخی، البته در جهت مخالف اسلام، «تغییر لباس اجباری رضا میرنج» و ابعاد و آثار اجتماعی که بر جا گذاشت را به یاد داریم. چه کسی فکر می‌کرد یک تغییر ظاهری و آن‌هم از سر اجبار، این چنین آثار اجتماعی بر جا بگذارد و چنین زخم فرهنگی بر جان جامعه وارد نماید؟ البته علماء و مجتهدین شیعه این تبعات را می‌دیدند و لذا از غم این واقعه، دق می‌کردند و خون‌جگر می‌خوردند و مبارزه می‌کردند و ... ما یک بار در تاریخ معاصر این فریب را خورده‌ایم که با «تغییر قالب»، «سبک زندگی اجتماعی» مان را تغییر دهند. لذا بر ماست که اهمیت «شریعت» و «حفظ قالب‌های صحیح» را در کنار نقد ابعاد نرم‌افزاری دانشگاه در نظر بگیریم؛ که این دو سخت به هم مربوطند. و الحمد لله.

شیوه آموزشی حوزه کارآمدتر است یا دانشگاه؟

عباس خانیگی / دانشجوی کارشناسی هوافضا/دانشگاه شریف

مقایسه‌ای میان دو نهاد موجود علمی

چه حسی به شما دست می‌داد اگر در بدو ورود به دانشگاه متوجه می‌شدید که به جای «دو ترم» خواندن دروس مقدماتی ریاضی ۱ و ۲ و فیزیک ۱ و ۲، باید «چهار سال» صرف آن‌ها کنید؟ خوب تقریباً همین حس به طلاب عزیز حوزه‌های علمیه دست می‌دهد؛ سه‌الی چهار سال (!) دروس مقدماتی ادبیات عرب. البته زیاد هم نباید به خودتان ببالید و از این، به عنوان پوئن مثبت دانشگاه استفاده کنید. خودمانیم، هیچ چیز در این عالم خنده‌دارتر از به اصطلاح دانش‌جویی نیست که تقریباً ثلث فعالیت‌های درسی‌اش را کپ زدن تمرین‌ها تشکیل می‌دهد. دستگاه‌های زیراکسی که نه اقلیت بلکه اکثریت قریب به اتفاق را تشکیل می‌دهند!

بگذارید نقد را از حوزه شروع کنیم

دین یعنی فقه!

زیاد عجیب نیست. می‌شد از همان اول انتظار چنین چیزی را داشت. خوب، حوزه می‌خواست نیاز مردم را پاسخگو باشد. تقصیر خودش که نبوده! اما قضیه چیست؟ مگر اشکال فقه چیست؟

اگر یک ناظر خارجی بدون هرگونه پیش‌فرض بخواهد بداند که دین ما درباره‌ی چه سخن می‌گوید، اگر قرآن را باز کند خواهد دید که یک دوازدهم از آیات قرآن پیرامون احکام و به زبان تخصصی تر فقه است و یازده دوازدهم باقی مانده را اعتقادات تشکیل می‌دهند. اما در حوزه اتفاق دیگری می‌افتد! یازده دوازدهم دین تقریباً ۵٪ از فعالیت حوزه را تشکیل می‌دهد و یک دوازدهم دیگر که همان فقه است ۹۵٪ را! اما چرا اینگونه شده است؟ حوزه در طول صدها سال برای پاسخ‌گویی به نیازهای مردم تدوین شده است. مردم هم که معلوم است چه می‌خواهند. مردم دنبال باید و نباید اند! دنبال احکام‌اند. می‌خواهند بدانند که باید چند بار آب بکشند تا مشکل حل شود! اعتقادات برای مردم در حاشیه است. پس حوزه شده است محلی برای پرورش فقه و فقیه! حوزه نه به منظور حل کردن مشکلات حقیقی مردم در زمینه‌ی دین بلکه برای راه انداختن کار مردم و پاسخگویی به سطحی‌ترین نیازهای مردم در حوزه‌ی دین شکل گرفته. البته بی‌انصافی هم نباید کرد. از آن ۵٪ که به سایر بخش‌های دین اختصاص داشته به همت بزرگانی چون شیخ بهایی در زمان سابق و بزرگانی مثل آیت الله حسن زاده و آیت الله جوادی در زمان حاضر هزاران جلد کتاب ارزشمند در فلسفه و عرفان و تفسیر و ریاضیات و معماری و... تألیف شده اما نباید فراموش کرد که همه اینها تقریباً ۵٪ از اهتمام کلی حوزه را تشکیل می‌دهد.

پس حوزه یعنی تربیت فقیه. البته بماند که فقهای هم که امروزه در حوزه تربیت می‌شوند بیشتر می‌توانند پاسخگوی نیازهای جامعه‌ی قرن چهارم و پنجم هجری باشند! بگذریم...

خب از اینجا معلوم می‌شود که چرا ۱۰ سال دروس پایه؟! ادبیات عرب، فقه، اصول و... پس علامه طباطبایی پربیراه هم نگفته بودند که در این نظام آموزشی حوزه، یک طلبه می‌تواند ده سال درس بخواند بدون این که لازم باشد یک بار یک صفحه از قرآن را بخواند!

خب، حالا نوبت نقد دانشگاه است!

پاس کردن به جای آموختن!

راستی چه شد که واژه‌ی آموختن در دانشگاه به یک جک تبدیل شد؟ احتیاج به هیچ توضیحی درباره نظام آموزشی دانشگاه نیست، همه‌ی شما بهتر از من می‌توانید آنرا نقد کنید. چرا که همه‌ی شما قربانیان این نظام آموزشی هستید! ۱۴۰ واحد دروسی که به ندرت در میان‌شان چیز کارگشا و مفیدی یافت می‌شود. البته اساتید هم راست می‌گویند. تا استاتیک را پاس نکنی نمی‌توانی مقاومت ۱ را بفهمی، اما ما می‌پرسیم که بعد از این که هر دو و بلکه تمام ۱۴۰ واحد را پاس کردی می‌توانی در صنعت یک پیچ -بله حتی یک پیچ- طراحی کنی؟! راستی اگر در دانشگاه شریف اوضاع این است در بقیه کشور اوضاع چطور است؟ زیاد هم نباید سخت گرفت! از قدیم گفته‌اند، سختی اش صد سال اول است!

حوزه آنقدر ها هم بد نیست!

خب حالا که حسایی از نظر روانی تخلیه شدیم و همه را کوبیدیم، می توانیم با آرامش اعصاب و خیال راحت، مزایا و محاسن نظام آموزشی حوزه را فهرست کنیم:

یکم: هر روز تمام درس ها

حتما دیده‌اید که استاد شنبه صبح به کلاس می‌آید و متوجه می‌شود که نه خودش یادش است که هفته‌ی پیش دوشنبه چه گفته است و نه دانشجویان چیزی در خاطر دارند! این مشکل در حوزه حل شده است. چرا که هر روز باید همه‌ی درس ها خوانده شوند. البته مدت کلاس کمتر است، مثلا ۴۵ دقیقه یا یک ساعت. خب این کار البته مانع کسالت هم هست. بماند که اهل فن در زمینه‌ی رواتشناسی آموزش می‌گویند این کار یک حسن دیگر هم دارد. ضمیر ناخودآگاه در اثر حضور پیوسته‌ی یک موضوع در ذهن فعال می‌شود و باب خلاقیت باز می‌شود!

دوم: مباحثه

در دانشگاه چیزی به اسم مباحثه بی‌معنی است. برعکس در حوزه، مباحثه جزء لاینفک درس است. مباحثه مطلب را تثبیت می‌کند. نقاط کوری را که خودت هم حتی متوجه نبودی که آنان را فهمیده‌ای برایت آشکار می‌کند! از میان مباحثه است که پرسشها رو می‌شوند. مباحثه آنقدر مهم است که بعضی از متخصصان آموزش می‌گویند همه‌ی تعلیم در مباحثه است. مباحثه‌ی استاد با دانشجو، مباحثه‌ی دانشجو با دانشجو و مباحثه‌ی دانشجو با خودش! از این میان در دانشگاه فقط سومی باقی مانده است!

سوم: تدریس برای تثبیت

حتما شنیده‌اید که در حوزه، سال‌بالایی‌ها به سال‌پایینی‌ها درس می‌دهند. یک استاد حوزوی یک بار به من گفت تا درسی را پنج بار تدریس نکرده‌ای نمی‌توانی بگویی که آن درس را فهمیده‌ای! تدریس قوی‌ترین ابزار برای تعمیق و تثبیت است.

چهارم: استاد را خودت انتخاب کن

در حوزه این شما هستید که انتخاب می‌کنید که هر درس را از چه کسی بیاموزید. البته محدودیت‌هایی هم هست، اما دست یک طلبه در انتخاب استاد به مراتب بازتر از یک دانشجویست. در این جا یک نکته‌ی پنهان وجود دارد که بسیار حائز اهمیت است. فارغ از این که از میان ۱۰ مدرس چه کسی بهتر درس می‌دهد و چه کسی بدتر، شما از کسی مطلب را بهتر خواهید آموخت که او را بیشتر دوست دارید! این مطلب بقدری مهم است که عده‌ای آنرا شاه کلید آموزش دانسته‌اند. حال این را مقایسه کنید با حالتی که به شما بگویند، استاد همین است و جز این هم نیست! حق داری درس را با او نگیری ولی خب، فارغ التحصیل نمی‌شوی! از طرفی هم رغبت نداری به وجه مبارک آن استاد نگاه کنی زیرا قبلا سه بار آن درس را با او داشته‌ای و افتاده‌ای! خوب طبق نکته‌ای که در باب نقش محبت در آموختن گفتیم حتما مطالب آن درس را به وجه احسن از او خواهی آموخت و مطالب در عمق جانت مأوا خواهد گرفت!



و اما دانشگاه!

نکات قوت دانشگاه هم خودش انصافاً فهرستی است. نباید یکسویه قضاوت کرد. اما در اینجا نگارنده قصد ندارد فهرستی از محاسن نظام آموزشی دانشگاه ارائه دهد. در عوض به ذکر یک نکته‌ی بسیار اساسی بسنده می‌کنیم. دانشگاه در حقیقت این چیزی نیست که ما در ایران می‌بینیم. دانشگاه در جایی مثل امریکا تقریباً یک نظام آموزشی کامل است که برای پاسخ به نیازهای بومی خودشان شکل گرفته است. مشکل ما در وارداتی بودن دانشگاه است، و گرنه در فرنگ به ازای هر نقطه‌ی قوتی که مثلا ما برای حوزه بر می‌شمریم، یک جایگزین مناسب و در برخی ابعاد قویتر در دانشگاه هایشان وجود دارد. حلقه‌های گمشده‌ای که در روابط خاص انسانی بین استاد و دانشجو ریشه دارد و در ایران ساختارزده که روابط انسانی بی‌معنی هستند، اثری از آن‌ها نیست. مثلا اگر کسی یک سری به مؤسسه لاندائو در روسیه که یکی از بزرگترین مراکز تحقیقات فیزیک نظری دنیاست زده باشد، بیش از همه چیز در آنجا یک سری صندلی خواهد یافت. صندلیهایی که صرفاً برای مباحثه و تبادل آراء بین پژوهشگران استفاده می‌شود، چیزی که نه در دانشگاه ما معنا دارد و نه در حوزه ما.

پایان سخن...

به هر حال دعوا سر دانشگاه یا حوزه یا هر چیز دیگر نیست. دعوا سر بومی بودن یا وارداتی بودن است. امروز دانشگاه در امریکا همانقدر کارآمد است که دوپست سال پیش حوزه در ایران کارآمد بود. چرا که هر دو در پاسخ به نیازهای بومی و بر اساس امکانات و استعدادهای جامعه‌ی خودشان رشد یافته‌اند. نه حوزه‌ی علمیه در امریکا کارآمد خواهد بود نه دانشگاه در ایران!

مرکز معارف؛

کشکولی آشفته در خور آموزش آکادمیک

مشخصاً در چنین نگاهی به انسان، ذهن، معرفت و آموزش اهداف دیگری نظیر دادن بینش و آگاهی، ساختن نظام فکری، آموختن تفکر، تحلیل و نقد، تربیت کردن، نهادینه کردن آموزه‌هایی خاص، ارتقاء عقلانیت عملی، ارتقاء مهارت عملی و بسیاری دیگر از اهداف احتمالی که احتمالاً در دوره‌های تاریخی خاصی در نظامات آموزشی برخی جوامع مد نظر قرار گرفته است مردود خواهد بود. به تبع این است که صحبت از انتظاراتی نظیر متدین کردن دانشجویان، ساختن عقاید دینی، تربیت دینی، هدایت دینی دانشجویان در زندگی شخصی و اجتماعی، ارتقاء انگیزه‌های دینی، ارتقاء بینش اجتماعی و بالاتر و مهمتر از همه ساختن دانشمند طراز انقلاب اسلامی از مراکز معارف انتظارات بسیار گزافی است که اساساً هیچگاه هم جزو اهداف مراکز معارف نبوده است. اساتید و مدیران مرکز معارف همواره به درستی خود را مسئول ارائه تعدادی واحد آموزشی مشخص به دانشجویان دانسته‌اند و مسئولیتی بالاتر از اینرا از عهده خود خارج می‌دانند.

درک این نکته برای تحلیل و نقد وضع دین در دانشگاه‌ها بسیار کلیدی است که «ساختار آکادمیک» ساختار خاصی است که اجازه مانور بیشتر از این به هیچیک از افکار، مکاتب، علوم و مهارت‌ها نمی‌دهد. به عنوان مثال در دانشگاه‌های فنی این ساختار به گونه‌ای است که نه تنها از عهده پرورش «مهندس انقلاب اسلامی» بر نمی‌آید بلکه در سطوحی نازلتر «مهندس مسلمان»، «مهندسی با معلومات دینی»، «مهندسی بومی و آشنا به مسائل کشور»، «مهندسی کارآمد» و حتی در سطحی پایینتر «مهندسی کار آشنا» و اصولاً «فردی با پیشه مهندسی» را تحویل جامعه نمی‌دهد بلکه تنها خروجی آن «فردی با پاره‌پاره‌هایی از معلومات مهندسی» است که فرسنگها با خروجی مطلوب حتی جامعه‌های صنعتی و سرمایه‌داری فاصله دارد! نشان دادن ذهن یا در واقع حافظه و قوه محاسباتی انسانها به جای عقل و قوای تفکر و تعقل جوان چنان بیگانگی و شکافی میان سازمان آموزش رسمی دانشگاهی و مبانی اعتقادی و فکری دانشجویان پدید آورده که اکثر

«مرکز معارف اسلامی» در دانشگاه را نباید تنها ساختمانی آموزشی در میان دیگر بخشهای آموزشی دانشگاه دانست. حضور مرکز معارف اسلامی در دانشگاه تجلی فیزیکی نزاع بزرگ میان «دین» به عنوان یک حقیقت ویژه‌ی تاریخ حیات بشری و «دانشگاه» به عنوان مهمترین نهاد پشتیبان تمدن جدید و در واقع قلب تپنده مدرنیته متأخر است که با تمام پیچیدگی این مصاف پس از انقلاب اسلامی وارد مرحله پیچیده‌تری شده است. آنچه دشواری اندیشیدن واقعی درباره مرکز معارف اسلامی را تصریح می‌کند در نظر گرفتن پیچیدگی مفهومی، اجتماعی و تاریخی این دو ماهیتی است که ما به سادگی می‌خواهیم نسبت میان این دو را بصورت کلی و همینطور بصورت موردی در مجموعه‌ی خاصی به نام مرکز معارف پیگیری کنیم. در چنین چارچوبی بد نیست اگر مقدمات و مسامحتاً مرکز معارف اسلامی را «حضور آکادمیک قرائت خاصی از دین» در دانشگاه‌ها دانست. مهمترین عنصر این تعریف اینست که نوع خاصی از آموزه‌های دینی به رنگ آموزش آکادمیک درآمده است و از این حیث وضعیت نابسامان آن ناشی از تقاطع نابسامانی نظام آکادمیک از یکسو و قرائت از دین در سوی دیگر است که بحرانی مضاعف را در این ناحیه پدید آورده است:

۱) نابسامانی در نظام آموزش آکادمیک: آشفتنی ذهنی و اذهان ۴۰ تکه دانشجویان

تلقی‌ای که نظام آموزشی امروز دانشگاه‌های ما از دانشجو دارد ذهنی همچون انبان است. از اینطرف تلقی‌ای که این نظام از معرفت و دانش دارد، مثنی معلومات و اطلاعات است. در نتیجه تلقی نظام آکادمیک ما از آموزش پر کردن انبان ذهن دانشجو از تکه‌تکه‌های معلوماتی است که نظام آموزشی لازم می‌بیند دانشجو از آنها مطلع باشد. متأسفانه اوج رویکرد بومی ما پس از انقلاب در مواجهه با این پیش‌فرضهای نظام آکادمیک پذیرفتن آنها و تنها دست بردن در تنوع معلوماتی است که باید به دانشجو تدریس شود.

مواقع موارد جنبی نظیر پیشینه خانوادگی، دوستان، گروه‌های فوق برنامه، رسانه‌ها، گروه‌های اینترنتی و شبکه‌های مجازی تعیین کننده نظام پیشی و جهان بینی جوانانند. در این میان نقش برنامه درسی غیررسمی یا پنهان دانشگاه را هم نباید نادیده گرفت. آموزش علوم سکولار مدرن که یا خدا و دین را نادیده می‌گیرند و یا آنرا به عنوان خرافه تخطئه می‌کنند در کنار اساتید غربزده‌ای که اخلاقی سکولار را ارائه می‌دهند و ساختار سکولاری که خود را خادم توسعه مادی، سرمایه‌داری و اباحه‌گری تلقی می‌کند همگی نقش مؤثری در شکل گرفتن نظام فکری افراد ایفا می‌کنند.

۲) نابسامانی در انتخاب قرائت دینی: دین حاشیه‌نشین شکولی

حال که دانشگاه تنها علوم و معارف فروکاسته به معلومات پراکنده و بسته بندی شده‌ی قابل ارائه در ۳۲ ساعت کلاسی را به عنوان ورودی خود می‌پذیرد پرسش اینست که طراحان دروس مرکز معارف چه بخشی از معارف و بینشهای دینی را جهت اطلاع دانشجویان مورد نیاز می‌دانند؟ طبیعتاً در پاسخ این سؤال پای قرائتهای دینی به صحنه گشوده می‌شود. رویکرد فقهی آشنایی با احکام را ضروری می‌داند و رویکرد کلامی پای مباحث اعتقادی را به میان می‌کشد. نگاه عرفانی فلسفه و اخلاق را در هم می‌آمیزد و از ضرورت طرح جهان بینی توحیدی و تزکیه برای دانشجویان سخن می‌گوید. در میان نوگرایان هم روشنفکران دینی نشان دادن همزیستی دین و مدرنیته را آگاهی مورد نیاز نسل جدید عنوان می‌کند و در مقابل صاحب نظران کلام جدید از طرح ابعاد اجتماعی و سیاسی دین دفاع می‌کنند. رویکردی مباحث هویتی مرتبط با تمدن اسلامی یا تاریخ اسلام را پیش می‌کشد و دیگری از ضرورت فهم ماهیت علم و تکنولوژی و جامعه و فرهنگ جدید در قالب تاریخ علم و فلسفه علم و علم و دین و غرب شناسی می‌گوید. کسی شبهات روز را مبنای نیاز می‌داند و از کلاسهای اثبات ولایت فقیه و رد عرفانهای کاذب هواداری می‌کند و دیگری نیازهای کاربردی دینی دانشجویان مانند ازدواج و سبک زندگی دینی را در اولویت می‌داند.

علی رغم این تکرار در دین شناسی و نیاز شناسی تمام این رویکردها در یک نقطه مشترکند و آن قبول حاشیه‌ای بودن معلومات دینی نسبت به معلومات علمی است که در واقع متضمن سکولاریسم پنهان و مزمن نظام دانشگاهی ماست که برآمده از جدایی علم از دین و اصالت ساینس و موهوم بودن فلسفه و دین و هنر در جهان مدرن است.

مستقل از بحث نظری درباره اینکه چه نوعی از معرفت دینی مورد نیاز فضای یک دانشجوی متولد شده در سالهای پس از انقلاب و زیسته در فرهنگی تقریباً بین المللی و محصل رشته های تحصیلی مختلف پزشکی و مهندسی و انسانی و هنر است، آنچه به عنوان موضوعات دروس عمومی

مراکز معارف دانشگاه‌ها در حال اجراست، ملغمه‌ای از رویکردها و قرائتها و نیازسنجی‌های مختلف است که به شکل مجموعه‌ای آشفته از عناوین درسی تقریباً هیچ رویکرد آموزشی دینی خاصی را ارضا نمی‌کند. مجموعه ای کشکولی از قرآن و نهج البلاغه و تاریخ اسلام و عرفان و اخلاق و اعتقادات گرفته تا انقلاب اسلامی و اندیشه سیاسی امام و آشنایی با قانون اساسی (!) که دانشجوی باید ۵ درس را از میان آنان انتخاب کند. آشفته‌تر آنکه میان مفاد درسی و عنوان دروس نیز عمده‌تاً ارتباطی منطقی وجود ندارد. یادم نمی‌رود کلاس انقلاب اسلامی‌ای که ۵ هفته فقط بحث استاد بر سر معنای لغوی واژه «انقلاب» بود! حساب کنید در دروس دیگر که چه قرائتهای جدیدی که توسط استاد از عنوان درس شده و ایشان شخصاً به ارائه هر محضی که صرفاً مشترک لفظی با عنوان درس باشد، به شیوه‌ای بسیار خشک و خسته کننده برای رفع تکلیف و گذراندن شدن سیلابس کلی پرداخته و دانشجویان از هر قماش‌ی که باشند پیرو قراردادی نانوخته به بیهودگی تمام در کلاسها شرکت کرده و نهایتاً با روحوانی و حفظ دبستانی کتابی نمره‌ای گرفته و قدمی دیگر در رهایی از شر این سیستم آموزشی بیشتر روند.

متأسفانه تلفیق رویکرد سطحی نگرانه نظام آکادمیک به انسان و معرفت و نابسامانی موجود در تعیین قرائت دینی و فقدان هدف روشن و منسجم از ارائه این مجموعه معلومات دینی به دانشجوی، روزمرگی و بی‌هدفی اسف باری را بر فضای کلاسهای مراکز معارف تحمیل کرده که تنها به هدررفت سرمایه‌های کشور منجر می‌گردد. پربیراه نیست اگر بگویم بسیار منبرهای سنتی یک ساعته در محافل مذهبی ما هست که اثر معرفتی و روانی آن بسی بیشتر از ۱۶۰ ساعت کلاسهای معارف دینی دانشگاهی ماست. نکته اینجاست که آن خطیب حاذق با درک آنکه تنها یک ساعت و نه بیشتر برای آموزش مخاطبین خود وقت دارد موضوع و شیوه‌ای را متناسب با فضای جمع برای بیان انتخاب می‌کند که همگی مردمان را از نقطه‌ای مفروضی که در آن هستند یک قدم بیشتر ببرد؛ امری که برنامه‌ریزان و اساتید مرکز معارفی ما با آن شیوه خشک، رسمی و معلومات‌محور دانشگاهشان قادر به انجام آن نیستند. ❁

بی‌نوشت:

۱. برای تأمل بیشتر در این نوع نگاه نظام آموزشی به انسان، ذهن و آگاهی نگاه کنید به مقاله سینا عزیزی با عنوان «نظام آکادمیک، مقلد پرور یا مجتهد پرور» منتشر شده در شماره ششم نشریه مهاجر دانشگاه شریف، آبان ۹۱
۲. عناوین دروس عمومی معارف اسلامی، مصوب بانصد و چهل و دومین جلسه مورخ ۱۳۸۳/۰۴/۲۳ شورای عالی انقلاب فرهنگی

نگاهی متفاوت به دروس معارف

مهدی انصاری /
دانشجوی کارشناسی برق/دانشگاه شریف

حکایتی تشنگی و آب شکر!

تفاوت لزوماً امری پسندیده نیست؛ بلکه در شرایط مطلوب و حتی نیمه مطلوب، ثبات و پایداری به از تغییر و تحولی است که بی ثباتی را به ارمغان آورد. اما گاهی شرایط موجود به گونه ای است که ناگزیر از تغییر و تحول هستیم.

اما قدم اول یعنی آسیب شناسی وضع فعلی که خیلی هم نیاز به تبیین ندارد! همه ما دانشجویان، تعدادی از کلاس های مرکز معارف را تجربه کرده و بر آن چه در این کلاس ها می گذرد، کم و بیش واقفیم. کلاس هایی که از دبستان تا به حال، عمده موضوع بحثشان اثبات خداست، گویا تا به آخر عمر باید در این پله باقی بمانیم. کلاس هایی که نه رفقای مذهبی عموماً در آن فعال هستند و نه دانشجویان دیگر. جایی که باید کانون حضور دل های مشتاق دانشجویان باشد، آن قدر حالت اجبار و کسل کننده گرفته است که نه تنها دانشجویان، بلکه گاهی دیده می شود که استاد نیز علاقه ای به تدریس ندارد! کار تا آن جا پیش رفته که در غالب دروس، اگر نمره ای برای حضور و غیاب در نظر گرفته نشود، عموم دانشجویان فرار را بر قرار ترجیح می دهند. این واحدها در بسیاری موارد، صرفاً به عنوان مانعی برای عبور یا در بهترین حالت وسیله ای برای جبران نمرات از دست رفته در دروس اختصاصی دیده می شود. واقعا چرا باید این گونه باشد؟! در بررسی چرایی وضعیت کسل بار بالا و عدم اشتیاق دانشجویان، دو حالت متصور است؛ یکی آن که دانشجویان جواب پرسش ها، مشکلات و نیازهای خود را در این جلسات نمی یابند و دوم آن که پرسش و نیازی در خود احساس نمی کنند! از طرفی ادعای بر حق اسلام و مسلمین، کامل بودن اسلام و دارا بودن برنامه ای جامع برای تمام ابعاد زندگی و تمام اعصار است. حال باید ببینیم که نیازهای دانشجویان، با بحث کلامی بر سر برهان نظم و علیت، وجود یا عدم وجود روح، دست و پا زدن در چندین و چند اصطلاح یا حفظ پاره ای متون تا چه حد برطرف می شود؟ باید پرسید این مباحث چند درصد از دغدغه های ذهنی دانشجویان را تشکیل می دهد؟! طرح این مباحث از لحاظ اخلاقی چقدر روی دانشجویان موثر بوده است؟ آیا این گونه هست که پس از گذراندن واحد اخلاق اسلامی، درصدی از اعمال نادرست کنار گذاشته شود؟! شاید بتوان گفت همان طور که دانشگاه و درس های مهندسی باید هر چه بیش تر صنعتی - نیاز محور - شود، دروس معارف نیز باید کمی بیش تر بر محور نیازهای مشترک مخاطبین خود بچرخد.

چه خوب می بود اگر در این مورد هم، بر مسیر اصل شریف لا اله الا الله قدم بر می داشتیم، بدین معنا که به جای آوردن چندین و چند استدلال برای اثبات حضرت الله - جل و علا-، ابتدا خدایان و بت های دیگر را در پیش روی دانشجویان مان می شکانیم؛ آن وقت آن گونه می شد که باید شود! وقتی بنده، هیچ دستگیری و هیچ تکیه گاهی نیابد و خضوع در او پدید آید، با تمام وجود خدای خود را می یابد، همان گونه که در مثال معروف قرآنی آن فرد کشتی شکسته که به قایق خود تکیه کرده بود، با شکسته شدن قایقش، خدای خود را می یابد.



چرا که کسی که به خدا و تکیه گاه دیگری چنگ زده، دلیلی بر اطاعت از دیگری نمی بیند و همواره در مقام شک است و کسی که پیوسته به قصد شک در براهین توحید سیر کند، هرگز به یقین نمی رسد. دروس معارف هم می توانند نقش بت شکن را داشته باشند! البته هزاران هزار بت در عصر کنونی وجود دارد، اما مخاطبان دروس معارف با بت های مشترک بسیاری سروکار دارند که در این دروس می توان روی آن ها سرمایه گذاری کرد. آری، دانشجوی ما هنوز در تنگنای هم و غم نمره مانده است. نیز فضای دانشگاه ما آکنده از حیرت و سرسپردگی در برابر تمدن غرب و مدرنیته است. در پرانتز لازم است بگوییم که منظور این نیست که مدرنیته، امری به کل مدموم است؛ بلکه همان طور که نمره در یک طرح مناسب می تواند ابزار مناسبی برای سنجش باشد، مدرنیته نیز می تواند در نقاطی از مسیر انسان، ابزار عبودیت واقع شود. اما وقتی دانشجوی دکترای ما، برای نیم نمره لایه و التماس می کند، چه مفهومی جز پرستش نمره بر این امر اطلاق می شود؟! یا وقتی دانشجوی ما برای ناچیزی نمره دست به هر کاری می زند از قبیل کپ زدن، تقلب و ... دیگر این جا، نمره از یک ابزار به یک بت تبدیل شده است. هم چنین است برای مدرنیته که سرسپردگی در برابرش و موثر دانستن آن، شاید منشأ اصلی اپلی کردن دوستان باشد. تمرکز روی چنین بت هایی در کلاس های معارف، نه تنها به علت نیازمحور بودن جذابیت کلاس ها را به دنبال خواهد داشت، بلکه با شکاندن آن ها هدف اصلی یعنی رهایی حقیقی مخاطبین از شرک فراهم می شود و آن کس که از شرک رها شود، قهراً به وادی عبودیت وارد می شود.

البته همه این ها بر فرض آن است که هدفمان از دروس معارف و خروجی مطلوب ما، گرایش حقیقی به سوی معارف باشد، هر چند دانشجویان مان متون کم تری را بخوانند، تعاریف کم تری را حفظ کنند و اصطلاحات کم تر و ساده تری را به کار برند. - البته، منظور نفی نورانیت این متون عزیز نیست؛ بلکه منظور لحن بیان، روش بیان و مهم تر از همه نیازمحور بودن دروس معارف است. - هدفمان گسترش عبودیت در دانشگاه باشد که لازمه آن از بین رفتن بستر شرک و معصیت است، حتی اگر لازم باشد مطالبی در سر کلاس های معارف عنوان شود که به ظاهر جزو فصول کتاب های معارف نباشد. هدفمان، ارائه آمارهای حجمی چون خواندن این تعداد کتاب، این تعداد مبحث و برگزاری این تعداد کلاس نباشد. هدفمان این نباشد که بگوییم در پایان دوره، دانشجوی ما هم اندیشه اش اسلامی شده است، هم اخلاقتش اسلامی. بلکه هدف همین رفع نیاز معرفتی دانشجویان باشد.

در پایان هیچ ادعایی مبنی بر کامل بودن این نقد ندارم؛ تنها امیدوارم این گفتار قدم کوچکی در نیازمحور کردن دروس معارف برداشته باشد. خدایا تو خود کمبودهای مرا جبران فرما که سراپا

نقص و عدم انک ولی التعم.



گروه معارف در ب

در ماه گذشته، اندیشکده برهان <http://borhan.ir> چند مطلب در رابطه با موضوع مهم گروه های معارف در دانشگاه ها در معرض دید مخاطبان قرار داده است. به علت اهمیت موضوع و تقدیر از این اقدام مهم، مهاجر تصمیم گرفت که بخش کوچکی از مطالب را خدمت خوانندگان خود ارائه و همه را به خواندن متن کامل آن پرونده ترغیب کند.

محمد آفرینگی کلاکی
دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی

|| چالش‌ها و ضرورت‌های دروس معارف در دانشگاه‌ها: ضرورتی فراموش شده در تحقق اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها

در حالی که از یک سو نقش دانشگاه و دانشگاهیان در پیروزی انقلاب اسلامی و پیشبرد اهداف آن قابل چشم‌پوشی نبود و می‌توان به جرئت دانشگاهیان و به ویژه دانشجویان را یکی از عناصر پیشرو در پیروزی انقلاب اسلامی و وقایع بعد از آن نظیر تسخیر لانه‌ی جاسوسی و ۸ سال دفاع مقدس به شمار آورد و نیز در حالی که خود آن‌ها یکی از عمده‌ترین و اصلی‌ترین جریان‌های آگاه به چالش‌های اخیر بودند و خود در جریان برنامه‌های آتی برای حل و فصل این مسئله پیش گام بودند؛ اما از سوی دیگر، حضور و سنگرگیری برخی از جریان‌های سکولار و ضدانقلاب در دانشگاه، که از آن به عنوان پایگاهی برای جذب نیرو و اشاعه و گسترش آرا و اندیشه‌های خود در جهت دشمنی و ضدیت با انقلاب بهره می‌بردند، در کنار حضور چهره‌های سکولار و حتی دین‌ستیز در کرسی‌های تدریس دانشگاه‌ها، که در نهایت اختلافات و درگیری‌های بین گروه‌های هوادار و مخالف انقلاب را به همراه داشت، منجر به صدور فرمان انقلاب فرهنگی و تعطیلی موقت دانشگاه‌ها به منظور فایز آمدن بر چالش‌های فوق‌الذکر گردید.

مبتنی بر درک همین چالش‌های نظام دانشگاهی و نیز ضرورت‌های انقلاب و نظام نوپای اسلامی بود که در پیام نوروزی سال ۱۳۵۹ حضرت امام خمینی (رحمت الله علیه)، که باید آن را مبدأ و نقطه‌ی عطف انقلاب فرهنگی به شمار آورد، بر ضرورت «انقلاب اساسی در دانشگاه‌ها»، «تصفیه‌ی اساتید مرتبط با شرق و غرب»، و «تبدیل دانشگاه‌ها به محیطی سالم برای تدوین علوم عالی اسلامی» تأکید شد.

همانگونه‌سازی نظام دانشگاهی با انقلاب و اهداف آن - که بعدها و به ویژه در دو دهه‌ی اخیر بر بسیاری از اندیشمندان انقلابی آشکار گردیده است که منوط به همسویی و هماهنگی علم با عقاید و ارزش‌های دینی و تولید علم دینی است - علاوه بر آنکه امری زمان‌بر و طولی‌المدت بود، در عمل نیز با موانع اندیشه‌ای و ساختاری همراه بود که تحقق آن را در آن برهه غیرممکن می‌ساخت.

از طرفی و از آنجا که منشأ شکل‌گیری انقلاب فرهنگی عمدتاً درگیری‌های سیاسی و نظامی درون‌دانشگاهی بود، عمدتاً نگاه مسئولان و اعضای ستاد انقلاب فرهنگی را در این ابعاد متمرکز می‌ساخت و کمتر بر چالش‌های علمی دانشگاه و علوم مدرن دست می‌گذاشت.

از سوی دیگر، نگاهی که غالب اعضای ستاد انقلاب فرهنگی در ارتباط با علوم مدرن داشتند همسو و هم‌جهت با گفتمان‌های دینی‌ای که از ابتدای مواجهه‌ی ما با غرب به ظهور رسیده و حضور آن‌ها تا کنون نیز با قدرت ادامه داشته است، نگرشی تفکیکی در مواجهه با غرب بود که علم مدرن را همان علم سفارش شده در اسلام - که آموختن آن بر هر مسلمانی فریضه است و آن را باید آموخت حتی اگر در چین باشد و اخذ کرد حتی اگر در دست مشرک و منافق باشد - قلمداد می‌کرد و مفید برای حال و آینده‌ی جامعه می‌دانست. در این رویکرد مسئله‌ی اساسی در تعارضات نظام دانشگاهی با انقلاب اسلامی بیش از آنکه از تعارض علم مدرن با دین اسلام ناشی شود، ناشی از خلأ برآمده از کمبود آموزش‌های دینی و حضور عناصر ضد دین و اسلام‌ستیز در کرسی‌های تدریس دانشگاه‌ها پنداشته می‌شد.

از این منظر در حوزه‌ی علوم انسانی، این مسئله علاوه بر وجوه گفته‌شده، از تعارض برخی نظریه‌ها و دیدگاه‌های موجود در این علوم با عقاید و ارزش‌های دینی نیز ناشی می‌شود و صورت جدی‌تر و حادث‌تری به خود می‌گیرد. از این رو، در نزد اعضای ستاد انقلاب فرهنگی احساس می‌شد علاوه بر طرح اعتقادات و معارف اسلامی در دانشگاه‌ها و تصفیه‌ی اساتید، ضرورت دیگری نیز وجود دارد و آن این بود که باید در سرفصل‌ها و محتوای برخی دروس علوم انسانی بازنگری صورت گیرد و از ترویج برخی از نظریه‌ها و دیدگاه‌های مخالف و معارض با عقاید و ارزش‌های اسلامی جلوگیری به عمل آید.



۱۲ اصلی‌ترین کاستی‌های گروه معارف دانشگاه‌ها چیست؟ گفت و گوی «برهان» با دکتر اسدی گومارودی رئیس گروه معارف دانشگاه شریف

- آیا طرح نوینی برای ارتقای کیفی دروس ارائه شده در گروه‌های معارف در دستور کار نهادهای ذی‌ربط قرار گرفته است؟
- در آن حدی که من در جریان هستم، تلاش‌های زیادی صورت می‌گیرد. برای مثال، دانشگاه قم با هدف تربیت اساتید تشکیل شده است. همچنین گروه‌های معارف، نشست‌هایی با یکدیگر دارند، اساتید نیز جلساتی با یکدیگر دارند تا خروجی‌های بهتری از کلاس‌های معارف حاصل شود. اما در عین حال بخشی خارج از حوزه‌ی آموزش است. برای مثال، روحیه‌ی جوان‌های جامعه چقدر مربوط به اساتید گروه معارف است؟ به قول یکی از دوستان، سابقاً ما مستمعینی داشتیم که شب تا صبح نماز شب و قرآن و دعا می‌خواندند و صبح در جلسه‌ی دینی شرکت می‌کردند. در حالی که امروز ممکن است بعضی دانشجویان سایت‌های کذایی و شبکه‌های ماهواره‌ای را ببینند و صبح به اجبار در کلاس‌های معارف شرکت کنند. این موارد قطعاً از حوزه‌ی فعالیت اساتید خارج است.

- آیا سالانه بازخوردی از خروجی گروه‌های معارف در بین دانشجویان گرفته می‌شود؟ آیا از میزان رضایت دانشجویان از نحوه‌ی برگزاری کلاس‌های مرتبط با گروه معارف آماری در دست هست؟ ارزیابی شما از اثرگذاری این دروس بر دانشجویان چیست؟
- بله، همه ساله ارزیابی از سوی معاونت اساتید در دانشگاه‌ها صورت می‌گیرد. همچنین آموزش هر دانشگاه نیز ارزیابی دارد. برای مثال در دانشگاه شریف، از سوی دفتر آموزش دانشگاه، تمام اساتیدی که عضو هیئت علمی یا مدعو هستند، ارزیابی می‌شوند و خوشبختانه گروه معارف دانشگاه شریف، تا آنجا که بنده در جریان هستم، تا کنون هر ساله معدل ارزیابی اساتیدش از معدل ارزیابی بقیه‌ی اساتید دانشگاه‌ها بالاتر بوده است. در واقع ما شاکر خداوند هستیم که با وجود اینکه ممکن است برخی دانشجویان بخواهند با عنادی که با دین دارند ارزشیابی پایینی به اساتید گروه معارف بدهند، ولی ارزشیابی اساتید معارف از سایر گروه‌ها در دانشگاه شریف بالاتر بوده است.



۱۳ آیا زمان حمایت از گروه‌های معارف فرا خرسیده است؟ گفت‌وگو با رئیس گروه معارف دانشگاه صنعتی امیرکبیر حجت الاسلام حاج ابراهیم مطرح کرد؛

این موارد به مشکلات اجرایی در سطح وزارتخانه بر می‌گردد. در حال حاضر حدود ۱۰ مسئله‌ی اجرایی کوچک و بزرگ وجود دارد که در واقع مربوط به موارد ابتدایی‌اند ولی متأسفانه در وزارت علوم پیگیری نمی‌شوند. به عنوان مثال در حال حاضر حق‌الزحمه‌ی اساتید مدعو تقریباً یک ششم اساتید هیئت علمی است و این ظلم بین و آشکار است. بسیاری از دانشگاه‌ها با این ایده که اساتید هیئت علمی باید از گروه‌های تخصصی باشند، گروه‌های معارف را جدی نمی‌گیرند و اساتید گروه‌های معارف را به عضویت هیئت علمی در نمی‌آورند و با کم اهمیت شمردن جایگاه گروه‌های معارف به اساتید مدعو بسنده می‌کنند. این مشکل باید توسط وزارت علوم مرتفع گردد که متأسفانه اقدامی صورت نمی‌گیرد. در برخی موضوعات مرتبط با گروه‌های معارف در اختیار معاونت اساتید نهاد است ولی در حوزه‌ی تعیین اساتید هیئت علمی، کاملاً وزارت علوم تصمیم‌گیر است. در حقیقت اساتید گروه معارف اقبالی برای عضویت در هیئت علمی دانشگاه‌ها ندارند مگر اینکه شخص استاد با رابطه بتواند به عضویت هیئت علمی درآید و الا به صورت مدعو به کار گرفته می‌شود؛ همچنین اساتید عضو هیئت علمی گروه‌های معارف نیز با همان مشکلاتی که بیان شد، درگیر هستند، اعم از کمبود تنوع دروس، نبود تحصیلات تکمیلی و زمینه‌های جذب درآمد برای مقاله و پژوهش؛ از این رو ارتقای آن‌ها نیز به کندی صورت می‌گیرد.

بنابراین به نظر می‌رسد که اساساً از ابتدا نگاه به گروه‌های معارف هم سطح با گروه‌های تخصصی نبوده است، با اینکه به مراتب تدریس این دروس سخت‌تر از دروس تخصصی است. بنده هم‌اکنون در مقاطع ارشد و دکترا در حال تدریس هستم و این مطلب را بنا بر تجربه‌ی شخصی عرض می‌کنم، زیرا دروس عمومی با چندین زمینه که برای هر کدام باید فعالیت تخصصی صورت گیرد گره می‌خورد، ولی متأسفانه علی‌رغم این تفاوت، به گروه‌های معارف توجه خاص و درخوری نمی‌شود. ❁

نبود اقبال اساتید برتر به گروه‌های معارف چه توجیهی دارد؟ آیا نهاد به عنوان متولی امر کوتاهی می‌کند یا وضعیت آموزشی دانشگاه‌ها در ارتباط با گروه‌های معارف نامناسب است؟

اساساً گروه‌های معارف در دانشگاه‌ها غریب هستند. اساتیدی که وارد گروه‌های تخصصی می‌شوند با تنوع دروس روبه‌رو هستند، دروس تخصصی همچنین دارای مدارج فوق لیسانس و بالاتر است که این امکان در گروه‌های معارف وجود ندارد. تمامی این موارد در سطح درجه، رتبه و درآمد اساتید تأثیرگذار است، افزون بر این دانشجویهای مقاطع بالاتر، رساله و پایان‌نامه دارند که از قبل آن برای استاد راهنمای آن درآمد حاصل می‌شود. در کنار رساله، اساتید خود نیز کار تحقیقی انجام می‌دهند، درواقع فعالیت‌های پژوهشی اساتید غالباً درحوزه‌ی دانشجویان دوره‌های تحصیلات تکمیلی است و به همین جهت هم بسیاری از اساتید علاقه‌مند حضور در گروه‌های تخصصی هستند.

اساتیدی که می‌توانند به عضویت گروه‌های تخصصی درآیند هم از لحاظ مادی و هم از نظر رتبه‌ی علمی به سهولت ارتقاء می‌یابند، چرا که استاد رساله می‌پذیرد و نتیجه‌ی کار پژوهشی رساله را خود نیز می‌تواند استفاده کرده و ارائه دهد؛ ولی دروس گروه معارف عمومی است، به همین دلیل استادی که در گروه معارف تدریس می‌کند امکان پذیرفتن راهنمایی رساله را ندارد و از عواید آن محروم است. همچنین تنوع در این دروس وجود ندارد و اگر اساتید چند سال یک درس را بدون هیچ تنوعی تدریس کنند، پس از مدتی احساس کسالت و خستگی می‌کنند. به همین جهت جاذبه‌های یک گروه تخصصی برای اساتیدی که صلاحیت حضور در گروه‌های تخصصی را دارند بیشتر است و معمولاً گروه‌های تخصصی را ترجیح می‌دهند.

به نظر جناب عالی بعد از گذشت ۳۰ سال از انقلاب اسلامی و نقشی که گروه‌های معارف می‌توانند در تربیت نیروهای انقلابی در دانشگاه‌ها داشته باشند، آیا زمان آن نرسیده که برای اساتید گروه معارف نیز امتیازی قائل شویم تا اساتید برتر به راحتی جذب شوند؟

به رنگ ارغوان چشم دریده جمهوری اسلامی

به رنگ ارغوان، سطحی ترین نگاه
به مناسبات دانشگاه، دین و جامعه



از کجای فیلم باید شروع کنیم؟ نقد فیلم اسلوبی دارد که شاید رعایت آن برای اکثر مخاطبین ممکن نباشد، اما برای دمخوران عرصه سینما، ساده و دلپذیر است. مگر بخشی از فیلم ها؛ فیلم هایی که واقعا «فیلم» اند. اکثر فیلمسازان مقهور سینما هستند و ذیل عنايات خاصه آن، نفس می کشند. ولی معدودی فیلمساز هستند که سینما را در چنگ خود دارند. یقینا ابراهیم حاتمی کیا، یکی از همین کارگردان هاست. هر اثر این کارگردان ها، زبان بلیغی دارد که رسا و فصیح است. پس برویم سراغ «به رنگ ارغوان»، خطابه بلند ابراهیم حاتمی کیا.

چینش هوشمندانه کاراکترها، انتخاب یک روستای جنگلی به عنوان بستر پیدایش و رشد رویدادها، شروع استثنایی فیلم و نقش آن در میخکوب کردن تماشاگر، روند ملایم و محتاطانه قصه هنگام ورود به فضای دانشجویی و ریتم تند آن پس از ورود نیروهای امنیتی و معارضین، یک دنیا حرف در پایان کم نظیر فیلم، و موضوعات دیگر مواردی است که برای هر کدام می توان حداقل یک بند مطلب نوشت. راستی مأمور مراقبت از «مأمور بریده ی سوخته»، زن بود یا مرد؟ از جاذبه های تصویری بی شمار فیلم چه باید گفت؟ به شواهد مکرر باید اعتراف کرد که فیلم برداری و چینش صحنه ها واقعا استادانه بود. بازیگران چقدر مسلط و زیبا بازی کردند! فقط یک صفحه باید درباره موسیقی و تدوین آن نوشت. می توان به هر کدام از این ها پرداخت و صفحه ها شرح داد. باز هم ممکن است حق فیلم ادا نشود، از بس که فیلم خوش ساخت و قوی است و ارزش های هنری زیادی دارد. به واقع در این مجال اندک و حوصله محدود شما، حق فیلمی با این حد از قوت ادا نمی شود. اما مگر می شود از «تردستی های سینمایی» حاتمی کیا گذشت؟ پس قبل از صحبت درباره نسبت «به رنگ ارغوان» با «انقلاب» و «دین» و «دانشگاه»، تفرجی در پارک زیبای حاتمی کیا می کنیم.

وقتی اسم دین و دانشگاه و جمهوری اسلامی کنار هم برده شود و قرار باشد ذهن ها متوجه یک فیلم گردد، معمولا «پایان نامه» انتخاب اول است. بعد از آن ممکن است چند اسم دیگر نیز برده شود. ولی از نظر نگارنده در این حوزه ها، اهمیت هیچ فیلمی به اندازه «به رنگ ارغوان» ابراهیم حاتمی کیا نیست؛ اثری که مفاهیم «سیستم امنیتی جمهوری اسلامی»، «جنبش دانشجویی» و «دین» را از مبدأ، به پرده سینماهای ایران دوخت.

گوش نمی دهد. بیمار است اما هیچ توجهی به شما نمی کند. رفیقان است اما هیچ فرصت تذکر نمی دهد، و شما نگران سلامتی اش هستید... کسی نزدش می رود و هشدار جدی به او می دهد. محکم سخن می گوید و او را متوجه اشتباهش می کند. چقدر خوشحال می شوید؟ در پوست خود نمی گنجید، اصلا نمی دانید چگونه از او تشکر نمایید.

«چرا با همه اقشار به یک گونه خاص برخورد می کنید؟ چرا همه را با یک چوب می رانید؟ چرا از منتقد تا برانداز را یک کاسه می کنید و با همه به یک زبان سخن می گوید؟ این چه تخصصی است که به وسیله آن می توانید هر منتقدی را به یک معاند تبدیل کنید؟» حرفی بود که مدت ها در گلوها مانده بود. بیماری بزرگ و خطرناک پیکر جمهوری اسلامی این بود که بسیاری از مسئولان دستگاه های امنیتی هیچ توجهی به مردم نداشتند.

نقد در حکومت اسلامی باید از درون باشد. و این معجزه اسلام است؛ بزرگترین چشمان مراقب حکومت اسلامی متعلق به وابستگان آن می باشند. اینجاست که فریضه «امر به معروف و نهی از منکر» جایگاهی خاص می یابد. یعنی باید جریان نقد حکومت اسلامی، به دست علمای مستقل از «حکومت» ولی دلپسته به «حاکمیت» باشد. وقتی کسی در این جریان نقد قرار می گیرد، بزرگترین خدمت ها را به حاکمیت اسلام می کند. ابراهیم حاتمی کیا با «به رنگ ارغوان»، نقد درونی حکومت اسلامی را معنی بخشید و گامی برداشت در جهت تحقق آرزوی بزرگ ما!

نگاهی به سالن های سینما، در ۴۰ روز آخر سال ۱۳۸۸ به خوبی این نکته را آشکار می سازد که فیلم رفع توقیف شده «به رنگ ارغوان»، یکه تاز فضای سینمایی آن روزها بود. «واقعیتی سینمایی» که می خواست پرده از واقعیت های جمهوری اسلامی بردارد. «به رنگ ارغوان» حرفی در «سینما» زد که بسیاری از مخاطبان را پای پرده کشاند. عوام و خواص را خیره پرده نقره ای کرد و به واکنش واداشت. «به رنگ ارغوان» یک فیلم واقعی هنری مردمی ابتدای دهه هشتاد بود!

جنگل مجموعه انبوه درخت هاست که اکوسیستم را می سازد. همه چیز درخت «سود» است و «منفعت». پس جنگل منشأ خیرات و جامع منافع ماست. «سبزی» و «زندگی جاری در درون آن» نیز، خون حیات جامعه است؛ نمادی از معنویتمان. خلاصه جنگل همه داشته های مادی و معنوی ما در این فیلم است! داستان به رنگ ارغوان در یک جنگل اتفاق می افتد و فیلم درباره «تمام داشته های ایران» صحبت می کند! تا به حال با فیلمی در این حد از جامعیت رو به رو بوده اید؟ مفاهیم مطرح شده در به رنگ ارغوان آن قدر زیاد است که پرداختن به آنها فرصت بسیار زیادی را می طلبد. دلیل حضور متراکم این همه مفهوم نیز، کار بزرگی است که این فیلم قصد انجام آن را دارد، صحبت کردن درباره جمهوری اسلامی. کو مجال و حوصله ای تا شرح مثنوی هفتاد من کاغذ قصه جمهوری اسلامی ممکن گردد؟ ولی خوب، از یک جا باید شروع کرد دیگر.

اولین مجموعه ای که در فیلم، توجه مخاطب را به خود جلب می کند، دانشگاه اختصاصی جنگل است. دانشگاهی که موضوع و رشته ها و مواد درسی و فارغ التحصیلان آن، همگی به جنگل مرتبطند! صحبت های ابتدایی رئیس دانشگاه، مرزبندی دانشجویان در ابتدای فیلم و صحبت های استاد سر کلاس یک معنی دارند: «دانشگاه جنگل نماینده مجموعه نخبگان دانشگاهی ما، مبتنی بر روابط علمی آکادمیک است». کسانی که کارشان شناخت داشته های مادی و معنوی ایران و مهمتر از آن، ارائه راهکار و دخالت برای حفظ منافع آن است. سوال: «آیا دانشگاه ما واقعا این گونه است؟» موضوع دانش آموزشی آکادمیک ما، ایران و منافع آن است؟ دغدغه ی اساتید، دانشجویان و فارغ التحصیلان دانشگاه های ایران، حفظ منافع ملی است؟ رشته های تحصیلی ما با هدف شناخت ایران و رفع نیازهای آن بنا شده اند؟ در فیلم واضح است که تمام دانشگاهیان در تعریف «منافع ملی» اتحاد دارند. جنگل نماد تمام داشته های ملت است و دانشگاه در تمام سطوحش، مدافع این دستاوردها. انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر یا همان پاتوق تزویج دموکراسی «رامین جهانگلگو»، در راستای حفظ منافع ملی با موسسات گسترش دموکراسی در امریکا در ارتباط بود؟

در خود دانشگاه هم کافه مورد توجه فیلم است. کافه ای که دانشجویان در آن جمع می شوند و حرف های «غیر» خود را آنجا می زنند. کافه، پاتوق جنبش دانشجویی است. سوال دوم: «آیا جنبش دانشجویی ما واقعا همان گونه است که فیلم نشان داد؟» در سال ساخت این فیلم، جنبش دانشجویی در شرایط خاصی قرار داشت. چند گروه مختلف مشغول کار بودند، آن هم با فعالیت های شدید. دیگر چون دهه شصت نبود که تحکیم وحدت باشد و یکه تازی در دانشگاه ها! بسیج دانشجویی و جامعه اسلامی در ابتدای دهه هفتاد تشکیل شده بودند و تا آن موقع، کاملا جا افتاده بودند. در اثر اتفاقات بعد از دوم خرداد در دانشگاه های

مختلف، شکاف های بسیار شدیدی در اتحادیه انجمن های اسلامی پدید آمد. در سال ۱۳۷۸، اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان مستقل از تحکیم وحدت جدا شد. حتی در همان سال ساخت فیلم، این شکاف ها به دو تکه شدن دفتر تحکیم انجامید؛ طیف علامه و طیف شیراز. اختلافات موجود در جنبش دانشجویی در آن سال ها، بسیار عمیق تر و مبنایی تر از آن بود که بتوان تعارضات را تنها به اختلاف سلیقه منتسب کرد. می شود در یک تقسیم بندی بسیار ساده و بچه گانه، جنبش را به دو طیف «ریشوی یقه بسته» و «خوش تیپ ترتمیز» تقسیم نمود؟ التزام به همین تقسیم بندی تا آخر فیلم در به رنگ ارغوان مشهود است. البته فیلم به تنوع میان بچه های «خوش تیپ ترتمیز» جنبش دانشجویی خوب پرداخته است، اما کمی دقت در رفتار همان ها هم به وضوح نشان می دهد که این اختلافات، سلیقه ای و تنها در حد روش های متفاوت برای رسیدن به هدف «واحد» است. چرا فیلم نتوانسته آینه ای باشد تا «واقعیت های موجود در دانشگاه ها دیده شود؟ نتوانست یا نخواست؟

بحث مهم دیگر مرتبط با احوالات جنبش دانشجویی در آن سال ها، پیوند عمیق سیاسی جنبش با احزاب است. مگر دفتر تحکیم وحدت، بازوی قدرتمند «حزب مشارکت» و «مجاهدین انقلابی»ها نبود؟ مگر سه نفر از نمایندگان مجلس ششم، که از طریق همین احزاب دوم خردادی وارد مجلس شده بودند، دفتر تحکیمی نبودند؟ چرا در فیلم، هیچ اثری از ارتباط یک دانشجوی با بدنه قدرت حاکمه نیست؟ چرا فیلم ساز جنبش دانشجویی را مبرای از هرگونه رابطه حزبی نشان داد؟ در عوض، نمایش همان طیف «ریشوی یقه بسته» به گونه ای بود که در ذهن تماشاگر، گمان وابستگی به قدرت کاملا تقویت می شد. کسی نمی تواند وابستگی بخشی از همین طیف را به نهادهای قدرت و حرکت در مسیر مشخص شده توسط آن ها انکار کند، ولی کارگردان با چه انصافی نتوانسته است همه را مزدور و گوش به فرمان و مخالف جنبش دانشجویی نشان بدهد؟ آقای کارگردان! شما از نحوه انتخابات هایی که در دفتر تحکیم وحدت برگزار می شد، مطلع بودید یا نه؟ از درگیری های بعضا چندماهه دانشجویان منتخب هر دانشگاه در دفتر تحکیم برای ورود به رأس قدرت آگاهی داشتید و همه شان را در فیلم چنین گل و بلبل نشان داده اید؟ اگر نمی دانستید، چرا پای در این حیطه حساس گذاشتید؟ جنبش را بی خیال شوم و این کتاب قطور را کناری بنهیم، که نشود مثنوی هفتاد من کاغذ این چندپاره نبسته.

موضوع دومی که در این فیلم به صورت کلی بدان پرداخته شده است، «امنیت» است. این همان حرف سال ها در گلو مانده ای است که «به رنگ ارغوان» بلند فریاد کرد و مایه خوشحالی دلسوزان نظام شد. اما چرا این گونه؟ آنچه دلسوزان را می آزارد، برخی مسائل مرتبط با نیروهای اطلاعاتی است و نه خود مقوله «امنیت». نقدی هم اگر هست به اطلاعات است نه برقراری امنیت در جمهوری اسلامی. در بحث امنیت، بدیهیات مورد اتفاق



دوست و دشمن چیست؟ چه چیزهایی ارکان اصلی امنیت را در جمهوری اسلامی تشکیل می دهند؟ سراغ خبرگان امنیتی جمهوری اسلامی را بگیرید، سری به کاخ سفید بزنید، اگر شد گوش به دیوار سیا بچسبائید، ممکن نیست تنها به نیروهای اطلاعاتی منحصر شود. بلا استثنا مردم هم در عرض نیروها هستند، اگر مهم تر نباشند. تاریخ جمهوری اسلامی نشان می دهد که هیچ گاه در هیچ تهدیدی، نیروهای اطلاعاتی ایران توانسته اند بدون حضور ملت، امنیت را به جامعه برگردانند. ابراهیم حاتمی کیا باید به این پرسش پاسخ دهد، که چرا جامعه و مردم را از معادله امنیتی داستانش حذف کرده است؟ چرا مردم هیچ ارتباطی با دانشگاه و جنگل و نیروهای اطلاعاتی ندارند؟ آنچه در فیلم دیده می شود، تقابل «نیروهای امنیتی» معتقد به جمهوری اسلامی است که تمام تلاش خود را برای حفظ حاکمیت انجام می دهد، با «جنبش دانشجویی» که نگران منافع ملی است! در کشور ما قبل از آنکه این مسئولیت بر دوش دستگاه های امنیتی باشد، بر عهده بخش قابل توجهی از مردم است! شفق، فراری تازه به ایران برگشته، نمایان گر بخشی از مخالفین نظام است که از این همه کشمکش خسته شده و برای یافتن حداقل هایی برای دلخوش بودن، قصد روآوری به وطن را دارد. دختر او نماینده طیف بزرگی از «دلبستگان به منافع ملی است که از سیاست بیزارند» و برای حفظ داشته های ایران سعی دارند «بی طرف بازی کنند». چرا این ها نماینده مخالفان نمایش داده شده اند؟ چرا اینها در جذب مردم موفق اند و نظام ناموفق؟ چرا حرف حقی را که باید به نیروهای امنیتی زده می شد، به جمهوری اسلامی گفته شد؟

مفهوم بسیار با اهمیت دیگر، نقش «دین» و «جامعه» در فیلم است. دین در دو جا، نقش پررنگی دارد. اول در آن درخت کهنی که محل نذر و نیاز مردم است و دوم در نماز خواندن و ذکر مأمور امنیتی مهم ترین ویژگی درخت پهناور قدیمی آن است که همه به آن رجوع می کنند. مرد و زن، پیر و جوان، دانشجو و بومی و حتی

نیروی امنیتی جمهوری اسلامی! بوی شمشیر کهنه پلورالیزم از تمام برگ های گنبدیده درخت به مشام می رسد. روستا مسجد نداشت؟ آخوند نداشت؟ کجای ایران بود که مردمش نه مسلمان بودند و نه زردشتی، نه یهودی و نه ارمنی، نه...؟ درختی که مرد و زن، پیر و جوان، دانشجو و بومی و حتی نیروی امنیتی جمهوری اسلامی، وقتی که واقعا دلش می گیرد، به آن رجوع می کنند. «رجوع همه بشریت به یک نماد مسخره بی خاصیت... بالاخره حتی انسان قرن انفجار اطلاعات هم، دل خوش کنکی به اندازه یک آب نبات می خواهد، انسان است و بلاهت های ذاتی اش!» کل پلورالیزم همین است دیگر. دقیقاً همان چیزی که فیلم به خوبی به نمایش گذاشت، دستش درد نکند! در مقابل اسلام قرار دارد. نماد آن هم نماز نیروی امنیتی است. اسلام فقط یک دین مرتبط با کار است، یک دین حکومتی! اسلامی که در نهایت همان مأمور قصه، پس از عاشق شدن و باز شدن در دلش، رهایش می کند تا لاجرم به درگاه درخت کهن نزدیک شود؛ بالاخره انسان دل خوش کنک می خواهد!! درست و غلط کاملاً مشخص است و هیچ جای بحث ندارد. اگر «به رنگ ارغوان» را هنرمندی که هیچ کاری با درستی و حقیقت ندارد و تنها معیارش، نفس اماره اوست می ساخت، به راحتی به او می گفتیم که «رفتار مردم ایران را نمی بینید؟» به ابراهیم حاتمی کیا چه می توان گفت؟ به او هم باید گفت که «چشمش را باز کن، ۳۰ سال است که بساط این بازی مسخره بر هم خورده است، نمی بینی؟» واقعا از کارگردان این مجموعه، با آن فهم عمیق از دین که در کارهای گذشته اش متجلی بود، این نماد خیلی بعید بود. با گذشت ۲۳ سال از وقوع بزرگ معجزه قرن بیستم، کار اسلام عزیز به کجا کشیده است؟ اگر ابراهیم حاتمی کیا پاسخ دهد که «جریان نقد حکومت اسلامی، باید به دست علمای مستقل از «حکومت» ولی دلبسته به «حاکمیت» باشد.» چه جوابی داریم که بدهیم؟ عالمی که در جریان نقد قراز می گیرد، بزرگترین خدمت ها را به حاکمیت اسلام می کند؛ اما کو آن عالم؟ چقدر جای «قم» در جامعه خالی است!

جدای از نقد در اسلام و جمهوری اسلامی و بایدها و هست ها و به رنگ ارغوان و حواشی چندین و چند ساله حول و حوش آن و سازنده اثر، فیلم بین «جمهوری اسلامی» و «طبقه آکادمیک روشنفکر» به قضاوت نشست و با پلان جادویی «دستند و تسیخ دور دستان دختر قصه»، رأی به صلاحیت دومی داد. آقای حاتمی کیا! از «ابروی حکومت» تا «چشم حاکمیت» چقدر راه است؟ «به رنگ ارغوان» ابروی حکومت را اصلاح کرد یا «چشم حاکمیت» را از حلقه در آورد؟



کو داستایوسکی

یحیی مهدیانی/دانشجوی کارشناسی ارشد
مکانیک/دانشگاه شریف

چرا مسیحیت نزد یوسکی روس از اسلام نزد ما مهمتر است؟!

فئودور داستایوسکی در سال ۱۸۲۱ در مسکو به دنیا آمد. با وجود اینکه در دوران کودکی همواره دست به گریبان بیماری بود اما از همان آغاز زندگی، همواره از او کار می کشیدند؛ درحالیکه برادرش «میخائیل» قوی تر و سالمتر از او بود. با وجود رنجوری اش او را به خدمت سربازی بردند. در ۲۰ سالگی استوار ارتش شد و خود را آماده کرد تا در سال ۱۸۴۳ به مقام افسری برسد. مواجیش ۳۰۰۰ روبل بود و با اینکه پس از مرگ پدر، وارث مال و منال او شد اما چون مخارج برادر کوچکش به عهده ی او بود و خود نیز زندگی بی بند و باری داشت، پیوسته بر قرضش افزوده می شد. مشکل پول در هر صفحه از نامه هایش مطرح می شود و تا پایان زندگیش همیشه بزرگترین عامل است؛ فقط در سال های پایانی زندگی از تنگدستی رهایی یافت. داستایوسکی ابتدا یک زندگی بی بند و بار داشت؛ به تئاترها و کنسرت ها و باله ها می رفت. بی قید و لایالی بود. اتفاق می افتاد که یک آپارتمان را اجاره می کرد فقط برای اینکه از دک و پوز ماجر خوشش آمده بود. نوکرش پول های او را می دزدید و او هم می گذاشت تا بدزدد و از این کار لذت می برد!

بالاخره ارتش را ترک گفت و در سال ۱۸۴۴ در پترزبورگ ساکن شد. در این هنگام داستایوسکی یک شاهی پول نداشت اما قرض می کرد و نان و شیر می خورد. یک روز ۱۰۰۰ روبل از مسکو برایش رسید. مقداری از بدهی هایش را پرداخت، سپس همان شب بقیه ی پول را در قمار باخت و فردای آن روز ناچار گردید که ۱۰ روبل از دوستش قرض بگیرد. در سال ۱۸۴۶ زمان «بیچارگان» را نوشت که موفقیتی جالب و ناگهانی به دست آورد. در سال ۱۸۴۹ او را با یک دسته آدم های انقلابی دستگیر کردند. او در محاکمه محکوم به مرگ شد، اما در آخرین لحظه ی اجرای حکم مجازاتش را تخفیف دادند و به سبیره تبعید شد. ۴ سال زندانی بود و ۶ سال در قشون سبیره خدمت کرد. داستایوسکی که پیش از تبعید به سبیره به بیماری صرع مبتلا بود، در سبیره بر شدت بیماری اش افزوده شد! بیشتر قهرمانان کتابهای داستایوسکی مصروع اند.

در نوامبر ۱۸۵۵ به پترزبورگ بازگشت. در «سمی پالاتینسک» بعد از دو سال عشق جانفرسا، با «ماریا دیمتریونا» بیوه یک جانی که کارمند گمرک بود ازدواج کرد. داستایوسکی پسر بزرگ او را به فرزند پذیرفت و در تربیتش کوشید. «آزردگان»، «خاطرات خانه ی مردگان»، «جنایت و مکافات»، «برادران کارامازوف»، «تسخیرشدگان»، «ابله»، «قمارباز» و «یادداشت های زیرزمینی» از آثار شناخته شده او هستند. داستایوسکی چند بار ازدواج کرد. عاقبت در روز ۲۸ ژانویه ی ۱۸۸۱ زندگی را بدرود گفت.

آثار داستایوفسکی



زندگی نامه داستایوفسکی را به نقل از وبلاگ <http://asatir.blogfa.com> برایتان آوردم. انقلاب ما از این آدم ها نداشت؟ بگذارید به سراغ آثار داستایوفسکی برویم تا ببینیم آیا انقلاب ما از این آدم ها دارد یا نه؟

در آثار بزرگ داستایوفسکی موارد متعددی یافت می شود که نویسنده به موضوع مسیحیت پرداخته است. این موارد غیر از آن هایی است که شخصیت های اصلی رمان های او، درباره مسیحیت صحبت کرده اند. حتی گاهی اوقات شخصیت های فرعی و تبعی نیز وارد بحث پیرامون مسیحیت شده اند. نکته ی مهم آن است که در بسیاری از اوقات، این حرف ها و سخن ها و واکنش ها، تکرار مکررات و تبلیغ سخنان کلیشه شده درباره ی دین نیست، بلکه باز کردن ابواب جدیدی در مسیحیت و اندیشه ی مسیحی م باشد. در مرتبه ای بالاتر، داستایوفسکی در یکی دو شاهکار رمان را بر مبنای مسیحیت بنا نهاده و کلیت دین را در تمام اجزایش به نمایش گذاشته است. کاری که شاید در طول تاریخ قصه گویی به عدد انگشتان دست هم صورت نگرفته باشد! اگر کسی هفت هشت اثر اصلی این نویسنده را بخواند، به روشنی در خواهد یافت که مسیحیت به عنوان دینی نجات بخش، یکی از دغدغه های اصلی نویسنده است و هر جا که امکان بروز و ظهور یافته، اشکار شده است.

نکته قابل توجه دیگر، تمرکز شگفت نویسنده بر کتاب مقدس، به ویژه مکاشفات یوحناست. انجیل در جای جای آثار او وجود دارد و حتی تقدسش، خودنمایی می کند. نویسنده هیچ ابایی نداشته که انجیل را مرجع امور بداند و همه را با آن بسنجد، گو این که در بسیاری از موارد، این کار را در لفافه و پشت فنون مختلف روایت و پیچیدگی های داستان پنهان کرده است. در آثار او، انجیل مخصوص پاکان و قهرمانان نیست، بلکه همه می توانند از این کتاب بهره بگیرند. نه تنها توبه کنندگان، که حتی گنهکاران و تبه کاران هم می توانند به سراغ انجیل بروند و حتما این کار به نفعشان تمام خواهد شد. باز هم در مرتبه ای بالاتر از گفتگوها و تک گویی ها، رد پای انجیل در سیر چند داستان و علل پیش برنده آن ها دیده می شود. ناگهان انجیل در گوشه ای کار ظهور می کند و داستان را یک گام جلو می برد. تأثیر انجیل بر رمان «شیاطین» غیر قابل انکار و از منظر نویسندگی شگفت آور است.

از منظر دیگر، نقش خود حضرت عیسی (ع) در رمان های او بی بدیل است. با آن که نویسنده به هیچ وجه در جهت عقیده تثلیث حرکت نمی کند، اما ذره ای هم حاضر نیست مسیح را از تارک نورانی تقدس پایین بکشد. مسیح همه جا منجی است. نه فقط برای قهرمانان داستان و نه حتی برای روس ها، بلکه برای بشریت، تنها مایه نجات است. مسیح نیز مانند انجیل، متعل به همه است و هیچ کس نمی تواند نسبتی انحصاری با او برقرار کند.

هر کسی با هر نوعی از تفکر و زندگی، می تواند به مسیح رو بیاورد و نجات یابد. زندگی به هر نوعی که باشد، نباید از امید به منجی خالی باشد. مسیح تنها کسی است که مافوق همه ی روابط و علل و پیوندها، با خود انسان با همه ابعادش مرتبط است.

بخش بعدی که باید در مورد آن صحبت کرد، کلیساست. کلیسا در چند رمان نقش کلیدی و در برخی دیگر نقش تبعی دارد. بدیهی است که نهاد کلیسا و قشر روحانیت مسیحی برای داستایوفسکی حائض اهمیت است. با وجود همه انتقادات شدیدی که نویسنده به کلیسا و راهبان مسیحی دارد، جایگاه ایشان را بی بدیل دانسته و حذف آن ها را از زندگی مردمان روس غیر ممکن می داند. در خود کلیسا هم به جریانات متعدد موجود در کلیسا توجه دارد و شدیداً از تک بعدی نگری و تک صدایی انگاری در مورد آن پرهیز دارد.

نکته جالب دیگر در آثار داستایوفسکی توجه ویژه به عقاید متمایزه مسیحیت است. برخی عقیده ها هستند که همه آن ها را منسوب به دنیای مسیحیت می شناسند و پرداختن به آن ها موجب پررنگ شدن مسیحیت در رمان می شود. بررسی این مسأله خود نیاز به تحقیقی مجزا و مفصل دارد، ولی برای تقریب به ذهن، یک مورد به عنوان مثال ارائه می شود. موضوع ویژه ی «گناه اولیه بشر» و آلوده بودن خمیرمایه وجود انسان از مختصات مسیحیت است. این ویژگی، نه تنها در روایت نویسنده و سخنان شخصیت های آثار داستایوفسکی به وضوح دیده می شود، بلکه در چند مورد مبنای شخصیت پردازی های مفصل نویسنده و فضاسازی های فردی و قصه گویی های اوست. تا جایی که این مسئله روند قصه را تحت الشعاع قرار می دهد و بر پایان داستان اثرات جدی می گذارد.



داستایوفسکی از مسیحیان و فرق مسیحی نیز غافل نیست. به ویژه به مردم روس توجه ویژه ای دارد. اقشار گوناگون مسیحیان و فرق مذهبی متفاوت در آثار او حضور جدی دارند. جدای از ایجاد فضاهای گوناگون که باعث افزایش جذابیت در رمان های مختلف می شود، تصویری تقریباً کامل و حداقل متنوع از مسیحیان ارائه می کند. همان طوری که دیدید، مسیحیت در ابعاد مختلف، به تمامه در آثار داستایوفسکی تجلی کرده است. البته این سخن بدین معنی نیست که تصویر او از مسیحیت، کامل و مطابق با واقع است، ولی حداقل نشان دهنده این نکته هست که رمان نویس خود را در حد پرداختن به اصل دین و صحبت درباره کلیت آن می داند. حال دوباره می پرسیم که آیا انقلاب ما از این آدم-ها دارد؟

سه باره می پرسیم که آیا انقلاب ما از این آدم-ها دارد؟ بدیهی است که در این سال های ابتدایی رشد رمان در انقلاب، ما انتظار ظهور کسی مانند داستایوفسکی را نداریم، ولی انتظار این که یک نویسنده به اصل اسلام بپردازد پرتوقعی است؟ چرا قرآن در آثار نویسندگان ما جایگاه خاصی ندارد؟ تنها بخش قابل توجه در رمان های ما، معصومین هستند آن هم تنها از وجه رابطه ی «الگو بودن»ی که ما برایشان قائل هستیم. برای همین است که داستان های معصومین را می نویسیم ولی ایشان در داستان های امروز ما نقش جدی ندارند. و اگر اثر حادثه عاشورا بر انقلاب ما اظهر من الشمس نبود، هیچ ردپایی از حضور جدی دین در سخنان رمان های ما دیده نمی شد. داستایوفسکی با معرفی اولف شخصی است نه چندان خاص که شاید ده ها شبیه به او با کمی تغییرات، در ایران وجود داشته باشد. اما داستایوفسکی با معرفی دوم چطور؟ به نظر شما، چقدر باید منتظر باشیم تا داستایوفسکی دوم انقلاب پیدا بشود؟



بازنگار

مسأله اصلی مملکت اصلاً در حوزه مهندسی نیست
آن دو ماری که بر دوش نظام آکادمیک کشیدید، امثال گاج و قلمچی هستند!
درباره‌ی رشته آینده‌سازی که آینده‌سازی نمی‌کند
آن‌هایی که می‌روند وطن فروش نیستند/ آن‌هایی که می‌مانند عقب‌مانده نیستند
آشنایی با علم الحیل: دانش ابزار سازی تمدن اسلامی قرن سوم
کار همگانی

مسئله اصلی مملکت اصلاً در حوزه مهندسی نیست

از یک طرف آقای دکتر نیلی، دکتر مشایخی و امثال این ها سعی کردند تبلیغ کنند تا بچه ها به آن سمت کشیده شوند. از طرف دیگر کسانی مانند ما سعی کردیم به بچه ها بگوییم که «حالا که به دوره ی لیسانس آمدید و دانشجو شدید و استقلال بیشتری از خانواده پیدا کردید، شاید بتوانید کارهایی علی رغم مخالفت پدر و مادر تان بکنید.» ولو این که باز هم تحت فشارند، ولی باز فشارها کمتر شده است و می توانند جاهایی گریزی بزنند. الحق و الانصاف هم این افراد با توجه به آن جو سنگینی که از طرف خانواده شان بر آن ها هست، باید حتماً ادامه تحصیل بدهد. خیلی ها از من می پرسند که «فوق لیسانس برق بروم یا MBA؟» و من جواب می دهم که «اگر ناچاری بین این بد و بدتر یکی را انتخاب کنی، حتماً MBA بهتر از فوق لیسانس برق است چرا که فکر می کنم کشور در این زمینه خلأ بیشتری دارد.» بعضی هم بین اقتصاد و مدیریت مردد هستند. به آن ها تأکید می کنم که «چون هر دو را در کشور داریم، بسته به خودتان دارد. بک نگاه توسعه ای از پایین وجود دارد و بک نگاه توسعه ای از بالا.. هر کدام هم آدم خودش را می خواهد. اگر انصافاً آدمی هستی که منافع شخصی خودت چندان برایت مهم نیست، اگر اصلاً حظ می کنی که بتوانی به جامعه کمک کنی و بقیه را بولداری کنی، و رضایتمندی ات از این بدست می آید که ولو اینکه خودت یک حقوق بخور و نمیر دولتی بگیری، بتوانی شرکت های بزرگی در کشور بوجود بیاوری و در اقتصاد کلان کشور اثرگذاری کنی و در حقیقت به تنظیم سیستم و ساختار کمک کنی، در این حالت می توانی به رشته اقتصاد بروی. اما اگر آدمی نیستی که بتوانی از منافع شخصی چشم پوشی کنی، پرو همان نگاه داری را بکن.» فکر نکنیم که از پایین به بالا اثر خیلی کمی دارد. گاهی بچه ها این ها را با هم مقایسه می کنند و می گویند «من می روم این طرف یک بنگاه ۴ نفره را ۴۰ نفره می کنم، در حالیکه در آن جا در مقام مشاورت وزارت اقتصاد یا مشاورت برنامه و بودجه یا مشاورت مرکز پژوهش های مجلس، ممکن است یک قانون اصلاح شود که اثرگذاری اش در کل کشور است. جواب این است که آن اثر گذاشتن آن قدر هم آسان نیست و این پایین هم این قدر بی مقدار نیست.» چرا؟ به خاطر اینکه وقتی یک بنگاه بهتر می شود، فقط این نیست که یک بنگاه درست شده است.

در بحث انتخاب رشته در سخنرانی هایم که در سایت قرار دارد گفتم که انتخاب رشته های کنونی کور کورانه است. در یکی از سخنرانی ها با نام «تقلید» در رابطه با این بحث کرده ام که ما در زندگی خودمان، به جای این که تصمیم عقلانی بگیریم، به کار این و آن نگاه می کنیم تا همان را تکرار بکنیم. مثلاً اینکه به بچه هایی که در دوره راهنمایی درستان خوب باشد، می گویند یا ریاضی برود یا تجربی! در کشور هم رشته ی مهندسی یا پزشکی را انتخاب می کنند. یا اصلاً نفس خود ادامه ی تحصیل. در حالیکه در کشورهای خارج، این تیبی که اینجا درباره ادامه تحصیل وجود دارد، آنجا نیست. علی الاصول در آنجا، آدم عاقل بعد از لیسانس به دنبال کار می رود، مگر درصد کمی که دنبال تحصیلات تکمیلی می روند. ولی در اینجا مامان جانش عاقش می کند اگر به او بگویند «بعد از لیسانس برای چه ادامه تحصیل بدهم؟» و جوابش می دهد که «نه، دختر خاله ات فوق لیسانس گرفته است.» عنوان یکی دیگر از سخنرانی هایم «ادامه تحصیل، ضرورت یا رودریستی» است. در اینجا باز به نوعی در رابطه با «جوگیر بودن در رابطه با نفس ادامه ی تحصیل» است.

در رابطه با بحث MBA فکر می کنم که در جامعه ای که متأسفانه یک سهم بزرگی از نخبگانش جذب مهندسی می شوند و هر چقدر هم ما تلاش کنیم، نمی توانیم این ها را در دیپلم یا قبل از دیپلم برگردانیم به سمت علوم انسانی؛ پدیده مبارکی اتفاق افتاد و دانشکده اقتصاد و مدیریتی داخل دانشگاه شریف بوجود آمد که بتواند یک طیفی از این بچه ها را به آن سمت ببرد. از سمت دیگر افرادی مثل خود من در داخل خود دانشکده برق، سعی کردند به بچه ها بفهمانند که مسئله اصلی مملکت اصلاً در حوزه مهندسی نیست، مشکل جای دیگر است. ظاهر قضیه این است که غرب در تکنولوژی جلوتر از ماست. ولی در باطن، اصل بر مباحث دیگری متکی است شامل حقوق، جامعه شناسی، مدیریت، اقتصاد و علوم انسانی به معنای کاملش که تا آن ها درست نشود، اتفاقی نخواهد افتاد. اگر نخبگان در آن حوزه حضور نداشته باشند، مهندسان به هدف نمی زنند و در نهایت اتفاقی در جامعه نخواهد افتاد. اگر جامعه ای بدون اینکه در آن زمینه ها قوی باشد پیشرفت کند، باید تعجب کرد.



بروید ببینید در همه جای دنیا، متوسط سنی کسانی که MBA می خوانند چقدر است. نسبت به متوسط سن کسانی که مهندسی و چیزهای دیگر می خوانند خیلی بالاتر است. این ها کسانی هستند که سال ها خودشان مدیریت کرده اند، چالش هایش را درک کرده اند، دانش ضمنی هم پیدا کرده اند. جالب است که یکی از بچه های برقی که در خارج MBA می خواند می گفت من پیش از آنکه از استادان استفاده کنم، از همکلاسی هایم استفاده می کنم. برای اینکه ده سال، پانزده سال مدیر بوده اند و تجربه هاشان را می گویند. استاد ما خودش تئوری خوانده! مثلاً بیل گیتس که یک آدم بزرگی در مدیریت هست و کسب و کار بزرگی راه انداخته است، شاید نتواند بگوید که پارامترهای موفقیتش چه بوده است. ولی یک عده خودشان آن کاره نیستند اما خوب می توانند ساختار را بیان و تحلیل کنند. کار کسانی که متخصص MBA هستند عمدتاً این بوده است که ببینند موفق ها چه کار کرده اند، سپس سعی کنند به آن نظام بدهند و تدریس کنند تا دیگران هم بتوانند در آن مسیرها حرکت کنند. علی ای حال آنچه است که به عنوان خروجی دانشکده مدیریت بوده، به نظر من موفق بوده است، حداقل به طور نسبی. هم خود ما و هم خیلی از شرکت های دیگر، داریم حاصل خروجی اش را در صنعت استفاده می کنیم. نشانه اش هم این است که در میان رشته های مختلف مهندسی، حقوق این ها خیلی بالاست برای اینکه خواستار بسیاری دارند. الان در بسیاری از جاها، به کسی که MBA شریف هستند، یک سری چیزها مثل فلسفه، فلسفه علم در آن شالوده های پایینی اند. شاید اثرگذاری های این ها چند صدساله باشد. یعنی کسی مثل مارکس نظریه ای می دهد، چندین کشور را ۷۰، ۸۰ سال، درست یا غلط به سمت خاصی می کشاند. درست یا غلط بودنش مهم نیست، مهم اثربست است که می گذارد. این لایه های خیلی پایین، بنیانیست. در بخش بالاتر فرض کنید جامعه شناسی را داریم. مکاتبی که ارائه می شوند، می توانند اثرگذاری مثلاً چند ده ساله داشته باشند. همین طور می آیم بالاتر، اقتصاد بالاتر است. مدیریت در قسمت میوه هاست.

همین که امید در دل های دیگران بوجود می آوری، همین که دیگران می بینند که بدون استفاده از رانت و دادن رشوه، توانستی موفق بشوی، در عقیده دیگرانی که فکر می کردند نمی شود در این کشور کار کرد، تردید ایجاد می کنی. البته سختی و سر به در و دیوار خوردن هم دارد و پوست کلفت باید باشی، ولی می شود. و این باعث می شود آسمان تک ستاره نماند و کم کم پرستاره بشود. یعنی اثرگذاری اش می تواند توسعه پیدا کند.

از طرفی اثرگذاری از بالا به پایین آن قدر هم ساده نیست. من همیشه می گویم که نمی دانم چه کسی رفته بحث سیاست اصل ۴۴ را نهایتاً در کشور به کسی نشانده است، مجمع تشخیص مصلحت بانی بوده است؟ کجا مغز متفکر این قضیه بوده است، ولی هر کسی بوده با آن فرد، یک عده ای کار را شروع کردند. ولی نهایتاً این را جا انداختند و قانونش کردند؛ سیاستهای رهبری و غیره. این ها کار بزرگی است. این قبیل کارها با یک نفر و ده نفر که یک چیزی را بگویند و همان بشود، نیست. مجلس باید متقاعد بشود. مجمع تشخیص، شورای نگهبان، دولت و غیره، همه باید متقاعد بشوند. یک مرکز تصمیم گیری که نداریم! درست که رهبری فائق بر همه است، اما مگر می شود که رهبری به یک چیز اعتقاد پیدا کند ولی کل زیر مجموعه به آن اعتقاد پیدا نکنند و پیش برود؟ پیش نمی رود. یک مجموعه ده ها هزار نفری از مدیران باید همراه بشوند تا به یک سمتی پیش برود. یعنی از آن طرف، اثرگذاری این قدر هم آسان نیست. لازم و مهم و اثرگذار است، ولی برای مقایسه این دو، باید ببینی که تو آدم چه چیزی هستی. اگر آدمی هستی که وقتی با یک حقوق بخور و نمیر، کسب و کارهای میلیارد دلاری زیر دست این طرف و آن طرف می شوند، وسوسه نمی شوی که از این ها هم سهمی بگیری، اگر می توانی، برو سر آن کار. اگر نه، لاقط بیا این طرف اثرگذار باش. بهتر از فوق لیسانس برق گرفتن است. اغلب مشکلات مملکت در رابطه با مسائل فنی، با همان لیسانس قابل حل است. نه احتیاج به فوق لیسانس دارد و نه دکترا.

البته یک مطلب دیگر را نیز من همیشه به بچه ها می گویم که «اگر شما الان MBA بخوانید مثل این است که شمای مجرد بروی آیین همسرداری آیت الله امینی را بخوانی. وقتی که می خوانی، می گویی این چرت و پرت ها چیست که گفته اند، همه اش یک سری بدیهیات. اما وقتی دستت در زندگی رفت، زیر یک سقف با یک جنس دیگر، به قول آن نویسنده یکی ونوسی و یکی مریخی شروع کردی به زندگی کردن، با خواندن آن کتاب، از هر پاراگرافش یک مطلب یاد می گیری و حس پیدا می کنی و استفاده می کنی. که مثلاً باید اینجا این کار را انجام داد. بنابراین تو که هنوز پله های مدیریت را طی نکرده ای، اصلاً در صنعت نبودی، الان MBA بخوانی، استفاده چندانی نخواهی کرد. کار بهتر این است که بروی با لیسانس مهندسی، کار مهندسی بکنی. وقتی مشغول کار مهندسی می شوی، به طور طبیعی آرام آرام بالا می آیی. از مدیریت مثلاً ۵ نفره بالاتر می آیی تا مثلاً به مدیریت ۴۰ نفره می رسی. آنجاست که گیر می کنی و می بینی که تئوری های مدیریت به درد میخورند. آن وقت برو MBA بخوان. آن موقع استفاده زیادی از آن خواهی کرد.»



یادتان هست که ده سال پیش شرکت نفت با یک لپ تاپ، خیلی از بچه های برق را وارد رشته نفت کرد. وجدانمان را قاضی کنیم ببینیم که نفت برای این کشور مهم تر است یا الکترونیک و مخابرات؟ انصافاً در مهندسی برق می توانیم با ال جی و سامسونگ رقابت کنیم؟ بعد می دانم. صنعت نفت و پتروشیمی ما خیلی خیلی مهمتر است. آیا الآن نمی شود از همان دوران دبیرستان سراغ بچه ها رفت و هزار نفر از بچه های نخیه را پشتیبانی کرد؟ که خانواده شان نگران مسائل اینها نباشند و به رشته هایی که در علوم انسانی ما می خواهیم بیایند.

ببینید واقعیت این است که اثرگذاری من تا به حال این گونه بوده است که وقتی مثلاً فلان دبیرستان، نیکان، علامه حلی از ما دعوت کردند تا برایشان رشته برق را معرفی کنیم، برعکس خواسته آن ها گفتم بیخود چرا به رشته برق می آید؟ علی الاصول همه انتظار دارند یک برقی تبلیغ کند تا همه به برق بیایند، اما چون کار من پارادایم شکنیست، این را گفتم! ولی وقتی که صدا و سیما یک چنین فرصت هایی را ایجاد کند، می توانیم اثرگذارتر باشیم. جزء آرزوهای من این است که زمان انتخاب رشته، چهار نفر را بیاورند که بگویند «چرا مهندسی، چرا پزشکی؟» باید به خانواده ها تفهیم شود. آیا هشت آن هایی که به علوم انسانی رفتند، گره نهشان است؟ این یکی از سوال های اساسی بچه ها در دوره راهنمایی و دبیرستان است. سخنرانی «تقلید» من در جمع بچه های دبیرستان و راهنمایی تیزهوشان شهر کرد در همین بحث بود. جواب من این است که آدم باهوش در هر زمینه ای برود، ستاره می شود. آدمی هم که ستاره بشود، لنگ معیشتش نمی ماند. این طور نیست که منتظر دولت بشود تا حتماً او را سر کار بگذارند.

بعد از انقلاب صنعتی، اندیشمندان مختلف غربی آمدند و روی زمینه های مختلف کار کردند و کل درخت تمدنشان را به وجود آوردند، منتها بر پایه هایی از سکولاریزم و اومانیزم و لیبرالیزم و اینها. به وقت شما در همان پارادایمی که غرب صحبت می کند، می گویی من هم می خواهم یک کشور پیشرفته بشوم. یک وقت می گویی که نه، من اصلاً آن پارادایم را قبول ندارم. من می خواهم یک تمدن جدید ارائه بدهم. کسانی که داعیه تمدن جدید دارند، می خواهند تمدن را بر پایه اسلام و خدا و رسول بسازند. از یک طرف شیفتگی درست نیست، از طرف دیگر نفرت هم درست نیست. اشتباه است که همه این ها را کنار بگذاریم و بگوییم که همه اینها ببرد نخور و سکولاریستی و فلان است. از آن طرف هم اشتباه است که فکر کنیم باید عین هر آنچه که آن ها دارند را بپذیریم. پس برای اینکه بتوانیم این ها را استخراج و بومی کنیم و بر اساس تطابق با وحی، همه ی این درخت را دوباره بسازیم، احتیاج داریم که ده ها سال، هزاران اندیشمند در جمیع حوزه های علوم انسانی کار بکنند. کار بزرگی هم خواهند داشت. بستگی دارد خاستگاه اندیشه آدم کجا باشد. پس اگر می خواهید بخشی از سازندگان تمدن اسلامی جدید باشید، ناچارید که وقتی جامعه شناسی می خوانید، تمام مکاتب غربی را بخوانید، ولی از آن طرف هم باید در حد نیمه اجتهاد از آیات و روایات بتوانید استفاده کنید. این یعنی یک مسئولیت مضاعف و کار بزرگ و سنگین بر دوش آدم است.

اصولاً کل نظام آموزشی ما، چه پیش از دانشگاه و چه بعد از دانشگاه، اگر خلاقیت زدا نباشد خلاقیت زا نیست. ذهنشان کلاسیک می شود و خیلی از اوقات ممکن است که آن قدرت را از دست بدهند که بالاتر بروند و از منظری بالاتر به یک مسئله نگاه کنند و بتوانند راه دیگری برای حلش پیدا کنند. لذا افراد در یک چهارچوب هایی قرار می گیرند که نیاز به نوعی پارادایم شکنی دارد. درست است که عملاً برای این افراد آموزش هایی بوده است، ولی اولاً مقایسه می کنیم با کسان دیگری که آن ها هم این آموزش ها را داشتند، و ثانیاً تمام ظرفیت های خلاقیت خودشان را که از دست نداده اند. یکی از ضعف هایی که کلاً در کشور داریم این است که هیچکس دنبال برنامه ریزی های بیست، سی ساله نیست. عمر هر دولتی چهارسال است. و در نتیجه فقط دنبال این است که در همین چهار سال صدای مردم در نیاید. باید از الان کسانی را تربیت کنیم که رؤسای جمهور آینده، وزرای آینده و فلان باشند.

آن دو ماری که بر دوش نظام آکادمیک کشیدید، امثال گاج و قلمچی هستند!



یادداشت دکتر ملانک استاد دانشکده هوافضای دانشگاه شریف درباره پرونده ششم مهاجر:

در عوض آنچه که به سختی دیده می شود و باید کلی زحمت کشید تا آنرا کشف کرد، مشکل یا Problem است. وقتی شما فرق بین Problem and symptom را فهمیدی، منطقی باید بتوانی راه حل پایداری ارائه بدهی. مثلا در شرایط کنونی باید دید مجله مهاجر آیا به عارضه های سیستم آموزش عالی می پردازد یا به مشکلات آن. و آیا ایجاد یک مجله هر چقدر وزین که کنترلی روی انتخاب و هدایت خواننده های خود ندارد ره به جایی خواهد برد و یک راه حل است و یا به پیچیدگی بیشتر سیستم منجر خواهد شد؟

در این جا تا این محور گم شده بحث نشود، من کارهای ژورنالیستی را نگاه می کنم، اما برای جواب تحریک نمی شوم. مثلا شما کلی زحمت کشیدید و ضحاک ماردوش را روی جلد گذاشتید که از نظر من انتخابی عالی است ولی در این context واقعا چه می خواهید بگویید؛ بله، ضحاک کارش همین است که دو مار را بر دوشهای خود می کشد که خوراکشان مغز سر جوانان است. ولی مشکل کجاست؟ عارضه آن دو مار هستند یا مشکل آن دو مار هستند و یا مشکل ضحاک است که ایلوس بر شانه های او بوسه زد؟ مشکل ما در کار مهندسی نیز مانند کار ژورنالیستی همین است. چرا اکثر مهندسانی که مغزشان کار می کند، تغییر رشته می دهند؟ یکی MBA می خواند، یکی جامعه شناسی، یکی... این همان سیستم عقب افتاده است که شما را با مکانیزمی به داخل دانشگاه می کشد، به مهاجرت یا فرار او می دارد، به تغیر رشته او می دارد و یا چون معنادی به محیط آموزشی بصورت یک استاد-آموزگار در خود نگاه می دارد. این یک سیستم عقب افتاده است که دارد به تو دانشجو راه حل های متفاوتی را می دهد که همه عقب افتاده اند. ولی به صنعت که بیشتر ثروت در دست اوست کاری ندارد. درست مثل پلیسی که در زمین فوتبال به جمعیت نگاه می کند تا ببیند چه کسی ناسزا می گوید یا چیزی را پرتاب می کند.

وقتی کسی تب می کند، شما می توانید پایش را در یخ بگذارید تا دمایش پایین بیاید. با این کار باکتری از بین نمی رود یعنی مشکل حل نمی شود. این ها مفاهیم اساسی نگرش سیستمی است. مشکل فعلی بنظر من این است که سیستم کنونی به لحاظ فرم عقب افتاده آن، از تفکری که منجر به سوالاتی شود که قادر به پاسخگویی آن نیست، هراس دارد.

اصل اول در شناخت یک سیستم براساس مهندسی سیستم این است که شما مبنای نگرش یا concept یک سیستم را بدانید. اگر شما concept یک سیستم را ندانید، هر حرکتی با هر منطقی می تواند در جهت نابودی خودتان و یا پیچیدگی بیشتر سیستم باشد. برای سهولت فرض کنید Concept را بعنوان همان مفهوم ترجمه کنیم؛ در آنصورت سیستم دانشگاهی ما، یک مفهوم ابتدایی و بسیار عقب از زمان خود و بلکه متعلق به دوره قبل از جنگ جهانی دوم دارد. به زبان ساده برای بدست آوردن دنیا و آخرت دست و پا می زند، ولی نه دنیایش را دارد و نه آخرتش را. هر حرکت ژورنالیستی از جمله مجله شکل مهاجر را در درون چنین سیستم و با درک مفاهیم اولیه آن می توانیم ارزشیابی کنیم و خواننده این مجله را هم به همین شکل می توانیم تفسیر کنیم. وگرنه شما بعنوان خواننده مجله مشابه توپ جمع کن آن زمین فوتبالی می شوید که نمی داند باید بازی را نگاه کند، یا وقتی توپی از محدوده او خارج شد باید به دنبال آن بدود و آنرا به زمین باز گرداند. اصل این است که بفهمی چه خبر است تا بتوانی نقش صحیح خود را پیاده کنی. در بازی های فوتبال پلیس پشت به بازی و رو به جمعیت می ایستد. حالا اگر پلیسی علاقمند به فوتبال بود، نه فوتبال را درست می بیند و نه می تواند مواظب تماشاگران باشد. بازیکن ها هم بطور واضح، به زمین فوتبال نمی روند که به حریف مقابل لایی بزنند و بعد هم بجای نتیجه بازی، دلشان به این خوش باشد که خوب بازی کرده اند و چند تایی هم لایی زده اند، درحالی که تیمشان شش تا گل خورده است! این کار بطور واضح کاری سازمانی و تیمی است. چرا می گویند عصبانیت شخصی در فوتبال، کاری غیر حرفه ای است؟ بازیکنان فوتبال ما عمری است شخصی بازی می کنند. تازه اگر خوب موشکافی کنید می بینید که در مصاحبات به این اعتراف هم می کنند. این بخش نظاره و تجزیه و تحلیل را تا بحال زیاد شنیده اید ولی سوال اصلی اینجاست که فهمیدیم که تیمی بازی نمی کنیم! و فهمیدیم که روشی زیان آوری هم هست؛ پس چرا راه حلی ارائه نمی دهیم؟ و بهتر اینکه به پرسیم چرا قادر به ارائه راه حلی نیستیم. پاسخ در درک تفاوت بین عارضه و مشکل است. اصول نگرش سیستمی می گوید که آنچه سریع دیده می شود و نظر ها را به خود جلب می کند یک عارضه یا Symptom است و نباید برای آن وقت زیادی اختصاص داده و بیش از حد به آن توجه کرد.

از سوالات ساده هم هراس وجود دارد، مثل اینکه «تقسیم دانشجویان بین اساتید بر چه فلسفه ایست؟»، «محدوده رقابت علمی کجاست و محدوده همکاری کجا؟»، «آیا سیستم آموزش به استاد و دانشجو می گوید «فکر کن» یا به نحوی می گوید «فکر نکن.»؟»، «نقش شورا ها در چیست؟ آیا اینکه شما بدون هیچ آمادگی به داخل یک شورا رفتید و همان on-line یک نظر دادید، درست است یا خیر؟ آیا این شورا است یا مسخره کردن شورا؟»، «آیا ابزار فکر کردن مهیاست؟»، باید مانند پیغمبر اکرم (ص) به سراغ بت های کعبه بروید و الا اینکه بگویید دخترانتان را در گور نکنید و نماز بخوانید، نمی شود.

دقت کنید که من نمی گویم مجله مهاجر و یا حرکات ژورنالیستی بد هستند. من می گویم می توانند موجب افزایش پیچیدگی و در نتیجه تأخیر در پیدا کردن راه حل اصلی شوند. من متوجه هستم که خیلی روی این مجله زحمت کشیده شده است ولی بگذارید چند ملاحظه ساده را بیان کنم. فونتی که انتخاب کرده اید، نشان می دهد که شما همزمان، نگران تعداد صفحات کاغذ مجله هم بوده اید. عبارتی حرف های زیاد و مهم را در جای کم زده اید تا قیمت بالا نرود. قیمت این مجله مسلماً بیش تر از ۵۰۰ است. اگر این ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ باشد، یکی می گوید این بساط را جمع کن. چطور است که بعد از کار کردن، ممکن است بگویند «این را جمع کن. ما نمی خواهیم.»؟ مشکل این است که چنین حرکتی پایدار باشد یعنی sustainable. حرکت هایی که پایدار نیستند مشکل دخالت (High Order System) (HOS) ها را نشان می دهند در اینجا قیمت یا هزینه مجله یک محدودیت (constraint) است که شما با توجه به آن نقش خود را مجبور هستید که ایفا کنید و با یک فشار ساده روی هزینه می توان مجله شما را از بازی خارج کرد. من همیشه برای دانشجویانی که زمینه مذهبی دارند، این آیه را می خوانم: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. یعنی منظورم این است که چطور می شود که می بینی از کارهای نتیجه لازم را نمی گیری ولی کماکان فکر می کنی داری کار خوبی می کنی؟ این نقش HOS است. آن چیزی که اینجا هم باید باشد و هم لزومی ندارد این است که باید ببری و نتیجه کار خود را ببینی و هم زمان اشکالی که دارد این است که حتماً می خواهی ببری ولی چه چیزی را ببری مهم می شود.

شیطان هم حتماً می خواست از افشاکاری در مورد انسان و اینکه بهتر از او نیست چیزی را ببرد ولی نهایتاً چه چیزی را برد؟ فرصتی و قدرتی تا روز معلوم. چه کسی است که دارد فریاد می زند و داد می کند و سهم هم نمی خواهد؟ می توان رفت و دید. در سیستم آموزش کنونی این را می بینیم که اساتید دانشجویان را آموزشی می دهند ولی همزمان اساتید هم سهم خودشان را از دانشجویان می خواهند. حالا باید تحقیق کرد و فهمید از تغییر این شرایط چه کسانی متضرر می شوند و چه کسانی نفع می برند. این ترس

علامت این است که سیستم به حالت پیوسته یا steady-state خود رسیده و دانشگاه آخرین سنگر علمی است و نیازی به بازنگری در بنیان های فکری و ترویج تفکر و بهروزی جدیدتری ندارد. همین که هست کافیتست. من می توانم فراتر از این بروم. لفظ «نظام مقدس» هم همین مشکل را دارد. جوری تکرار می کنیم «نظام مقدس» که انگار از این مقدس تر نمی شود و همین میزان قداست کافیتست. خوب واضح است که با این همه مشکلاتی که در سیستم بانکی و غیره داریم؛ باید بپذیریم که قاعدتاً باید نباید به همین میزان تقدس از نظام بسنده کرد و بلکه باید مردم را به تفکر بیشتر در این رابطه فرا خواند و چه بهتر که از نظام مقدس استاد و دانشجو در دانشگاه شروع کنیم. و نباید از هر طرح جدیدی به هراسیم. هرچند که بنده از برخی از این ایده های جدید در نظام آموزش عالی به شدت هراسناک هستم و مطمئن که صورت مسأله را غلط فهمیده اند.

نکته دیگری که در سوال شما می شود متوجه شد، مربوط به واژه شناسی در یک سیستم می شود. اگر واژه های یک سیستم را بشناسید، بهتر می توانید با مشکلات آن برخورد کنید. از ساده شروع کنیم. زمانی معلوم بود که استاد چیست؟ دانشجو چیست؟ پایداری چیست؟ سیستم چیست؟ کار ژورنالیستی چیست؟ علم چیست؟ گسترش مقاله چیست؟ آلآن اصلاً معلوم نیست. الان هر که دکتر گرفته است را می توان استاد کرد. اصلاً تعریف لیسانس چیست؟ اگر بگوییم هر که ۱۴۰ واحد گذرانده است، تعریف بسیار ساده، کودکانه و یا ناخبردانه بر مبنای یک عدد و اندازه گیری تعداد واحد ها از دوره لیسانس ارائه داده ای.

بطور مشابه اگر فکر کنیم هر که دکتر گرفت معادل این است که می تواند استاد شده و تدریس کند، پس باید نگران خاک هایی باشیم که این تفکر بزودی بر سر ما خواهد ریخت. اینکه هر که دکتر گرفت، می تواند استاد بشود، بازی با الفاظ است، اما بازی خطرناکی که همه مشغول آن هستند.

برای آنکه به خاطر این بازی پول می دهند. همان طور که به بازی فوتبال پول می دهند، خوب هم پول می دهند. ولی مجدداً باید برسیم مشکل کجاست؟ بنظر بنده مشکل در سازمان هایی مثل گاج و قلم چی، مدرسین شریف و امثالهم هست. اینها مفسدین فی الارض در زمین آموزش و تعلیم و تربیت هستند. ریشه بی تأثیری دانشگاه در تفکر آزاد و یا تحریک و تشویق تفکر را در دانشگاه نجوید، در آن موسسات بجوید و نظامی به نام کنکور. آنها هستند که به جوانان ما القا می کنند که سؤالی در ذهنشان طرح نکنند. سوالها همه در کتابهای رنگ و آرنج آنها طرح شده و تازه خنده دار تر اینکه، نه تنها می گویند سوال این است، بلکه جواب را هم



محدود می کنند به یکی از این چهار تایی که زیر سوال نوشته. اینجا به عبارت ساده، سوال را طرح و جواب را محدود می کند. و هر که بهتر جواب را انتخاب کند، به دانشگاه می آید. بعد من استاد سر کلاس خود، در دانشگاه دنبال متفکر می گردم؟ ذهی خیال باطل و آرزوی محال!

متفکر باید جرات سوال کردن داشته باشد. در این سناریو مارهای شانه ی ضحاک، گاج و قلم چی مدرسان شریف هستند. دانشجو هاییکه به این طریق به دانشگاه می آیند، با تفکر و طرح سوال غریبه اند. همه اش نگرانند و از من استاد می پرسند «چه سوالی می دهید؟» دانشجوی سال بالایی و سال پایینی هم ندارد، همه می پرسند «آقا چه می پرسی؟» من هم سر به سرشان می گذارم و می گویم «سوال می پرسم.» با این همه غل و زنجیر که سازمان های تست ساز به مغز دانشجو می زنند، چگونه دکترایی خواهد شد؟ بنده پیشنهاد می کنم و چند بار هم کرده ام که یک سایت تاسیس کنیم بنام «دانشجویان شریف» علیه تست زنان حرفه ای.» و توسط آن ادبیات سیستم کنونی را تغییر دهیم و فحش های سیستم کنونی و مسخره کردن های آنرا بشناسیم والا هیچ اتفاقی نمی افتد.

در سیکل قدرت باید محرک هایی وجود داشته باشند و واقعی باشند. مثلا من بعنوان یک استاد باید واقعا از رئیس دانشگاه برسم. از قدرت علمی و منش و دیدگاه موشکافانه او. او هم باید از وزیر همین ترس را داشته باشد و وزیر هم از فردی بالاتر و آخرین فرد قدرتمند سیستم هم باید از مردم برترسد. این سیکل باید بسته بشود. در منطق اسلامی این سیکل توسط «ید الله مع الجماعه» بسته می شود. مردم فقط اشکالشان این است که حرف نمی زنند و نمی زنند، ناگهان به صورت ویران کننده حرف می زنند. ولی باید این ترس وجود داشته باشد. سایر محرک ها مثل جاه طلبی و مال دوستی هم باید باشد ولی وقتی سیستم آموزش کنونی را بررسی می کنید می بینید که محرک ها بسیار ضعیف و بعضا نیستند. مثلا یک آمار بگیرید ببینید از اساتید کنونی ما کدامیک از رییس دانشگاه ترسی دارند یا خیر؟ در سیستم وقتی تفکر وجود دارد که آرامش اقتصادی وجود داشته باشد. «من لامعاش له لا معاد له» یعنی همین. بنابراین محرک های اقتصادی از بدیهی ترین هستند. مهم ترس و جاه طلبی است که باید مدیریت شود ولی مال دوستی بخودی خود وجود دارد. پیغمبر اکرم (ص) اگر ثروت خدیجه را نداشتند، نمی توانستند این قدر موفق باشند. فدک را چرا از دست حضرت فاطمه در آوردند؟ حضرت علی جاه نمی زد که ته چاه درد دل کند، چاه می زد چون باید قوت اقتصادی بدست می آورد. محرک های اقتصادی بدیهی هستند ولی سایر محرک ها را نیز باید بصورت متناسب حفظ کرد. شما بپذیرید که تبلیغ یکی علیه دیگری نمی شود و نمی توان همیشه دم از «ما می توانیم» زد. چون از نوع جاه طلبی است!!! باید حتما ترس و مال دوستی را هم در نظر داشت.

جهت استحضار، گاج و قلم چی و مدرسان شریف هم نگران جاه طلبی علمی نیستند بلکه محرک مالی دارند و از هیچ کسی هم نمی ترسند و بخاطر همین است که نتیجه عملشان مفسده آمیز است. و باید با آنها برخورد شود تا محدود شوند و جرات نکنند که از پنجم دبستان تست زد را با این وقاحت تبلیغ کنند.

مشکل دیگر سیستم آموزشی ما مسائل عاطفی بین جوانهاست. هزار جور رابطه بد و خوب دارند ولی هیچ کس حاضر نیست درباره اش حرف بزند. نه فرهنگ ارتباط و معاشرت با جنس مخالف را دارند و نه تفاوت های عاطفی و جنسی در یک رابطه را درست درک می کنند. این ها هم قادرند ایجاد آسیب اجتماعی کرده و مانع تفکر شوند. البته این را دیگر نمی توانیم گردن گاج و قلم چی بیندازیم.

ببینید خواندن در این شرایط سخت محرک های عاطفی و جنسی و انتظار تفکر برای این بچه ها سخت است. من که ۵۰ سال دارم، شاید بخوانم و بگویم آفرین، ولی این مهم نیست. دانشجوی جوان ۲۰ ساله من باید بخواند و بفهمد و بگوید آفرین. ولی نمی تواند بفهمد، لابد بخاطر اینکه انتهای مجله شما چند تا سوال تستی نیست!!!

من در دانشکده مدیریت، چهار سال سعی کردم یک تعداد دانشجوی علاقمند به سیستم جمع کنم تا روی این مسائل کار مداوم شود خوب البته اساتید دیگر نیز مایل بودند که دانشجویان بیشتر روی موضوعات اقتصادی تمرکز نمایند. البته در شرایط قدرت نا برابر کاری نمی شود کرد! ولی سخن بنده این بود که درک و مدل سازی اقتصاد بدون زیربنای آن و درک رفتار سیستمی که آنرا محدود می کند امکان پذیر نیست.

ما که نتوانستیم موفق عمل کنیم ولی علاقمندان اقتصاد هم در تاثیر گذاری کم اثر ظاهر شده اند. هر چند اقتصاد بسیار مهم است ولی بدون درک بستر سیستمی آن بعید می دانم با مدل های ریاضی غربی و مبانی تفکر سیستمی غرب کار خاصی بتوان انجام داد. درست مثل اینکه قیمت دلار در عرض مدت کوتاهی به طرز مسخره ای افزایش پیدا کرد و هنوز هم ناپایدار است بدون اینکه شاخصه های سیستمی تغییر شگرفی از خود نشان دهند. به طرز خنده داری حقوق مرا یک سوم کرده اند ولی من هنوز همان کار ها را بدون هیچ اعتراضی انجام می دهم. بنظر شما این علاقه است؟

یک پاسخ به این سوال این است که من بعنوان یک استاد اصلا کاری نمی کردم! که کسی بخواهد به بهانه آن کار، به من پرداختی بنماید. یا بعبارت سیستمی، پرداختی که به من می شد کاملا مستقل از کاری بود که من انجام می دادم و حالا HOS تصمیم گرفته به ازاء همان کار بی ارزشی که من انجام می دادم، یک سوم مقدار قبلی به من پرداخت نماید. و من که در درون خود این را درک کرده ام، نه اعتراضی می کنم و نه شکایتی!!!

از همین جا برای درک فاجعه و عقب ماندگی سیستم آموزشی می توانید شروع کنید. البته نوشتن این مطالب یک چیز است و پخش شدن و رواج تفکر و نقد شدن و تاثیر گذاری داستان دیگری.

باید به ریشه مشکل برسید و آن رواج تفکر رواج است!!!!

درباره‌ی رشته آینده‌سازی که آینده‌سازی نمی‌کند

محمد حسین پرتویان
دانشجوی رشته علوم تربیتی / دانشگاه شاهد

درباره شماره پنجم مهاجر با موضوع انتخاب رشته:

برخلاف تصور عموم جامعه که مواردی مانند حقوق بالاتر، وجود بازار کار و ... را مبنای تشخیص با اهمیت بودن یا بدون اهمیت شناخته‌شدن یک رشته دانشگاهی تصور می‌کنند نیازمندی جامعه هدف تعیین‌کننده میزان و درجه اهمیت یک رشته دانشگاهی خواهد بود.

برای تشخیص نیازمندی جامعه باید به چند عامل جمعیت، ترکیب سنی و میزان متولدین هر سال توجه کرد چرا که برطرف کردن نیازهای حال حاضر خیلی راحتتر از برنامه ریزی برای آینده می‌باشد. اگر شما بخواهید برای کودکانی که در ۵ سال آینده متولد خواهند شد برنامه‌ریزی کنید ابتدا باید به بررسی وضعیت حال حاضر بپردازید سپس باید سعی کنید با توجه به پیش‌بینی‌ها، وضعیت اقتصادی، اجتماعی و جمعیتی سال‌های آینده را تعیین کنید و این نشان از سخت بودن برنامه‌ریزی برای آینده می‌باشد.

تصور کنید که یک رشته دانشگاهی که آینده‌ی شغلی، اجتماعی و حتی سیاسی فرزندان شما را تعیین می‌کند به قدری ضعیف عمل کند که ناامیدی از وضعیت آینده اولین واکنشی باشد که شما از خود نشان می‌دهید نام این رشته دانشگاهی علوم تربیتی می‌باشد.

هر چقدر هم که از اهمیت این رشته دانشگاهی گفته شود به نظر نگارنده کم می‌باشد.

به این تیرهای خبری نگاهی بیاندازید.

- * درگیری پیامکی ۲ پسر دانش آموز به قتل انجامید
 - * جوانان در انتخاب شغل بین دوراهی افسانه و حقیقت قرار می‌گیرند
 - * دستگیری دختر و پسر هرزه نگار در فضای مجازی
 - * یکی از دلایل وجود رشوه‌گیری در ادارات، عدم امنیت شغلی است
- به نظر شما اولین رشته علوم انسانی‌ای که باید به پیشگیری از این مسائل در جامعه بپردازد آیا می‌تواند بجز علوم تربیتی باشد؟؟!! رشته علوم تربیتی به عنوان یک رشته "میان‌رشته‌ای" ترکیبی از رشته‌های روانشناسی، مدیریت و علوم اجتماعی است که به فارغ‌التحصیل این رشته یک بینش جامع نسبت به اوضاع حال حاضر و بررسی و تعیین اهداف آینده می‌بخشد.

اگر که این رشته را پایه و اساس تمام پیشرفت‌های جامعه بنام باز هم کم گفته ام برای فهمیم مطلب یک مثال کوچک می‌زنم. کودکی در یک خانواده متوسط متولد می‌شود این کودک در سن پنج سالگی هیچ مشکل جسمانی ندارد اما بدلیل وجود رفتارهای پر خاشاگرانه دچار اختلالاتی شده است

این اختلالات در زمان مناسب درمان نمی‌شوند و این کودک وارد دبستان می‌شود در سال‌های دبستان از نظر نمرات افت و خیزهای بسیار زیادی دارد اما از نظر ارتباطات اجتماعی فردی قوی محسوب می‌شود این جریان تا دوران دبیرستان ادامه دارد تا اینکه برخلاف علاقه‌های این دانش‌آموز از طرف خانواده مجبور به انتخاب رشته تجربی در دبیرستان می‌شود در همین سال‌ها است که بدلیل بلوغ با مشکلاتی دچار می‌شود که برخلاف ویژگی‌های اجتماعی خوبی که داشت قادر به بیان آنها نیست و به همین دلیل دچار رفتارهای پرخطری می‌شود که به وی آسیب‌های روانی زیادی وارد می‌کند در همین دوران است که با قبولی در رشته‌ای ضعیف در دانشگاهی ضعیف هزینه‌های بسیاری را به خانواده تحمیل می‌کند در طول زمان در دانشگاه بدلیل ضعیف بودن جایگاه باورهای دینی دچار ارتباطات نامناسبی با افراد غیر همجنس خود می‌شود و در آخر نیز بدون توجه به معیارها با یکی از دوستانش ازدواج می‌کند چند سال بعد از ازدواج بدلیل اعتیاد و عدم کفایت مجبور به طلاق شده و همچنین از کار خود نیز اخراج می‌شود.

اگر به این داستان خیلی کوتاه توجه کرده باشید کلید واژه‌های بسیاری در آن وجود داشت. پیش‌بینی، مقابله، اصلاح، برنامه‌ریزی و خیلی موارد دیگر را که این فرد به آنها نیاز داشت را این رشته در خود جا داده است. خانواده، کودک، سن، رفتار پر خاشاگرانه، علاقه، بلوغ، انتخاب مناسب، اعتیاد و ... همه از مواردی هستند که در این رشته به آن‌ها پرداخته می‌شود.

تا این حد از اهمیت این رشته گفتیم اما آیا در جامعه فارغ‌التحصیل کارآمدی از این رشته را می‌بینید که بتواند جایگاه فرزندانمان را بهبود ببخشد؟؟

اشکال در کجاست؟؟؟ اگر نگاهی کوتاه به سرفصل‌های این رشته دانشگاهی و زیرشاخه‌های بیاندازید مشکل را متوجه خواهید شد ... عدم وجود سرفصل‌های کاربردی و وجود سرفصل‌های نامرتبط مشکل اصلی این رشته دانشگاهی است.

به امید برنامه‌ریزی مسئولین برای اصلاح جامعه و توجه به اهداف انقلاب اسلامی مان چرا که بدون اصلاح ساختارها نمی‌توان به آن اهداف رسید.

لازم است دوباره به یکی از جملات اول مطلب بازگردم که: "تصور کنید که یک رشته دانشگاهی که آینده‌ی شغلی، اجتماعی و حتی سیاسی فرزندان شما را تعیین می‌کند به قدری ضعیف عمل کند که ناامیدی از وضعیت آینده اولین واکنشی باشد که شما از خود نشان می‌دهید نام این رشته دانشگاهی علوم تربیتی می‌باشد."

آن‌هایی که می‌روند وطن فروش نیستند / آن‌هایی که می‌مانند عقب‌مانده نیستند

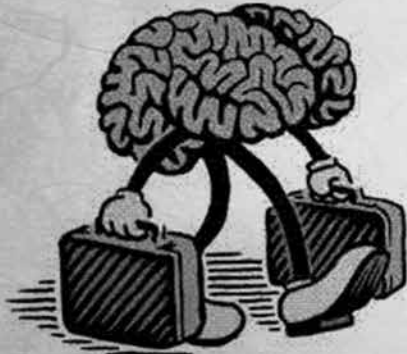
در جامعه‌ای که شاقول پیشرفت واردات و تبعیت از علوم وارداتی باشد، میزان نزدیکی به این معیار اعتباری برای ماندن در راه پیشرفت می‌شود و آنگاه به دست آوردن علم بومی، میدان مبارزه جهاد گونه‌ای می‌شود که سرباز می‌طلبد.

بدون نظر به علقه‌ها، عقاید و دلبستگی‌ها، مطمئناً فرآورده بومی، عاملی انگیزه بخش برای ایجاد اطمینان در اینکه فرآیند تولید و قدم برداشتن در یک مسیر، خروجی مفید برای بوم و زیستگاه داشته است.

دور شدن از این مسیر به هر میزان ظرف تحمل فایده داشتن در یک مکان را پر کرده و گزاره ترک کردن و رفتن به همان جایی که واردات از آنجا سرچشمه می‌گیرد را بیشتر می‌کند.

با این تفصیل، کدام محقق و استادی نیست که دوست نداشته باشد ثمره کار خود را هر چند سخت بالاخره در حوزه تولید، مصرف و یا بهبود وضعیت ببیند. اما آنگاه که این استاد به عنوان الگو و به عنوان رونده یک مسیر نا امید می‌شود چگونه دانشجویان او می‌توانند امیدوار باشند.

عدم امید به تغییر وضعیت با استنتاج به وضعیت موجود و نگاه به ناامیدی روندگان مسیر، در ابتدایی‌ترین حالت، رنجش خاطر را می‌آورد که به تعبیر مقام معظم رهبری "...اگر ما یک وقت نتوانستیم روح حساسی را جذب کنیم، دلیلش این نیست که ما بد یا غلط می‌گوییم دلیلش این است که تصادفاً با آن روح حساس وضع و محاذات مناسب برای اینکه جذب شود، پیدا نشده است".



«مهاجرت نخبگان» و یا «فرار مغزها» همواره عناوینی رنگین لفظ بوده برای نوشتن مقاله‌های چپ‌سوی و چرایی و بررسی علل آن، تا دره خالی نخبگی با حرف پر شود.

صحبت و نوشتن، بررسی علل روانشناختی و جامعه‌شناسی بحث‌هایی نظری است که هنگامی رنگ واقعیت به خود می‌گیرند که از عرصه ذهن و انتزاع به مرحله عمل، درک و شهود برسند، صحبت از گذاشتن و رفتن، مهاجرت و بهشت آن سوی مرز، لب ساحل نشستی بیش نیست که فریاد نجات برای غریق کشد.

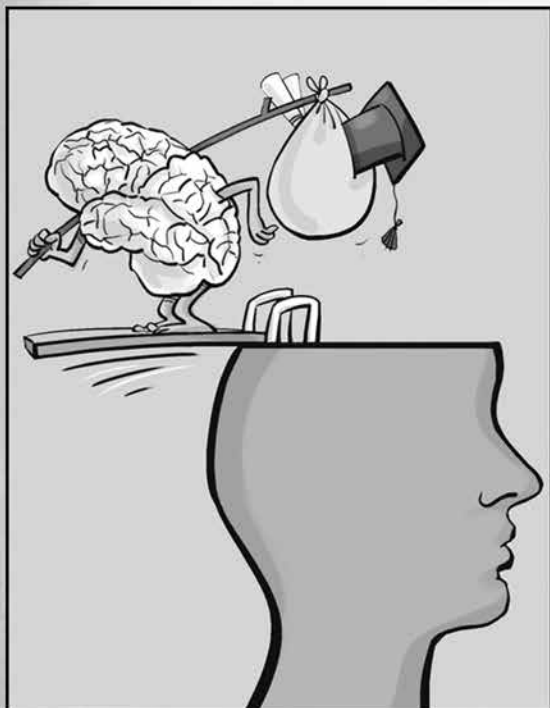
بودن در واقعیت، دوراهی انتخاب برای ماندن و یا گذاشتن و رفتن تجربه ایست کشیدنی که نمی‌گوییم "تخبه" اما مطمئناً جویای دانش و یا همان دانشجو به معنی واقعی کلمه، با طعم تلخ آن رو به رو می‌شود.

با اینکه آن‌هایی که می‌روند می‌توانند خوش‌خیالانی باشند که شنیدن دهل از دور، آن‌ها را به سوی شیرینی حلوا نچشیده می‌کشاند و یا اینکه کسانی هستند که خط کش نمره، معدل و میزان مقاله چاپ شده قد کوتاه آنان را مدرج بندی کرده که کوچکی آن در بزرگی آن طرف آب معنا می‌شود اما این مسئله نه همه مسئله و نه حتی جزئی از آن است که بخواهد معنای صورت سوال «مهاجرت نخبگان» باشد.

این مطلب تنها نگاه حداقلی و سطحی از واقعیتی است که چرایی آن حقیقی ایست تلخ از بی‌توجهی، خوش‌باوری و تکیه دادن به صندلی بی‌خیالی عده ایست که انتظار می‌رود حداقل نه ریسمان محکم برای درست کردن صد در صد امور باشند بلکه به اندازه‌ی میزان ظرفیت خود نقطه‌ای حتی کوچک برای درست کردن چشم اندازی روشن باشند.

اینگونه نگرستن، اصالت دادن به فرعی است که شیرازه هویتی دانش و علم را به زیر سوال کشیده و با اینکه نمی‌توان منکر بودن آن بود اما مسئله ایست جانبی که در هر قبا و لباسی می‌تواند اتفاق بیفتد و منحصر به نخبگی نیست.

شیرازه هویتی علمی هر کشور با بها دادن به نحوه نگاه علمی در آن جامعه است که شکل می‌گیرد و محققان، استادان و دانشجویان بازوان اجرایی برای نگه داشتن این شیرازه در کنار هم هستند.



نبود زیر ساخت تولیدی در سطح انبوه، وابستگی به واردات و عوامل سیاسی و اقتصادی دیگر موجب شده علوم تکنیکی کنونی و متخصصین آن در مقیاس آزمایشگاهی خود اسیر شده و مشکلات رو به روی آن ها مانند تحریم مواد مورد نیاز عدم دسترسی آزاد به منابع علمی، انگیزه ماندن برای اصلاح را از بین ببرد.

آن هایی که می روند، از همان ابتدایی که فکر رفتن آهسته آهسته در ذهنشان پر رنگتر می شود دلشان برای وطنشان تنگ می شود و همان موقع آرزو می کنند که ای کاش وطن جایی برای ماندن بود.

و در این بین تنها عده ای اندک هستند که نه خوش باورانه بلکه با اعتقاد می مانند تا وطن را جایی برای ماندن کنند...

با تکه بر این گفتار، آن هایی که می روند خوش خیالان ترسو نیستند که برای کف و سوت زدن آن طرف ته دلشان قنچ برود بلکه ناامیدان، خستگان و دلشکستگانی هستند که زودتر از آنچه که انتظار می رفت پوست کلفت آن ها با بی توجهی از بین رفت. و ماندن و تغییر اوضاع هم فکر غلطی نیست که نمیتوان به آن اعتقاد داشت؛ اما:

وقتی فکر استاد در گرو دانشگاه محل تدریس اوست و دانشگاه در گرو رتبه بندی دستگاه های ذی ربط و نهاد های دولتی در گرو زود بازدهی با صرف هزینه بسیار کم هستند، طرح های پژوهشی تنها در قالب انتشار مقاله آن هم در مجلات خارجی ارج و قرب میابند و اینگونه تمام کسانی که در این زنجیره هستند به سود خود که آن هم مقیاس از دید رتبه بندی هست، می رسند.

با این ملاک، مطمئناً رفتن و ماندن گزینه بهتری است چون استاد این طرف آبی با آرزوی واهی مقاله ای با حداکثر درجه ۳ به چاپ می رساند در حالی که دانشجویی همکار پروژه در آن طرف آب به راحتی مقاله ای با درجه ۳۰ به چاپ می رساند. (ranking مقالات علمی از درجه ۱ تا ۵۰ است.)

ایران در چاپ مقالات علمی رتبه ۴ در خاورمیانه و رتبه ۲۰ در جهان را دارد اما واقعا آیا هیچ وقت این فکر به ذهن ها خطور کرده است چند درصد این مقاله ها عملی شده است؟

تا هنگامی که آزمایشگاه های دانشگاه های ما مواد خود را از چین و وسایل خود را از کره وارد می کنند (به راحتی می توانید وارد یک آزمایشگاه شده و MADE IN KOREA را زیر اکثر وسایل ببینید) چگونه می توان انتظار داشت فرآورده همان آزمایشگاه صنعتی شود.

در حوزه تولید دارو، هنگامی که پروتوکل تولید دارو صد در صد برگرفته از نمونه خارجی آن هست و چون تولید همان دارو در داخل به صرفه تر از واردات آن شود، آن گاه علم هم مونتاژ کردن نمونه خارجی می شود و برای مونتاژ ما واقعا متخصص می خواهیم؟

هنگامی که اقتصاد تولیدی کشور در گرو دولت است و به طور مثال محصول کارخانه قند قبل از تولید توسط دولت خریداری شده است چه انگیزه ای برای بهبود فرآورده تولیدی با اتکا به روش های نوین وجود دارد؟ آیا در این مورد هم ما متخصص می خواهیم

هنگامی که امتیاز واردات محصولات دانش بنیان و اساسی منحصرادر دست گروه خاصی است که نه تنها سود گزافی از واردات عایدشان می شود، رانت بسیار بالایی نیز به جیب عده ای سرازیر می شود چگونه می توان اجازه داد همان محصول در داخل به تولید انبوه برسد.

آشنایی با «علم الحیل» دانش ابزار سازی تمدن اسلامی قرن سوم

اشاره: نگاه ما به تمدن های قدیم، متأثر از نگاه کنونی برآمده از دنیای غرب، خطی و ابزار سازی است. به همه ی جوامع و تمدن ها، از جمله تمدن موجود در قرن سوم تا پنجم هجری در کشورهای اسلامی، از زاویه ی دید ابزارنگاه می شود. و از آن جا که ما تمدن کنونی بشر را در اوج پیشرفت در ابزار آلات می دانیم، تصور می کنیم که بشر از ساخت ابزار ناتوان بوده و به اصطلاح خودمان، «بدوی» زندگی می کرده است. به همین دلیل همیشه رویکرد ما حذف و یا بایکوت اخبار و اطلاعات مربوط به آن تمدن است. در شماره هفتم مهاجر، مطلب «تکنولوژی شمع پیشرفته تر است یا سیستم گرمایشی نانو؟» این نگاه را به تمدن اسلامی بر هم زد. یعنی اولاً ادعای وجود ابزارهای بسیار پیشرفته را در تمدن قدیم اثبات کرد و ثانیاً، کارآمدتر بودن ابزارهای آن تمدن را برای نیازهای اساسی انسانی مطرح ساخت. در پی انتشار آن مطلب، یکی از خوانندگان ماجر، مقاله ای را برای مهاجر فرستاد که در رابطه با سه برادر در تمدن اسلامی است که به همین علوم ابزارسازی مشغول بودند. مهاجر در راستای هدف مورد اشاره در ابتدای بند، تصمیم به بازنشر این مطلب گرفت. فقط قبل از اصل نوشته باید این نکته را هم متذکر شد که مبدا چنین اخبار و اطلاعاتی، مارا به ورطه ی نگاه تطبیقی تمدن ها بکشانند. هر تمدنی بنا بر معرفت خاص خود به همه امور، از جمله ابزار می نگرد. پس باید توجه داشت که نگاه مردمان آن تمدن به ابزار غیر از نگاه علم جدید به ابزار است. بنابراین بسیار غلط خواهد بود اگر ما «علم الحیل» را به «مهندسی مکانیک» قرن دوم ترجمه کنیم. اگر هم ناچار به این کار بودیم باید حواسمان باشد که داریم در رابطه با دو چیز مختلف صحبت می کنیم، حتی اگر هر دو علم به طراحی آسیاب بادی مشغول باشند! مبانی و مبادی و روش و عیایات و طبقه ی ظهور و بستر شکل گیری این دو علم، بسیار با هم متفاوت است و با شباهت هایی در برخی ظواهر، نمی توان آن دو را متناظر هم فرض کرد. در رابطه با تفاوت های ظریف این دو نگاه هم باید در عرصه ای مجزا و مجالی موسع بحث کرد و نباید انتظار برآورده شدن این خواسته را از مقاله ی حاضر داشت. این شما و این هم سه تن دهقان زاده ی قرن دوم هجری.

کتاب الحیل بنوموسی

معرفی نسخه ای در مهندسی مکانیک از سده سوم هجری

(نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۰۷۲) یوسف بیگ باباپور

مأمون نخست اسحاق بن ابراهیم مصعبی و سپس یحیی بن ابی منصور را به سرپرستی ایشان گمارد. بنوموسی در اوایل خلافت مأمون بین هفت تا ده سال و در پایان خلافت او بین ۲۷ تا ۳۰ سال داشته اند. به نوشته قفطی این برادران در نوجوانی و حین علم آموزی در زمان مأمون وضع مادی مناسبی نداشتند، اما پس از آن و به ویژه در زمان خلفای پس از مأمون، صاحب ثروت و نفوذ فراوان شدند. به نوشته قفطی درآمد سالانه محمد در بغداد و فارس و دمشق و دیگر جاها به حدود چهارصد هزار دینار و درآمد احمد به حدود هفتاد هزار دینار می رسید.

این سه برادر در فعالیتهای علمی با یکدیگر همکاری داشتند. در این میان محمد علاوه بر کارهای علمی به سیاست نیز گرایش داشت. به گفته قفطی او عاقبت از سران و سرداران شد. طبری نیز از فعالیتهای سیاسی محمد و مشارکت وی در امور سیاسی و اغتشاشات زمان منصرف، معتصم و مستعین خبر می دهد. اما تمامی شهرت این برادران به سبب فعالیتهای علمی آنان است. تلاش بنوموسی در فراگیری علوم، آنان را به فعالترین اعضای بیت الحکمه تبدیل کرد. بنوموسی در تلاش برای دستیابی به علوم، اشخاصی را با هزینه خود به سرزمین روم می فرستادند و مترجمان را از گوشه و کنار با دادن عطایا و بخششهای گزاف به مرکز خلافت جلب می کردند. قفطی از همکاری حنین بن اسحاق با بنوموسی سخن می گوید که وظیفه ترجمه کتاب را از یونانی به عربی برعهده داشته است.

درآمد: بنوموسی، سه برادر به نامهای محمد، احمد و حسن فرزندان موسی بن شاکر، از برجسته ترین دانشمندان و مهندسان ایرانی قرن سوم هجری بودند. با آنکه فهرست نویسان و مورخان بسیاری در آثار خود از این برادران نام برده اند، اما دانسته های ما به ویژه درباره زندگی آنان زیاد نیست. این برادران را با لقب «بنومنجم» و پدر آنها موسی بن شاکر را موسی منجم نیز نامیده اند. بنومنجم لقبی است که بعدها به فرزندان یحیی بن ابی منصور نیز داده شد. موطن پدر آنان خوارزم گفته شده و او را موسی بن شاکر خوارزمی نیز نامیده اند. زندگی موسی بن شاکر را هاله ای از افسانه فرا گرفته است. برابر این افسانه که قفطی آن را ذکر کرده است، موسی نخست راهزن بود ولی از این کار توبه کرد. ابن عبری نیز به این حکایت اشاره ای کرده است. اما نوشته قفطی درباره موسی بن شاکر و احترام مأمون به وی تناقض آمیز به نظر می رسد. از زمان تولد سه فرزند موسی، محمد و احمد و حسن، اطلاعی در دست نیست، اما از آنجا که اسامی آنان همه جا به همین ترتیب ذکر شده است، می توان گفت که توالی سنی آنان نیز به همین ترتیب بوده است. قفطی نیز محمد را بزرگترین و حسن را کوچکترین برادر دانسته است. موسی بن شاکر، منجم مأمون بود و ابن عبری نقل قولی را از یحیی بن ابی منصور درباره طالع استخراج شده پیامبری دروغین از قول موسی بن شاکر نقل کرده است. راهیابی بنوموسی به دربار مأمون نیز از طریق مناسبات نزدیکی که موسی با خلیفه داشت، صورت گرفت. با مرگ موسی بن شاکر در زمان خلافت مأمون، بنوموسی که خردسال بودند، تحت سرپرستی مأمون به فراگیری علوم در بیت الحکمه پرداختند.

این نوشته باید به بعد از سفر محمد به روم شرقی مربوط باشد که حنین را با خود به بغداد آورد. به نوشته ابن ابی اصیبه بنوموسی معیشت بعضی از مترجمان را برعهده داشتند و هر ماه حدود پانصد دینار برای ترجمه و هزینه زندگی مترجمانی چون حنین بن اسحاق، حبیب بن حسن و ثابت بن قره خرج می کردند. محمد خود به آسیای صغیر سفر می کرد تا نسخه های کتب را خریداری کند و در یکی از همین سفرها بود که در بازگشت از روم شرقی ثابت بن قره را که در آن زمان در حران به شغل صراف اشتغال داشت، با خود به بغداد آورد. ثابت در خانه محمد اقامت گزید و در آنجا به دانش اندوزی پرداخت. در حقیقت بنوموسی به طور مستقل، و نه به امر خلفا، به جمع آوری کتب علمی و فلسفی و ترجمه آنها مشغول بودند. محمد بهره فراوانی از هندسه و نجوم داشت و به اصول اقلیدس و مجسطی بطلمیوس آگاه بود و کتابهای نجوم و هندسه و حساب و منطق را جمع آوری می کرد. برادر دیگر، احمد، از نظر علمی نسبت به محمد در رتبه پایین تری قرار داشت، مگر در صناعت حیل که در این زمینه از ایرن (هرون) اسکندرانی (متوفی ۶۲ م) و دیگر قدمای این صنعت برتر شمرده می شد. حسن بن موسی در هندسه بی نظیر بود و با آنکه پیش از شش مقاله از اصول را نخوانده بود، به استخراج مسایلی می پرداخت که هیچ یک از پیشینیان آنها را استخراج نکرده بودند.

با توجه به دانش و مهارت بنوموسی در علوم مختلف، بسیاری از امور ساخت و مهندسی به ایشان ارجاع می شد که از آن میان به نظارت آنها بر حفر بعضی از نهرهای بزرگ چون نهر جعفریه و نهر عمود این منجم در نزدیکی بصره می توان اشاره کرد. ابن خردادبه و مسعودی نیز می نویسند که واثق، خلیفه عباسی، محمد بن موسی را برای تحقیق درباره اصحاب کهف به سرزمین روم اعزام کرد. ابوریحان بیرونی معتصم را عامل اعزام محمد به این مأموریت می داند. مقدسی نیز روایت می کند که واثق محمد را برای تحقیق درباره سد ذی القرنین یا سد یاجوج و ماجوج به خزران فرستاد. تنها تاریخی که از فوت بنوموسی در دست است، تاریخ فوت محمد در ۲۵۹ است.

آثار بنوموسی:

آثار نایافته: زیجهایی است که از آنها یاد شده است. به نوشته وی بنوموسی دوزیج تهیه کرده بودند، یکی را سه برادر با همکاری یکدیگر نوشته بودند و دومی را احمد بن موسی بن شاکر به تنهایی تألیف کرده بود. ابوریحان بیرونی در قانون مسعودی، از کتاب سنه الشمس بنوموسی نام برده و طول مدت بهار و خزان در سال ۲۰۱ یزدگردی را از آن کتاب نقل قول کرده است. ابوریحان بیرونی همچنین در کتاب استیعاب الوجوه الممكنه فی صنعه الاسطرلاب از کتاب فی عمل الاسطرلاب بنوموسی نام برده است. کتاب حرکه الفلک الاولی به محمد بن موسی نسبت داده شده. در این میان فقط کتاب الشكل المدور - المستطیل به حسن نسبت داده شده است. کتاب القوسطون (درباره تعادل و توازن) یکی دیگر از کتابهای مهم بنوموسی است که از آن اثری در دست نیست.

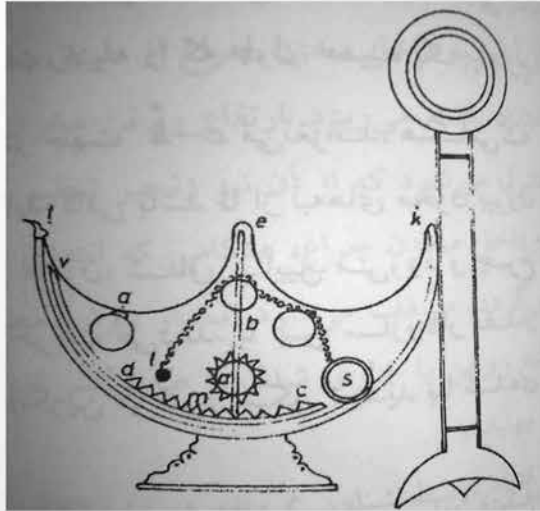
آثار موجود:

۱. کتاب معرفه مساحه الاشکال البسیطه و الکره، که آن را به اختصار مساحه الاشکال نیز می نامند، کتاب مشهور بنوموسی در هندسه است.
۲. رؤیه الهلال علی رأی ابی جعفر محمد بن موسی بن شاکر.
۳. مقدمه کتاب المخروطات.

۴. کتاب الدرجات فی طبایع البروج که آن را احکام الدرج للموالید و کتاب الدرج لبنی موسی نیز نامیده اند، کتاب بنوموسی در احکام نجوم است.
۵. کتاب الحیل از مهمترین آثار بنوموسی است که خوشبختانه باقی مانده است. علم الحیل را برابر دسته بندیهای امروزی علم می توان جزو مهندسی مکانیک به شمار آورد که از ابزارها و دستگاههای مکانیکی و هیدرولیکی بحث می کند و کتاب الحیل بنوموسی اولین اثر مدون شناخته شده ای است که در این زمینه در جهان اسلام باقی مانده است. در این کتاب یک صد دستگاه شرح داده شده اند که عمدتاً به صورت خودکار و با استفاده از خواص مکانیکی سیالات عمل می کنند. مورخان و فهرست نویسان اسلامی نیز از این کتاب سخن رانده و آن را ستایش کرده اند؛ از جمله، قفطی، ابن خلکان، ابوالفداء، یافعی، ابن خلدون و حاجی خلیفه. به درستی روشن نیست که کتاب الحیل را کدام یک از سه برادر نگاشته است. اما با توجه به نقل قول قفطی احمد را در علم حیل برجسته می داند، او را نویسنده این کتاب دانسته اند.

فصول کتاب چنین است: النوع الاول: فی عمل بناکیم و قبل فیاکین؛ النوع الثانی: فی عمل اوان وضوء یلیق بمجالس الشراب؛ النوع الثالث: فی عمل اباریق و طساس للفضد و الوضوء؛ النوع الرابع: فی عمل فوارات فی برکه متبدل و آلات الزمر الدائم؛ النوع الخامس: عمل آلات رفع الماء من غمره؛ النوع السادس: عمل اشکال مختلفه غیر متشابهه.

در زمان معاصر، نخستین آشنایی با این کتاب به کوشش ویدمان و هاووزر حاصل شده است که در ۱۳۳۶ش / ۱۹۱۸م به معرفی بنوموسی و کارهای علمی آنان پرداختند. در ۱۳۴۰ش / ۱۹۲۲م. هاووزر در کتاب جداگانه ای به شرح و بررسی کتاب الحیل پرداخت. هیل نیز در ۱۳۵۸ ش / ۱۹۷۹م. این کتاب را به انگلیسی ترجمه و منتشر کرد. او علاوه بر ترجمه کتاب الحیل به شرح و توضیح نقشه ها و دستگاهها پرداخته و در مقدمه کتاب مبانی اسامی به کار رفته در دستگاههای بنوموسی را همراه با شکلهای توضیحی و معادلات ایستابی تشریح کرده است.



در ۱۳۶۰ ش/ ۱۹۸۱م. نیز احمد یوسف الحسن و همکاران کتاب الحیل را با استفاده از سه نسخه خطی کامل محفوظ در ترکیه، واتیکان و آلمان و نیز دو نسخه ناقص کتابخانه های لیدن و نیویورک تصحیح و با شرح و توضیح مفصّلی انتشار دادند. بیر نیز در ۱۳۶۹ ش/ ۱۹۹۰م. به انتشار کتابی به زبان انگلیسی درباره کتاب الحیل اقدام کرد که در آن چگونگی مدار و مدل کنترل خود کار دستگاههای کتاب الحیل را شرح داده است. در ۱۳۷۲ش، غزنی ترجمه فارسی کتاب الحیل را انتشار داد. ابوحاتم مظفر اسفرازی (متوفی ح ۵۱۰) از کتاب الحیل خلاصه ای تهیه کرده است که بروکلمان نسخه ای از این خلاصه را که در منچستر نگهداری می شود، معرفی کرده است. نسخه هایی نیز در کتابخانه مجلس و سپهسالار تهران نگهداری می شود. (رک: دانشنامه جهان اسلام، ذیل بنو موسی؛ و نیز: فرهنگ اسلام در اروپا، دکتر زیگرید هونکه، صص ۱۴۱ به بعد؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد ۴، صص- ۳۵۳ ۳۵۵).

از کتاب الحیل، که هم اکنون پیش روی خوانندگان عزیز است، نسخه ای به شماره ۴۰۷۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران وجود دارد که شکل‌های پنجم تا سی و چهارم کتاب الحیل و ۲۴ تصویر از وسایل مکانیکی این کتاب را شامل می شود و دارای مشخصات نسخه شناسی زیر است:

«کتاب سده ۱۱، ۱۵ ورق، بدون جلد، نوع کاغذ اصفهانی، نوع خط نستعلیق، ۲۱ سطر، اندازه نسخه ۱۵ × ۸، بخش بندی: عنوانها: صفة کوریزال (۹) اذاصب فیها الماء لایجزی و ان صیب فیہ شراب خوج من الدال (۹) - ترید ان تعمل تمثال ثور - تریدان تبین کیف تعمل حوضا یصب فیہ جرہ من ماء یشرب منه شرون دابة و اکثر ... الشكل الثامن والثلاثین عمل میدان (۹) ساعات البیغاء والغراب. شکل‌های ۲۷ تا ۳۷ در آن هست با اشکال هندسی فضای مکانیکی.

آغاز: افتاده: اسدفاذاصب الماء للاسد فی الجامه یشرب و یشرب الوحش.

انجام: افتاده: وموالدالمعلق فی عنق الغراب فمیل راس الغراب فحرجه والسعاند لغرجت.

(فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۱۴، ص ۶۹) ❁

شاعر: مدهوش /
دانشجوی کارشناسی ارشد مکانیک /
دانشگاه شریف

کهمرگانی

سر کارم، سر کاری، سر کارند همه
نرسیده خیر از کار و خمارند همه

مترصد، پی یک فرصت شغلی، علاف
زیر پاشان علف و کار ندارند همه

نه که تکمیل شده ظرفیت مشغله‌ها
مساله قحطی تخت است و تزارند همه

انتظارات فراوان و کلاس بالا...
کار پایین رده را عار شمارند همه

حرف مردم محک صحت و سقم است، نه عدل
گوش و چشمی تهی از عقل و عیارند همه

شأن و مدرک شده سرمایه‌ی هر نوزادی
مهدها، مدرسه‌ها... رتبه‌مدارند همه

آن همه خرج و مخارج که به رگ زد کنکور
از کجا آمده؟ مردم که «ندار»ند همه

معرفت حل شده در شوری سود، این کف‌ها
زهر علم است و به تلخی به لب آرند همه

عمر چون باد، شده حبس حجاب این علم...
حب نمره‌ست گل و ابر بهارند همه

این همه سال مرو درس بخوان، بی چاره
دکتر و ارشد و لیسانس چه کاره‌اند همه؟

چاره داری، برو آچار به دستی آموز
که در این دوره به خودکار دچارند همه

اصل مشکل نه که خود کار و آند باشد، نه!
مرکب «صندلی و میز» سوارند همه

مرکی با شرف و قدر در انظار عموم
چه فدایی‌هایی! بر سر دارند همه

این همه همه‌مهمه کردم سببش بود ردیف
تخم لقی است که در شعر بکارند همه

که نباشد اگر اغراقی و تعمیمی، شعر
شرشر و جرجر آب است، بیارند همه

نیست الحق والانصاف چنان بد اوضاع
هست راه فرجی تا بسپارند همه



«نخبه در فهم همگانی جامعه ما موجودی در برج عاج است که تنها کارکرد آن ارضای حس تجمل پرستی جامعه است که شاید در مقام تشبیه بتوان آن را با یک تابلوی فاخر گران قیمت که به دیوار می‌زنیم تا صرفاً از بودن آن لذت ببریم مقایسه کرد... از نتایج این تلقی همین روحیه همیشه طلبکار از همه چیز نخبگان است... اگر ما به دنبال مرتفع شدن معضله اپلای (مهاجرت) و دیگر معضلات حول نظام نخبگانی هستیم احتیاج به باز تعریف و باز سامان دهی در نظام نخبگانی کشور داریم که شروع آن با تغییر تلقی از نخبه به سمت کسی که می‌تواند مسائل را به صورت موثر حل کند و دارای اثرگذاری است باید باشد.»

شماره سوم نشریه مهاجر با موضوع «مهاجرت نخبگان»
مقاله‌ی «نخبه یا تابلوی تزیینی»
محمد حسین بنا

«چیزی که امروز دانشگاه و دانشجوی ما به شدت از آن رنج می‌برد، فقر فکر است و مطالعه و اندیشه. دانشجوی امروز بدون فکر و بدون هدف انتخاب رشته می‌کند، بدون فکر واحد می‌گیرد، بدون فکر وقتش را در دانشگاه می‌گذراند و سرانجام هم بدون فکر یا اپلای می‌کند و یا وارد کار می‌شود. تازه این‌ها مسائلی است که مربوط به شخص اوست و گریزی ندارد از انتخاب، ولی روی همین انتخاب‌ها ترجیح می‌دهد بر سبیل «باری به هر جهت» حرکت کند، بگذریم که مسائل مردم، جامعه، دین، فرهنگ و...، موضوعاً محل فکر او نیستند... پس وقتی در دانشگاه آزاد اندیشی وجود ندارد، دلیل اصلی اش نبود اندیشه است، نه آزادی»

شماره چهارم نشریه مهاجر با موضوع «بحران گفتگو و آزاداندیشی»
مقاله‌ی «اگر شهید مطهری آن دو جمله را نگفته بود، جواد درویش



ما چگونه **زندگی** می‌کنیم؟ دینی یا مدرن؟
چگونه تفریح بخش عمده‌ای از **زندگی** ما را بلعیده است؟
بینش جدید ما نسبت به **زندگی** چه بلایی بر سر زنان آورده است؟
آیا رابطه‌ای میان علوم جدید و **سبک زندگی** مدرن وجود دارد؟
چرا **زندگی** بدون فوتبال برای ما بی‌معناست؟

برای کمی تأمل درباره این پرسش‌ها
منتظر شماره بعدی **مهاجر** باشید



همین الان دست به قلم بپزید



مهاجر همواره آماده بازتاب مشارکت شما دانشجویان عزیز و
اساتید بزرگوار در مباحث قبلی، فعلی و آتی است...